طواسین، بستان المعرفه، کتاب روایت، تفسیر قرآن
تجربیات عرفانی، اشعار و کتاب کلمات

مجموعه آثار حلاج

تحقیق، ترجمه و شرح قاسم میرآخوری

مجموعه آثار حلاج

مجموعه آثار حلاج

طواسین، کتاب روایت، تفسیر قرآن، کتاب کلمات،
تجربیات عرفانی و اشعار

تحقیق، ترجمه و شرح
قاسم میرآخوری

مجموعه آثار حلاج

تحقیق، ترجمه و شرح: قاسم میرآخوری

طرح جلد: حمیدرضا رحمانی

حروفنگاری و صفحه‌آرایی: لادن جوانی

چاپ: غزال

چاپ اول: بهار ۱۳۷۹

تعداد: ۳۳۰۰ نسخه

قیمت: ۲۴۰۰ تومان

نشانی: تهران ـ تلفکس: ۶۷۱۶۳۰۷

شابک: ۹۶۴-۹۱۴۰۹-۰-۵ ISBN: 964-91409-0-5

حلاج، حسین بن منصور، ۲۴۴ ـ ۳۰۹ ق.
مجموعه آثار حلاج: طواسین، کتاب روایت، تفسیر قرآن، کتاب کلمات، تجربیات عرفانی و اشعار/
تحقیق، ترجمه و شرح قاسم میرآخوری. ـ تهران: نشر یادآوران، ۱۳۷۸.
۵۰۴ ص.

ISBN 964-91409-0-5

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۴۹۱] ـ ۴۹۶.
۱. حلاج، حسین بن منصور، ۲۴۴ ـ ۳۰۹ ق. ۲. نثر فارسی ـ ـ قرن ۳ ق. ۳. شعر فارسی ـ ـ قرن ۳ ق. ۴. شعر عرفانی ـ ـ قرن ۳ ق. الف. میرآخوری، قاسم، ۱۳۴۰ ـ مترجم. ب. عنوان.

PIR۴۳۷۰ ۸/۱ فا ۸
۱۳۷۸ ح/۷۶۸ی
۱۳۷۸

کتابخانه ملی ایران ۲۲۵۸۰-۷۸ م

به یادبود پدر که روح خدا در او دمیده بودند

فهرست

کتاب دوم

کتاب سوم

کتاب چهارم

کتاب پنجم

کتاب ششم

پیشگفتار

از چهل و نُه اثری که حلاج تألیف کرده است و ابن ندیم در کتاب *الفهرست* خود از آن نام می‌برد، تنها چهار کتاب و ۱۱۲ قطعه شعر و در حدود سیصد و چهل قطعه از تجربیات عرفانی او به دست ما رسیده است. متاسفانه در همان زمان که حلاج را زندانی، محاکمه و به قتل رساندند، تألیفات او را نیز از بین بردند. حامد وزیر برای انهدام مذهب کلامی، فقهی و عرفانی که حلاج بوجود آورده بود، نه تنها شاگردان وی را تحت تعقیب قرار داد، بلکه نسخه‌های دستنویس کتابهای حلاج را هم از بین برد.

تنها از آن مجموعه، چند اثر از گزند حوادث و وقایع روزگار محفوظ مانده است که به ترتیب چنین است:

۱. کتاب *طواسین*. این اثر را ماسینیون، از دو نسخهٔ موجود در استانبول و لندن، تصحیح کرده و در سال ۱۹۱۳ در پاریس با عنوان *کتاب الطواسین* منتشر کرده است. متن عربی این کتاب را نگارنده از روی همین نسخه و نیز *دیوان الحلاج ویلیه اخبارهُ و طواسینهُ* تحقیق سعدی ضنّاوی به فارسی ترجمه کرده است.

کتاب دارای ده بخش است که عبارتند از: طاسین‌السراج، طاسین الفهم، طاسین الصفا، طاسین الدایره، طاسین النقطه، طاسین الازل و الالتباس، طاسین المشیئة، طاسین التوحید، طاسین الاسرار فی التوحید و طاسین التنزیه.

«طواسین» جمع طس (طاسین) است. نام دیگر سورهٔ نمل را به مناسبت آغاز سوره با کمله «طس»، طاسین گفته‌اند. مفسران گویند طس در ابتدای سورهٔ نمل، سوگند به خدای لطیف و سمیع است. محتوای کتاب، دربارهٔ تجارب عرفانی حلاج به زبان بسیار پیچیده است.

۲. *بستان المعرفه*. باغ معرفت، از همان منبع پیشین به فارسی برگردانده‌ایم. حلاج این قطعه را به معرفت و ویژگیهای آن اختصاص داده است.

۳. *کتاب روایت*. بیست و هفت روایت که حلاج بر حسب واردات قلبی آن را بیان داشته است. اسنادی که حلاج برای این روایات بیان می‌دارد برخلاف روایات متداول که سلسله اسناد آن اصحاب و تابعان و تابعان و تابعان است و حدیث را از عهد پیامبر به یکدیگر منتقل کرده‌اند، یک سلسله از آیات و رموز قرآن و استعارات و کنایات و تمثیل‌های عرفانی است. به زعم او احادیث نه سفارش پیامبر را بلکه دستور خدا را بیان می‌کند. و اسناد حدیث مبتنی بر شهادت سلسله‌ای از راویان نیست که سینه به سینه به یکدیگر انتقال داده باشند و اکنون نیز مرده‌اند، بلکه از نظر حلاج سلسله اسناد احادیث مخلوقاتی هستند که برای عموم قابل شناخت هستند و اکنون حضور دارند. مثلاً سلسله این روایت را ببینید: حسین روایت کند: از رجب، از عزّت، از صاحب حجاب، از خادم بیت‌المعمور، از صاحب متراقصی، از سفیر اعلی.[1] آنگاه بعد از نقل اسناد حدیث، روایت را نقل می‌کند.

متن این کتاب از روی شرح شطحیات روزبهان بقلی، تصحیح شده است.

۴. *تفسیر قرآن*. تفسیری است که ابوعبدالرحمن سلمی از قول حلاج در کتاب *حقایق‌التفسیر* خود آورده است. لویی ماسینیون این متن را استخراج و پس از مقابله با چند نسخهٔ خطی آن را در سال ۱۹۲۲ در پاریس چاپ کرده است. ترجمهٔ ما از روی این

---

۱. روایت ۱۸.

متن است. حلاج در این تفسیر از هر سوره یک یا چند آیه را انتخاب و به شرح و تفسیر آن پرداخته است.

۵. *سیصد و چهل قطعه* از تجربیات عرفانی حلاج که مجموعه‌ای است از سخنان، مواعظ، وصایا و مناجات حلاج.

این قسمت را از متون مختلف تاریخی و عرفانی جمع‌آوری و ترجمه کرده‌ایم. در قسمت یادداشتهای این بخش به منابع مورد استفاده خود اشاره کرده‌ایم.

۶. *اشعار*. شامل ۱۱۲ قطعه که در جمع‌آوری و مطابقت آنها، منابع بسیاری را از نظر گذرانده‌ایم. در تحقیقات خود با دو دسته شعر مواجه شدیم؛ یک دسته اشعاری که با توجه به سند و ذکر آنها در منابع متعدد از خود حلاج بود و تعدادی دیگر از اشعار منتسب به وی است. در این مجموعه ما هر قطعه را با ذکر سند و منبع آن آورده‌ایم. تفاوت‌هایی در برخی منابع به چشم می‌خورد که ما مبنا را یکی *دیوان الحلاج* ماسینیون و دیگر تحقیق مصطفی الشیبی و سعدی ضنّاوی قرار داده‌ایم.

شعر حلاج ساده و روان و بی‌تکلّف است. بیشتر اشعارش به صورت نیایش و التجا به خداوند است و کمتر از تعابیر متصوفه استفاده می‌کند. با وجود این برخی از اشعار او دارای تعابیر و مفاهیم کلامی، فقهی و فلسفی است که از فرق معاصر گرفته است. مانند کلّابیه، کرامیه، معتزلیان، امامیه، قرمطیان و حکمای یونانی. کلماتی مانند نورالمبین، خمر و هلال را از نُصیری‌ها، آفاق و غایت الغایات را از قرمطیان، قدم و حَدَث را از معتزلیان، اسم آخر، لاهوت، ناسوت، حجاب و دوازده بروج را از امامیّه، دوایر و تجزیه نامها به جزهای مجزی را از حکمای یونان گرفته است.

۷. *کلمات الحلاج*. مجموعه‌ای است از تعابیر و مفاهیمی که حلاج در شعر و نثر خود آنها را به کار برده است. ما در این بخش به شرح و تفسیر این مفاهیم پرداخته‌ایم.

احتمال دارد که دربارهٔ آثار حلاج تحقیقات دیگری هم انجام گرفته باشد که ما از آن بی‌اطلاعیم. به هر حال آنچه ما در این مجموعه گردآورده‌ایم بخش اعظم آثار حلاج است که درستی آن از سوی حلاج‌شناس معروف لویی ماسینیون تایید شده است. ممکن است آثار دیگری را به او منتسب کنند یا صحت آن را تأیید نمایند، با وجود این از ارزش این مجموعه چیزی نخواهد کاست.

در پایان بر خود واجب می‌دانم تشکر و سپاس خود را از سرکار خانم لادن جوانی که با بردباری و حوصله فراوان همت به آماده‌سازی و صفحه‌آرایی کتاب کرده‌اند، صمیمانه ابراز نمایم.

قاسم میرآخوری

فروردین ۱۳۷۹

زندگی، آثار و اندیشه

زندگی

حسین بن منصور حلاج از نژاد ایرانی در سال ۲۴۴ هـ ـ ۸۵۷ م در روستای طور در شمال شرقی شهر بیضاء فارس به دنیا آمد. جدّ او مُحْمیّ از مجوسان بیضاء بود. پدرش منصور از بیضاء به واسط سفر کرد و حسین را با خود برد. در واسط که بیشتر مردم آن مذهب حنبلی داشتند به آموزش زبان عربی و قرآن پرداخت.

در جوانی از واسط به شهر تُستر (شوشتر) آمد و با سهل تُستری (وفات ۲۸۳ هـ) آشنا شد و مدتی را مصاحب سهل بود. اولین مرشد معنوی حلاج همین سهل است که به او چله‌نشینی بسان موسی (ع) را آموخت.

به زودی سهل را ترک کرد و به بغداد آمده و به شاگردی عمرومکی در مدرسهٔ حسن بصری درآمد. عمرو خرقهٔ تصوف را بر او پوشانید. پس از ازدواج با اُمّ‌الحسین دختر ابویعقوب‌الاقطع یکی از صوفیان هم عصر خود عمرو از او برنجید. از آن پس حلاج در محلهٔ تمیم در شهر بصره ساکن شد. دیری نپایید که به حلقهٔ درس جنید پیوست. در سال ۲۷۰ هـ به مکه رفت. یک سال در مکه با روزه و سکوت و عمره سپری کرد، در

بازگشت به اهواز برای نخستین بار به اندرز و موعظه مردم پرداخت و صوفیان ریاکار عصر خود را رسوا کرد. خرقهٔ صوفیانه را از تن به در آورد و لباس عوام را پوشید. برخلاف صوفیان که همواره سکوت و خموشی را در مواجه با مردم ترجیح می‌دادند. او آزادانه و بی‌مهابا با مردم در میدان شهر سخن می‌گفت. گروهی از مردم به او گرویدند؛ اینان سنیانی از نسل آرامی یا نصرانیان مکتب نسطوری دیرقناه بودند که مسلمان شده بودند. فرقه‌های مذهبی که با اندیشهٔ ترین عرفانی حلاج مخالفت می‌کردند دو گروه بودند، یکی معتزله وگروه دیگر غلات. از همه بیشتر ابن‌الفرات و ابن نوبخت مردم را علیه حلاج می‌شورانیدند و او را به نیرنگ و خدعه متهم می‌کردند.

آئین حلاج معرفت به باطن و مکاشفهٔ عارفانه‌ای بود که مرزهای قومی ـ دینی را برمی‌داشت و باور او این بود که فرد با آیین و کیش خود بی‌واسطه خدا را در درون خویش بجوید.

در مواعظ و سخنان خود همواره این اندیشه محوری را تبلیغ می‌کرد که آداب و رسوم ظاهری فرقه‌های مذهبی فرع است، نه اصل. آدمی نباید خود را در قید این رسوم محصور و زندانی کند. بلکه باید فراتر رود و من نهایی ـ خدا را در درون تجربه کند. لذا از همهٔ مفاهیم و واژگان مکتب‌های فکری و آیین‌های مختلف بهره می‌جست.

پس از مدتی به خراسان و طالقان سفر کرد. حلاج در شهرها به وعظ و سخن می‌پرداخت. حدود پنج سال در رباط‌ها و پاسگاه‌های مرزی اقامت کرد. سپس به اهواز بازگشت و از آنجا به بغداد رفت. آنگاه برای دومین بار با چهارصد شاگرد رهسپار مکه شد. در مکه صوفیان او را به خدعه و نیرنگ و جادوگری متهم کردند.

حلاج دوباره به سیر و سفر پرداخت. از هندوستان و چین و ماوراءالنهر دیدن کرد با پیروان آئین هندو و مانی و بودائیان آشنا شد و با آنان به گفتگو پرداخت. او تا رود سند پیش رفت و از ملتان به کشمیر رسید و از آنجا با کاروانیانی که زربفت‌های طراز و تُستر به چین می‌بردند، رهسپار آن دیار شد.

حلاج بعد از این سفر به بغداد بازگشت و در سال ۲۹۴ه برای بار سوم به مکه رفت و مدت دو سال در مکه ماند. گویند پس از بازگشت از مکه به بغداد، در خانه کعبه‌ای کوچک ساخت. شبها در گورستان به عبادت مشغول بود و روزها در کوچه و بازار سخن می‌گفت در بازارها فریاد می‌کرد:

ای مسلمانان داد مرا از خدا بستانید، که نه مرا با جان آسوده می‌گذارد تا بدان دلبسته شوم و نه مرا از نفس جدا می‌سازد تا از آن وارسته گردم، این عشوه و نازی است که من توان برداشتن آن را ندارم.

در جامعه منصور فریاد کشید:

بدانید که خداوند خون مرا بر شما روا کرده است، بکشیدم، بکشیدم تا شما را پاداش دهند و من به آرامش رسم. مسلمانان را در جهان کاری بهتر از کشتن من نیست.

همواره در کوی و برزن می‌سرورد:

ای دوستان مورد اعتماد مرا بکشید، زیرا در کشتن من زندگانی است.

یا می‌سرود:

مرگ من به روش صلیب است.

یعنی مرا به صلیب می‌کشند.

این سخنان علمای مذهب رسمی زمانه را به وحشت انداخت. محمد بن داود که فقیهی ظاهری از اهل سنت بود به مخالفت و ستیزه با او پرداخت، او مردم را به عشق پاک عذرایی پند می‌داد و می‌گفت:

لذات نفسانی معرفت را بر خود حرام می‌دارم تا شوق پیوسته بماند.[۱]

محمد بن داود حکم به کشتن حلاج داد ولی قاضی ابن سُرَیج که فقیهی شافعی بود این حکم را نپذیرفت و معتقد بود حکم بر حال صوفیانه از دسترسی محاکم شرعی که تنها به ظاهر قضاوت می‌کنند، بیرون است.

حلاج این بار از مرگ نجات یافت. امّا دیری نپایید که رهبران فکری مکتب نحویان بصره که با او مخالف بودند، داستانی را از منصور منتشر کردند که شبلی در جامع

---

۱. توس زندگی حلاج، ص ۳۲.

منصور، حلاج را دیده و جویای حال او شده و حلاج گفته است: «اناالحق». به دنبال آن تحت تعقیب قرار می‌گیرد. در این زمان شورش اصلاح‌طلبانه رخ می‌دهد که بی‌نتیجه می‌ماند و ابن فرات که از غلاة بود به وزارت می‌رسد و چون در تعقیب حسین بن حمدان بود به حلاج مشاور نزدیک ابن حمدان برمی‌خورد و دستور می‌دهد که حلاج را تحت نظر بگیرند. حلاج از دست مأموران ابن فرات می‌گریزد و به اهواز می‌رود. ابن‌فرات فرمان می‌دهد تا چهارتن از یاران حلاج را دستگیر کنند.

دبّاس یکی از شاگردان حلاج در زندان دچار ضعف شد و ضمانت داد تا حلاج را پیدا کند و تحویل دهد. لذا او از شهری به شهری می‌رفت تا او را بیابد.

دیری نپائید که مخفیگاه حلاج بر حسب تصادف در شوش کشف می‌شود، ماجرا از این قرار است که:

رئیس پست شهر شوش روزی در محله‌ای در شوش، به نام «ربض و قطمه» می‌گذشت، زنی را در کرچه دید که فریاد می‌کرد رهایم کنید که پی کارم بروم و گرنه خواهم گفت. او آن زن را بازداشت کرد و در بازجویی از او آن زن اعتراف کرد که مردی در کنار خانهٔ من منزل کرده است و حلاج نام دارد، دوستان و آشنایان او پنهان در روز و شب به دیدارش می‌آیند و حرفهایی می‌زنند. رئیس پُست شهر دستور داد تا آن محله را محاصره کردند و مردی را با سر و ریش سفید دستگیر کردند. آن مرد انکار کرد که او حلاج است ولی شخصی در آن میان گفت: من او را به خوبی می‌شناسم. اگر او حلاج باشد اثری از ضربه بر سرش به جای مانده است، آن اثر را جستجو کرد و یافت. در همین لحظه دبّاس نیز وارد شوش شد و خبر دستگیری حلاج را شنید. بی‌درنگ خود را به آنجا رسانید و او را تأیید کرد. آنگاه حلاج را در اختیار حامد بن عباس که مستوفی مالیه و عامل خراج واسط بود سپردند. حامد بازپرسی مختصری از حلاج کرد و گزارش داد که حلاج به او گفته است که مهدی بوده است. در طی راه، در واسط، بار دوّم از او بازجویی کرد که حلاج به وی گفته بود، من فقط آدم پارسایی هستم.

حلاج را در ۲۵ ربیع‌الاوّل سال ۳۰۱ هـ سوار بر شتر به همراه خادم و برادر زنش به بغداد آوردند و به زندان افکندند.

علی بن عیسی وزیر، پس از بازپرسی از حلاج دستور داد تا ریش او را بتراشند و با

پهنای شمشیر او را بزنند. آنگاه او و خادمش را نخست برکناره شرقی رود، سپس در جلوی ادارهٔ شهربانی، در روز چهارشنبه و پنج‌شنبه و بعد بر ساحل باختری رود در روز جمعه و شنبه بر چوب شکنجه میخکوب کنند تا مردم به تماشای آنان بیایند. بعد او را به زندان بازگردانیدند تا اطلاعات وسیع از او بگیرند. او در بین سالهای ۳۰۱ تا ۳۰۹ ه‍ که در زندان بود واپسین آثار خود را نوشت که یکی از آنها *طاسین‌الازل* است، و ابن عطا آن را در سال ۳۰۹ه‍ بدست آورد و نزد خود نگهداشت.

در سال ۳۰۶ ه‍ حامد و ابن عیسی با یکدیگر بر سر مسایل خراج و مالیات حکومتی اختلاف نظر پیدا کردند. ابن عیسی سختگیری‌های خراج و مالیات را برداشت. حامد با این روش مخالفت کرد. از این رو با او به رقابت برخاست و خلیفه را واداشت تا گندم را احتکار کرده و بفروشد. ابن عیسی چون فهمید که با این کار گرسنگی عمومی پیش خواهد آمد، مخالفت کرد و این موجب بلوا و آشوب گردید. در این هنگام نصر قشوری سردار حاجبان دربار، حنبلیان را آزاد گذارد تا هر چه می‌خواهند بکنند. مردم تهیدست بغداد به انبارهای بازرگانان حمله بردند، حامد که وضع را چنین دید به واسط رفت با آمدن سپهسالار مؤنس از مصر به بغداد بازگشت و او را بر ضد صعلوک شوراند و به او گوشزد کرد که باید با بلعمی که سُنّی شافعی و با عقاید حلاج همساز بود، قطع رابطه کند.

حامد برای ناتوان کردن ابن عیسی و نصر قشوری ـ که هر دو طرفدار حلاج بودند ـ بر آن شد تا قضیه حلاج را از نو طرح کند از این‌رو محاکمهٔ حلاج دوباره شروع شد و نصر قشوری که سردار حاجبان بود، طبق فرمان مکلف بود تا دوست خود حلاج را تحت مراقبت گیرد، و ابن عیسی، نایب وزیر مجبور شد که محاکمهٔ دوست خود حلاج را آغاز کند.

در این هنگام حنبلیان بر ضد حامد شورش کردند. در کوچه‌های بغداد لعنتش کردند و خواستار آزادی حلاج از زندان شدند. رهبری این شورش را ابن عطا برعهده داشت. ابن عیسی نایب وزیر هر چه کرد از شورش آنان جلوگیری کند، نتوانست. حامد برای سرکوب شورش، وارد میدان شد و چون مسئول برقراری امنیت و آرامش بود. ابن‌عطا رهبر شورشیان را بازداشت کرد و او را آنقدر زدند که بر اثر ضربه‌ها جان سپرد.

حامد صحنه را چنان ساخت که حکم قتل حلاج از محکمه صادر گردیده است. او با قاضی ابوعمر حمادی تبانی کرد و این سخن حلاج را دستاویز قرار داد که می‌گفت: «به

جای ادای حج نذر و زیارت کعبهٔ دل کافی است.» و آن را بی‌نیازی از حج تلقی کرده و گفت حلاج مانند قرامطه در پی ویران کردن کعبه است، لذا باید حلاج به این جرم کشته شود. در این اثنا نامه‌ای از حلاج به دست آوردند که به درست خود شاکر بن احمد نوشته بود: «کعبه را ویران کن.» منظور حلاج کعبهٔ اصنام بدن بود که می‌گفت آن را ویران کن و شهید شو. علمای اهل ظاهر گفتند مقصود حلاج ویران کردن بیت‌اللّه‌الحرام است.

ابوعمر به اتفاق عبداللّه بن مکرم توانست برخی از فقهای دیگر را با خود همراه کنند و رأی به کشتن حلاج دهند. نصر قشوری و مادر خلیفه هر چه کردند که از کشتن او جلوگیری کنند، نتوانستند. حامد نزد خلیفه که بیمار بود، چنین نمود که اگر حلاج زنده بماند، ممکن است شورش بزرگی روی دهد، خلیفه بیمناک شد. روز بعد خلیفه مقتدر فرمان قتل حلاج را صادر کرد. روز ۲۴ ذی‌الحجه حلاج را که کلاهی بر سر داشت آوردند. مردم زیادی جمع شده بودند. ابتدا تازیانه‌اش زدند، سپس دست و پایش را بریدند، آنگاه به دارش آویختند. فردا سرش را بریدند و تنش را آتش زدند و خاکسترش را از بالای مناره‌ای در دجله ریختند.

آثار

ابوفرج محمد بن ابی یعقوب اسحاق معروف به ابن ندیم در کتاب *الفهرست*، آثار حلاج را ثبت کرده است که در اینجا به آن اشاره می‌شود:

۱. *طاسین‌الازل و جواهرالاکبر و الشجرة‌النوریة* که به اختصار آن را*طاسین‌الازل* گویند. این کتاب را ماسینیون در سال ۱۹۱۳ به طبع رسانید و نیز روزبهان بقلی در شرح شطحیات به شرح آن پرداخته است.

۲. *الاحرف‌المحدثه و الازلیة و الاسماء الکلیة*.

۳. *الظلّ الممدود و الماء المسکوب و الحیاة الباقیة* این کتاب در تفسیر آیه ۳۰-۳۲ سورهٔ واقعه: و *ظلّ ممدود * و ماءٍ مسکوب * و فاکهة کثیرة*... نگاشته شده است.

۴. *حمل‌النور و الحیاة و الاروح*.

۵. *الصیهور فی نقص الدهور*، دربارهٔ علم حروف و طلسمات و کیمیاء است. ابوعبدالرحمن سُلمی (۴۱۲ هـ) نسخه‌ای از آن را در نیشابور داشت.[۱]

---

۱. *تاریخ بغداد*، ج ۲، ص ۲۴۹.

۶. تفسیر قل هو اللّه احد.

۷. الأبد و المأبود.

۸. القرآن و الفرقان.

۹. خلق الانسان و البیان.

۱۰. کید الشیطان و امر السلطان.

۱۱. الاصول و الفروع.

۱۲. سرّ العالم و المبعوث.

۱۳. العدل و التوحید.

۱۴. الساعة و الخلفاء و الامراء.

۱۵. علم البقاء و الفناء در تصوف.

۱۶. شخص الظلمات

۱۷. نور النور

۱۸. المتجلّیات

۱۹. الهیاکل و العالَم و العالِم

۲۰. مدح النبی و المثل الاعلی

۲۱. الغریب الفصیح

۲۲. الیقظة و بدء الخلق

۲۳. القیامة و القیامات

۲۴. الکِبْر و العظمة

۲۵. الصلاة و الصلوات

۲۶. خزائن الخیرات و یعرف بالألف المقطوع و الألف و المألوف.

۲۷. موابید العارفین یا مواجید العارفین

۲۸. خلائق القرآن و الاعتبار

۲۹. الصدق و الاخلاص

۳۰. الامثال و الابواب

۳۱. الیقین

۳۲. *التوحید*

۳۳. *النجم إذا هوی*. در تفسیر سورهٔ نجم، آیه ۱

۳۴. *الذاریات ذرواً*. در تفسیر سورهٔ ذاریات، آیات ۴ و ۵

۳۵. *إنّ الذی انزل القرآن لرادّک إلی معاد*. در تفسیر آیه ۸۵ سورهٔ قصص

۳۶. *الدرة الی نصر القشوری*

۳۷. *السیاسة الی الحسین بن حمدان*

۳۸. کتاب هوهو

۳۹. کیف کان وکیف یکون

۴۰. *الوجود الاوّل*

۴۱. *الکبریت الأحمر*

۴۲. *السمری و جوابه*. معروف است که سمری از یاران حلاج بود.

۴۳. *الوجود الثانی*

۴۴. لا کیف

۴۵. *الکیفیة و الحقیقة*

۴۶. *الکیفیة و المجاز*

علاوه بر کتابهایی که ابن ندیم در الفهرست آورده است:

۴۷. الاحاطة و الفرقان

۴۸. کتاب سحر

۴۹. دیوان شعر

از آثار به جا مانده از حلاج، یکی دیوان اشعار اوست که ماسینیون آن را گردآوری کرده و در مجموعه‌ای به نام *دیوان الحلاج*، در پاریس به چاپ رسانده است. اشعار او بیانی از حالات و اشتیاقات عرفانی اوست، حلاج با استفاده از تعابیر ساده، برای بیان احساسات و هیجانات درونی خویش کوشیده است. واژگان به کار گرفته در اشعارش، این مطلب را تأیید می‌کند. کلمات و تعابیری چون جام شراب، هلال ماه نو، وجد، منظر دیدگان، خیال پریشان، پرشوق، ساقی، خورشید دلها، شب هجران، باد صبا و آب زلال.

مجموعه دیگر حلاج، کتاب *طواسین* است. این کتاب از هشت فصل تشکیل یافته که هر یک به نام طس ـ حروف اوّل سورهٔ نمل در قرآن ـ خوانده می‌شود. بحث این کتاب دربارهٔ توحید و بعثت پیامبران است و بیشتر تصویری از حالات روحی حلاج و تجربه‌های باطنی اوست. سبک آن بسیار غامض و پیچیده می‌باشد. لویی ماسینیون این کتاب را از روی دو نسخهٔ موجود در استانبول و لندن تصحیح نموده و با شرح و مقدمه‌ای به زبان فرانسه آن را در پاریس منتشر کرده است.

کتاب دیگر حلاج *بستان‌المعرفه* است. این متن، شامل بیست و شش قسمت بوده و دربارهٔ شناخت حق می‌باشد.

کتاب بعدی، کتاب روایت است که از بیست و هفت روایت تشکیل یافته و روزبهان آن را در شرح شطحیات آورده و تفسیری بر آن نگاشته است.

متن دیگر تفسیری است که ابوعبدالرحمن سُلَمی از قول حسین بن منصور حلاج در کتاب *حقایق التفسیر* نقل کرده است و لویی ماسینیون آن را استخراج و پس از مقابله با چند نسخهٔ خطی آن را در سال ۱۹۲۲ م، در کتاب معروف خود به نام تحقیق در *اصطلاحات عرفان اسلامی* چاپ کرده است. حدود سیصد و چهل قطعه از تجربیات عرفانی حلاج که از منابع مختلف جمع‌آوری شده‌اند و شامل مواعظ، پاسخ به سؤالات دوستان و شاگردان، سخنان شطح، دعا و مسائل می‌باشد.

اندیشه‌های عرفانی حلاج

جوهر اندیشه و حکمتِ باطنیِ حلاج، بر پایهٔ عشق استوار است، عشقی که جوهرِ خدا و راز آفرینش هستی است. او رازِ ناگفتنیِ عشقِ بین انسان و خدا را چنین بیان می‌دارد:

> اجازه نده تا دچار اغوای الهی شوی، از طرفی هم امید خویش را بدو قطع مکن، در آرزوی محبت او مباش و از دوست داشتنش نیز دست مکش.

به زعم او عشق به خداوند به معنای پیروی کورکورانه از محبوب نیست، بلکه ایستادن در برابر محبوب است آن زمان که آدمی به اوصاف الهی متصف شود. و انسان با پذیرش درد و محنت این عشق را متحقق می‌سازد.

صوفیان از عبارت «انا الحق» او استنباط کرده‌اند که وی یک فرد «وحدت وجودی» است. این عبارت که در کتاب *طواسین* حلاج نیز آمده است یک عبارت کوتاه که بر اثر جذبه پیدا گشته باشد، نیست بلکه عبارتی است که گوینده در آن یک نظام کامل را در الهیات عارفانه خلاصه کرده است، «اناالحق» یعنی من حقیقت مطلق هستم:

> اگر او را نمی‌شناسید، آثار او را بشناسید، من آن نشانه‌ام، «اناالحق» چراکه من به حق، همواره حق‌ام. ابلیس و فرعون یار و استاد من‌اند. ابلیس را به آتش تهدید کردند، از دعوی خویش بازنگشت و فرعون در یَم غرقه شد و از دعوی خویش باز نگردید و هرگز به واسطه اعتراف نکرد و من اگر چه کشته شوم یا بر دار آویخته گردم و اگر چه دست‌ها و پاهایم را قطع کنند، از دعوی خویش باز نخواهم گردید.[۱]

در این جا به پاره از اندیشه‌های عرفانیِ حلاج که در لابلایِ سخنانِ شطح‌آمیز و پرابهام وی نهفته است. اشاره می‌کنیم، به این ترتیب که ابتدا سه اصل مهم و اساسی در اندیشهٔ حلاج یعنی، طریقت، معرفت و اتحاد عرفانی را طرح و سپس تفسیری روشن از جهان‌شناسی و انسان‌شناسی حلاج ارائه خواهیم کرد.

طریقت (راه)

عرفا سیر و سلوک روحانی را به سفر تشبیه کرده‌اند. عارفی که در جستجویِ حق، پای به جادهٔ بی‌افق می‌نهد، خویش را سالک می‌خواند، او سایر الی‌اللّه است که پیوسته در سیر بین مبدأ و منتهاست. سالک راه حق، سیر خود را با ترک دنیا آغاز می‌کند و سفر را با ذکر پیوسته و توجه به مبدأ و تبتّل و انزوا و دوام طهارت و وضو و صدق و اخلاص به پایان می‌برد.

او در طیِ راه، از مقامات که عارف به واسطهٔ آداب خاص بدان می‌رسد با تحمل سختی و مشقت می‌گذرد و به حق (فناء فی‌الحق) می‌پیوندد. صوفیان ترتیبِ عروج باطنی رهروان طریقت را، شاملِ هفت منزل یا مقام می‌دانند: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا.

پس از آن عارف، احوال را تجربه می‌کند که عدد آن ده حال است:

---

۱. شرح شطحیات، ص ۳۷۳.

مراقبه، قُرب، محبت، خوف، رجاء، شوق، انس، طمأنینه، مشاهده و یقین. عارف برای نیل به هر مقام با مجاهده و کوشش نفس خود را پاک می‌سازد و با ورود به حال که از سوی حق به دل سالک فرود می‌آید و موجب می‌شود که رهرو به تدریج بر اثر آمد و شد آن حال از مقامِ فروتر به مقامِ فراتر راه یابد، طی طریق می‌کند. سالک در سیر روحانی پیوستهٔ خویش به مراحلِ فراتر که صوفیه آن را معرفت و حقیقت می‌خوانند، دست می‌یابد تا به آنجا که عارف می‌شود.

در مشرب عرفانیِ حلاج، عارف در جستجوی خدا به همه چیز و همه کس بی‌اعتنا می‌شود و تنها به او توجه دارد. طریقِ حق، یعنی راهی که سالک از هر خواستِ نفس اجتناب می‌کند:

خدا را از طریقِ بی‌اعتنایی به اشیاء و نشانه‌ها و به خواست محض می‌توان یافت.[1]

معرفت

در لغت به معنی شناسایی است، صوفیان به علمی گویند که مسبوق به فکر باشد و قابل شک نباشد. شبلی گوید:

معرفت دوام حیرت است و حقیقت معرفت عجز از معرفت است.[2]

صوفی میان سه درجه روح تفاوت قائل می‌شود، قلب، محل شناخت روح، محل محبت و سِرّ عمق جان؛ که محل مشاهدهٔ خداوند است.

قلب به گونه‌ای اسرارآمیز با قلب جسمانی ارتباط دارد و سوشت آن بیشتر ادراکی است تا احساسی؛ عقل را یارای شناخت حقیقی خداوند نیست، بر خلاف آن، قلب قادر به ادراک ذات تمامی اشیاء است و چون به نور ایمان و معرفت روشن شود آینهٔ تجلی همهٔ معارف الهی می‌گردد؛ غزالی گوید:

مقصود از قلب گوشت و خون نیست، بلکه مقصود سرّ لطیفی است که او را با قلب ظاهر نسبتی است پنهانی، آن سوی آن روحی است که از امر پروردگار است.[3]

---

۱. *طواسین* به نقل از *عرفان حلاج*، ص ۲۱.
۲. *شرح التعرف لمذهب التصوف*، ابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، تصحیح محمد روشن.
۳. *احیاء علوم‌الدین*، امام محمد غزالی، ج ۱، ص ۱۸.

به عقیدهٔ صوفیان، قلب میان عقل و هوا در کشمکش است و عرصهٔ لشکریان خدا و شیطان می‌شود که از دری معرفتِ بلا فصلِ خدا، به قلب می‌رسد و از دری دیگر وسوسه‌های حسی به آن راه می‌یابند.

انسان به واسطهٔ حواس به شناخت خدا دست نمی‌یابد. چون خداوند ماده نیست و با عقل نمی‌توان او را شناخت و در فهم و وهم نمی‌گنجد. این گونه معرفت تنها از طریق اشراق، مکاشفه و الهام به دست می‌آید و محل این معرفت قلب عارفِ شوریده و بی‌قرار است.

به قلب خود بنگر، چه ملکوت خدا در توست؛ زبان حال هر صوفی عاشقی است که خدا را از طریق آن می‌شناسد چه قلب آینه‌ای است که همهٔ صفات الهی در آن جلوه‌گر می‌شود.

پس معرفتِ صوفیان از طریق عقل و فکر نیست، بلکه از طریق تجربهٔ درونی است. نوعی مکاشفه و اشراق است، نوری که چون دل، از صفات ناپسند، تطهیر و تزکیه یافت، در آن تجلی می‌کند. به عبارتی معرفت، دانایی رازگونهٔ ویژه‌ای است که حاصلِ فرآیند ذهنی و عقلی نیست، بلکه وابسته به اراده و لطف خداوند است و به کسانی که مستعد دریافتِ آن هستند، بخشیده می‌شود.

حلاج در عباراتی کوتاه می‌گوید:

معرفت پرواز عام عشق در این جهان است.[1]

«معرفت، حقیقتی است روحانی و قدسی، جوهری الهی، جوهری ربانیه که در ما از طریق فوق طبیعی، درک می‌شود».[2]

انسان چگونه خدا را می‌شناسد؟ به وسیلهٔ حواس نمی‌تواند وی را شناخت پاسخ حلاج چنین است:

از راه اعتراف به اینکه وی به حقیقت، قدوسی است، و بیان حرف به حرف و لفظ به لفظ اسماءالله و تهذیب و صافی گردانیدن تصوّر صفات او، و حتی تهذیب نیّت

---

۱. عرفان حلاج، ص ۶۱.
۲. همان.

پاک ما برای تصدیق ذات خداوند، به عبارتی تجلّی اسماء الهی در انسان و جاری نمودن این اسماء در جان و روان خویش، که در این صورت حقیقت اصیل خدا بر ما آشکار می‌شود.[۱]

حلاج دربارهٔ دریافتِ حقایقِ اشیاء و معرفت آدمی به آن با زبانی ساده و قابل فهم می‌گوید اشیاء در ذهن ما اثری ساده می‌گذارند و ما با طبقه‌بندی و نام‌گذاری آنها، به ماهیت و هویت‌شان پی می‌بریم. در نهایت با پیوندِ حقیقت آن شیء با اصل قدسی که این عمل در درون آدمی انجام می‌گیرد معرفت حاصل می‌شود:

ما چگونه به این حقیقت وجودی پدیده‌ها و موجودات جهان پی می‌بریم؟ با بررسی سادهٔ حقیقت اثری ساده از آن شیء در ذهن ما باقی می‌ماند و سپس با ارزشیابی صحیح معنی و طبقه‌بندی و نامگذاری صحیح علمی این شیء، برای ذهن ما قابل فهم و تحلیل می‌گردد و ما به ماهیت و هویت آن پی خواهیم برد. در مرحلهٔ نهایی، حقیقت راستین شیء و سرچشمهٔ اصلی آن را در پیوند با ماورای این جهانی و آن اصل قدسی باز می‌شناسیم؛ یعنی پذیرفتن شیء در نفس که آدمی را بی‌واسطه به آستانهٔ وجودی قدسی می‌رساند.[۲]

به عقیدهٔ حلاج این نوع معرفت مقدمهٔ رؤیت فکری و ذهنی خداست. او همصدا با دیگر صوفیان در این‌باره که معرفت بخشش و لطف خداوندی است می‌گوید:

احدی آن را درک نمی‌کند، به جز آن کس که خود را بر او قابل درک گرداند. هیچ کس به حقیقت، یگانگی خدا را تصدیق نمی‌کند، مگر آنکه خدا خودش، خود را بر او یگانه بشناساند! احدی به خدا مؤمن نمی‌شود اگر خدا در این باب بر او لطف نکند. هیچ کس او را وصف نمی‌کند اگر خدا در سرّ او تجلی نکند.[۳]

حلاج برترین معرفت را معرفت و شناخت خدا می‌داند و به عقیدهٔ او خدا را از دو

---

۱. *طواسین*، به نقل از *عرفان حلاج*، ص ۳۱.
۲. *عرفان حلاج*، ص ۱۰۴.
۳. *طواسین*، به نقل از *شرح تعرّف*، ص ۱۹۱.

طریق می‌توان شناخت که هر دو راه به شناخت خدا می‌انجامد یعنی طریق حواس و طریق اندیشه:

هر دو طریق سعی در نشان دادنِ نخستین نقطه (النقطةُ الازليّه) را به ما دارند، یعنی از طریقِ نفی هرگونه مخلوقی و با اذعان و اعتراف به آنکه الوهیّتی به جز خدا وجود ندارد، یعنی لااله‌الاالله. ما به حقیقتِ باطنی خدا، نه از طریق خواندن (عاء) و نه از راه تصفیهٔ مفهوم محض «اَحَد»، بلکه از طریق «تنزیه» که او را بر ذهن ما عیان می‌کند می‌رسیم.[1]

پس معرفت به عقیده حلاج، اول یک تجربهٔ درونی است و از طریق کشف و شهود به دست می‌آید. دوم، منبع و محل معرفت، قلب سالک است که خداوند از نور رحمت خویش در آن پرتو می‌افکند و عارف روشندل به واسطهٔ این عطا و بخشش راز نامکشوف هستی را درمی‌یابد.

اتحاد عرفانی

مرد باطنی حالِ اتحاد را غیر قابل توصیف می‌داند و به باور او هیچ کس به حالِ اتحاد راه نمی‌یابد. سالک برای فهم این حالت، به بصیرت و ژرف‌نگری خاصی نیازمند است.

صوفی در این مرحله، با بریدن از تعلقاتِ فردی، تداومِ حیاتِ خویش را در حق می‌یابد، یعنی هر که از خویش بمیرد در خدا زندگی خواهد کرد چرا که تحلیل و تلاشی (مرگ) به معنای نیل به بقا و اتصال به حیات الهی است.

اتحاد در لغت به معنای وحدت و یگانگی است و در تعبیر عارف مسلمان عبارت از شهود و وجود واحد مطلق است از جهت آنکه همه اشیاء به وجود واحدِ حق موجودند و فی نفسه معدوم.

چکیدهٔ نظریهٔ اتحاد عرفانی این است که عارف فنای نفسانی را تحقّق وحدانیت خود و خدا می‌داند. مولوی گوید:

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد

---

۱. همان.

موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون کردند آشتی
ای عجب این رنگ از بی‌رنگی خاست
رنگ با بیرنگ چون جنگ خواست[۱]

در مقام مادیّت، دوگانگی برقرار و جنگ و جدال پدیدار می‌شود.

یا نه جنگ است از برای حکمت است
همچو جنگ خرفروشان صنعت است
یا نه این است و نه آن حیرانی است
گنج باید جست این ویرانی است

در این جنگ و ستیز، افرادی که استعدادِ سعادت جاوید را دارند به مقصود می‌رسند و به ذات او تشبه می‌یابند و به مقام «قاب قوسین او ادنی» می‌رسند و با ذاتِ احدیت یگانه می‌شوند.

تعبیر زیبای حافظ از اتحاد عرفانی این چنین است:

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
بی‌دلی در همه احوال خدا با وی بود
او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد[۲]

نخستین بار حلاج، عبارت «من خدا هستم» را به کار برد گرچه در کلام خود او به صراحت چنین عبارتی به چشم نمی‌خورد، با این حال اشعاری که از وی باقی مانده، صوفیان متأخر را به تأویل سخنانش واداشته است. به عقیدهٔ حلاج، انسان در ذات الهی

۱. *مثنوی معنوی*، تصحیح نیکلسن، ب ۷۰-۲۴۶۷. همان، ب ۷۴-۲۷۳.
۲. *دیوان حافظ*، تصحیح پرویز ناتل خانلری، غزل شماره ۱۳۶.

است، خداوند آدم را بر صورت خویش آفرید.[1] او را مظهر صفات خود قرار داد و به او از عشق ابدی خویش بخشید و دل آدمی را آینهٔ جمال خود قرار داد:

تسبیح خدای را که ناسوتش را
با رازِ نورِ لاهوتِ فروزانش
آشکار ساخت.
سپس خود را به خلقش بی‌پرده جلوه‌گر کرد
به هیئت کسی که می‌خورد و می‌نوشد
تا آنجا که مخلوق او توانست او را رویاروی بیند[2]

لاهوت از طریق تجسّد با ناسوت یگانه می‌شود و این تنها با «حلول» روح خداوند در جسم خاکی (حلول لاهوت در ناسوت) عملی می‌گردد.
سرودهٔ حلاج:

روح تو با روح من آمیخت
همچون شراب با آب زلال
چون چیزی تو را اصابت کند، مرا نیز اصابت می‌کند
پس، «تو» در همه حال، مانند «من» هستی[3]

باز منصور می‌گوید:

من خواهان اویم و او خواهان «من»
ما دو روحیم در یک بدن
چون مرا بینی، او را بینی
و چون او را بینی، مرا دیده‌ای[4]

---

۱. *تصوف اسلامی و رابطهٔ انسان با خدا*، صص ۶۱-۱۲۲.
۲. *دیوان الحلاج*، ش ۱۷.
۳. همان، ش ۵۸.
۴. همان، ش ۶۸.

عقیدهٔ تقرب انسان به مقام الوهیّت که حلاج آن را ترسیم کرد، بعدها در میان پیروان حلاج، دوام و رواج یافت. صوفیان سخن «اناالحق» حلاج را به این صورت تأویل کرده‌اند، که این حلاج نبود که فریادِ «اناالحق» برداشت؛ خدا بود که از زبان حلاج بی‌خویش سخن می‌راند؛ همان گونه که خداوند به زبان درختی آتشناک با موسی (ع) سخن گفت.[1]

در نگاه صوفی، جز خداوند هیچ حقیقتی وجود ندارد و انسان بازتاب و سایه‌ای از وجود اوست. مخلوقات تجلّی برونی خداوند هستند و انسان سرّ خداست که در دایرهٔ خلقت قرار دارد. با این حال، ذهنِ انسان محدود است و نمی‌تواند همزمان به همهٔ متعلقات و مصادیق اندیشه، فکر کند و در نتیجه تنها بخشی از راز خداوند را آشکار می‌کند. به همین سبب مُجاز نیست «اناالحق» گوید. چون وجود آدمی بخشی از حقیقت است و نه همهٔ آن.

به هرحال صوفی، فنای نفسانی را تحقق «یگانه» شدن خود با خدا می‌داند چون به عقیده آنها اتحاد و اتصال با جان جهان بزرگ‌ترین سعادت برای عارفِ واصلی است که گام در جادهٔ حقیقت گذاشته است.

حلاج دربارهٔ اتحاد نهایی انسان با خدا می‌گوید:

> از آنجا که اوست که خلق می‌کند و کثرت عالم را حفظ می‌کند، به توسط اوست و نه در آن، که باید نگریست. و چون عالم برای او قابل توجیه و توضیح است، به سوی اوست و نه در آن، که باید عقل را به غور و تعمق واداشت. از آنجا که اوست، نه عالم که آن را متمرکز می‌کند و به جنبش درمی‌آورد، این نقط اوست که باید گذاشت در نهاد دل ما، هر چه بخواهد اراده کند، در آنجا که اگر آن را دگرگون نسازد نمی‌تواند قرار بگیرد.[2]

برای اثبات وجود خداوند در نزد خلق لازم است تا سالک با خدا وحدت عارفانه پیدا کند. عارف باید در این راه تمامی دردها و رنج‌ها را بر خود بپذیرد و خود را خالص و هموار گرداند تا با خدا اتحاد یابد:

---

۱. طه، آیه ۱۲.

۲. عرفان حلاج، ص ۲۱.

آن کس که سرّ خدا را بر مخلوقات عیان کند و بخواهد این وقت (اتحاد) را در خود طولانی گرداند، دردی می‌کشد که از حدود تحمّل نیروهای فطری و مخلوق (کون) بیرون است و اگر هیچ احساسی نکند، نشان آن است که این وقت اتحاد را از او گرفته‌اند.[۱]

حلاج معتقد به وحدت عارفانه با خدا بود. گناهِ بزرگ او این بود که راز عشق را در ملاء عام آشکار ساخت.

جهان‌شناسی

جهان واقعی و محسوس، در اندیشهٔ عرفانی صوفی واقعیت ندارد. تکوینِ جهان، تجلی خداوند است. هستی بسان آینه‌ای است که یک روی آن نقره‌اندود و کدر است و روی دیگرش شفاف و صاف. بخش کدر، جسم است و روی شفاف، دل. خداوند اراده کرد که به جمال خویش بنگرد، هستی با همهٔ پدیده‌هایش آفریده شد.

صوفیان در این‌باره به حدیث تکوین جهان که راز عشق الهی در آن موج می‌زند، استناد جسته‌اند:

كُنْتُ كَنْزاً مَخفِياً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَىْ اُعْرَفَ.[۲]

گنجی پنهان بودم که می‌خواستم شناخته شوم. مخلوقات را آفریدم تا همه به وجودم پی ببرند. به عبارتی آفریدم تا در وجود انسان ـ طبیعت، شناسای وجودِ خود باشم. پس خدا هستی (انسان ـ طبیعت) را آفرید تا آینهٔ جمال او شوند و خدا خویش را در آینه دید، حبّ ذات الهی در آن آشکار شد.

بنابراین صوفی، طبیعت را اندام خدا می‌داند. به مانند جسم که اندام روح است. او معتقد است که خدا آفرینش را از عماء (تودهٔ ابر رقیق) آغاز کرد، که در این عماء همهٔ صورت‌های وجود از فرشتگان گرفته تا موجودات و پدیده‌های بی‌جان طبیعت شکل

۱. دیوان حلاج، ص ۲۲.
۲. احادیث مثنوی، ص ۲۹.

می‌گیرند و ظهور می‌یابند. و خداوند در این ابر رقیق، صورت همهٔ اشیاء و پدیده‌های این جهان را پروراند.

همهٔ هستی از تجلیّات پی در پی الهی ظهور یافته‌اند. دو نوع تجلی از خداوند پدیدار شده است: یکی تجلی فیض اقدس که تجلی خدا بر خویشتن خویش است که به شکل اعیان ثابته و صفات، از ازل تا به ابد بروز می‌یابند، تجلی دوم فیض مقدس است که خداوند در کنه ذاتِ خود، عشقی یا شوقی به آشکار شدن احساس می‌کند؛ که حاصل این اشتیاق و عشق، اسمای الهی است که از قوه به فعل می‌آیند. و خداوند با فیض نَفَس رحمانی، اسماء را از غیب به بیرون هدایت می‌کند.

ذاتی که صفت بگیرد، تبدیل به نامِ آن صفت می‌شود و آن را اسماء گویند برای اینکه اسماء آشکار شوند، به مظهر یا نمادی نیاز دارند. هستی با همهٔ پدیده‌هایش مظهر اسماء است. و این مظاهر به مانند خود اسماء از ازل وجود داشته‌اند. هر ذره‌ای از جهان، با نامی از نام‌های الهی ارتباط دارد. و هر اسمی، جامع جمیع حقایق اسماء دیگر هست. و هر پدیده‌ای از موجوداتِ هستی، خود یک نام الهی است و از آنجا که هر نام الهی، به ذاتی برمی‌گردد که همه نام‌ها را در خود دارد، پس هر نامی باید نمادی از همه نام‌ها باشد.

همچنان که گفتیم صوفیان معتقدند که آفرینش جهان، با نفخ (دم) الهی آغاز شده است. خدا از راه این نفخ که همان نَفَس رحمانی است، برای شناخته شدن، به ایجاد هستی دست یازید و خود را به شهود آشکارش به خلق شناساند. و آنچه به نام جهان مشاهده می‌کنیم چیزی جز ظهورِ خداوند و تجلی در صورت‌های پدیده‌ها نیست. و جهان با ظهور و تجلی او پابرجاست.

با این توضیح، حال به بررسی اندیشه‌های حلاج پیرامون خداوند، هستی و آفرینش که جهان‌شناسی و جهان‌بینی عرفانی او را تشکیل می‌دهند، می‌پردازیم:

۱. مفهوم خدا

بینش خداشناسانهٔ او مبتنی بر همان اندیشه‌هایی است که در متون اسلامی به کرّات آمده است. خدایی که با چشم سر دیده نمی‌شود چون شیء نیست. آغاز و انجامی برای

او متصوّر نیست، چون بی‌زمان است، جایگاهی ندارد، چون بی‌مکان است. او یگانهٔ مطلق، وجود بی‌تشخص، صورت‌ناپذیر، لمس‌ناپذیر، نه این است و نه آن، آفرینشگر، نگهدارنده، چابک‌تر از هر اندیشه‌ای است و زادهٔ کسی نیست. او فیضان مطلق است، او ثبات جاودانه و فروغ ابدی است، منشأ غایی همهٔ ارزش‌ها، نفس کلی جهان، نقطهٔ ایستای جهان متحرک، شعله‌گیرا و سرانجام نیروی مؤثر جهان که پیوسته در کار آفرینش است:

قبلی که بر او سابق باشد وجود ندارد و بعدی که بر او پیشی گیرد نیز نتواند بود. نه «از که» ای که او را به پیش رفتن وادارد، نه «از کجا»یی که با وی تلاقی کند، نه (الیٰ) «بسویی» که بدان پیوندد، نه (فی) «در درونی» که او را به نزول آرد، نه (اذا) «هنگامی که» او را تخمین کند، نه (ان) «اگر»ی که بر او فرمان دهد، نه «در بالا» که بر او فائق باشد، نه «در پایین» که او را کاهش دهد، نه «در مقابل» که با وی مقابل شود، نه (عِنْدَ) «در نزد» که او را بیازارد، نه «در خَلْف» که او را نکوهش کند، نه «در پیش» (امام) که او را منبسط کند، نه (قبل) «سابق» که او را به ظهور آورد، نه «بعد از» که او را نهان گرداند، نه (کُلّ) «همه» که او را مجموع کند، نه (کان) «او هست» که موجب پیدا شدن وی گردد، نه (لَیْسَ) «او نیست» که از او بی‌بهره گرداند، نه تمثیل در علامتی که او را بر ملا کند... چه خوب است کسی پژوهش نکند که او عبارت از چیست؟ ماهیت او در هیچ شی‌ای از اشیاء ارزیابی نمی‌شود، زیرا ذات وی از حیطهٔ وصف بیرون است. او هم عیان است و هم هویدا. «او» ظاهر، باطن، قریب و بعید است. او بدون اینکه او را ببیند خود را می‌فهماند، بدون نگاه هدایت می‌کند، برای ذات او نمونه و نوعی نیست.[۱]

چکیدهٔ تجربهٔ عرفانی حلاج از خداوند که عرفا او را نفس کلی جهان یا نفس نامتناهی کیهانی دانسته‌اند در این جمله آمده است:

خدا سبحانه، در ازل خویش، به نفس خویش واحد بود. هیچ چیز با وی نبود.[۲]

---

۱. عرفان حلاج، ص ۱۶۵.
۲. همان، ص ۱۳۶.

۲. مفهوم هستی

گفتیم هستی در بینش صوفیانه، از ذات احدیت تجلی یافته و جهان و همهٔ پدیده‌های آن حاصل این تجلی است که با دم الهی آغاز شد و خداوند هستی موجودات را رقم زد. حلاج با استناد به حدیث «کُنتُ کَنْزاً مَخْفِیاً فَأحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَفَ» شناخته شدن را دلیل آفرینش هستی می‌داند و معتقد است که خداوند پس از آفرینش هستی و پدیده‌های آن، شناخته شد:

> او که به نفس خویش واحد بود بعد از آنکه اشخاص و صور و ارواح را آفرید، علم و معرفت یافت... آنکه به خود نگریست، در ازل خویش، به نفس خویش، در همگی که ظاهر نبود. جمله از علم و قدرت و محبت و عشق و حکمت و عظمت و جمال و جلال بشناخت.[۱]

در سخنی دیگر، دلیل آفرینش هستی را لطف و بخشش ذاتِ واحد به اولیا و مردان خدا می‌داند:

> به خاطر لطف و بخشش خداوند نسبت به اولیا که آن را به منزلهٔ عرضهٔ کامل صورتی مفهوم بشریت ناسوت در محضر خدا، وصف کند، که جامع آن نام و صفت، از اسما و صفات اوست، که ترجیح می‌دهد با خلق عالمی که در آن انسان تقدیس شده، عیان گرداند و به منزلهٔ تاج افتخار و جلال لاصوت خویش برای همیشه متجلی سازد.[۲]

او معتقد است که تقدیرِ هر شیء از اشیای جهان، از پیش در اندیشهٔ خداوند وجود دارد و تنها با امر «کُنْ» هویّت و ماهیّت می‌یابد و وقتی خداوند، تصمیم به ابداع و آفریدن شئ‌ای می‌گیرد، آن امر یا چیز بی‌درنگ ایجاد می‌شود:

> تقدیر خداوندی دربارهٔ مخلوقات از قبل معلوم و سنجیده و از جانب خدا احصا شده است. و حدوث اشیاء وابسته به اوست، اشیاء وقتی موجود می‌شوند که امر «کُن» ـ ایجاد ـ بر آنها وارد شود و هویتی برایشان در اندیشهٔ مکان (کان) تشکیل گردد

---

۱. همان، ص ۱۳۶.
۲. عرفان حلاج، ص ۱۰۳.

و «کان» وصف مکان است و مکان، وصف غیرمادی محض هر مفهوم و معنای ممکن در محضر خداوند. هر چیزی که نبوده است سپس هست، نمی‌تواند مگر در «مکانی» ظاهر شود. و در همان حال که آن شیء ایجاد شد هستی مستقل آن نیز بدان داده می‌شود.[۱]

۳. مفهوم آفرینش

در اندیشهٔ عرفانی حلاج، هستی از دو بخش تشکیل شده است: «لاهوت» که همان خداست و «ناسوت» که شکل و صورت تعیّن یافتهٔ هر موجودی است. لاهوت که برایش شریکی متصور نیست به واسطهٔ کلام خویش به ناسوت صورت تعّین داد.

لاهوت عبارت است از ذات تجزیه‌ناپذیری که تعلق به خدای متعال دارد و این جهان الهی را لاهوت نامیده‌اند. ناسوت عبارت است از بشریتِ قبل از تکوین و پیش از آفرینش افراد و اشخاص یعنی زمانی که انسان در جایگاه شاهد القدم بود:

لاهوت، الوهیت، غیرقابل شرکت و شریک؛ که موجب حیات و بقای ذرات است و ناسوت همان صورت تعیین شده به توسط کلام الهی قبل از هر خلقتی است، همان کسوه و لباس افتخار، شاهد مطلق که به وسیلهٔ بانگ روح ناطقه به میثاق سوگند خورد و حکم نهایی را صادر خواهد کرد.[۲]

در کتاب *طواسین*، ضمنِ بیان این مطلب که نخستین چیزی که خداوند آفرید، اشیای شش گانه بوده و این اشیاء خود بر حسبِ وجوهِ شش گانه دیگری که موجب تعادل جهان شد، آفریده شده‌اند، می‌نویسد:

آنچه خدا نخست خلق کرد شش چیز بر حسب شش وجه می‌باشد که عبارت‌اند از: طرح آغازین (مشیّت)، نفس، روح، صورت، حروف عامت (اجوف) و در مرتبهٔ ششم اسماء را آفریده و اشیای شش گانه ـ نور، رنگ، طعم، رایحه، طول زمان و مقدار است و آن شش صورت تعادل که موجب تقدیر جهان گشت ـ ظلمت یا عماء، نور، حرکت، سکون، وجد و عدم بود.[۳]

---

۱. همان، ص ۹۹.
۲. *عرفان حلاج*، ص ۱۳۵.
۳. همان، ص ۱۶۱.

حلاج معتقد است که خداوند به واسطهٔ نیروی عظیم و غیرقابل تصور به آفرینش هستی پرداخت. این نیرو به صورت بارقه‌ای از آتش که نمادی از اراده و قدرت پروردگار عالم است برای آفرینش هستی درخشید و جهان را پدید آورد:

او به ماقبل ازلیت نگریست و صورتی به وجود آورد. این صورت همان تصویر ذات خداست و چون آفریدگار در چیزی بنگرد در آن چیز تصویر خود را برای ابدیت باقی و جاویدان می‌گذارد.[1]

در تجربهٔ صوفیانه عارف، عشق موجب آفرینش هستی است. چون محبت، صفتِ ذات حق است که از عالم امر پدیدار گشته است:

محبّت اصلی... صفتِ قدیم است، حق بدان صفت موصوف است ازلاً و ابداً و چون حق سبحانه در کتاب خویش از ذات و صفات خویش خبر داد، بیان کرد که او موصوف بود به محبت ازلی.[2]

و به گفتهٔ حلاج «رمز و معمای خلقت همان عشق می‌باشد و ذات الهی نیز عشق است.»[3]

باز هم اوست که می‌گوید:

این عشق راز و رمز خلقت است. و «میثاق نوع انسان» مراسم و آداب اصطفاء است.[4]

حلاج در آنجا که مراحلِ آفرینش و تکوین جهان را برمی‌شمارد، پیرامون محبت و عشق پروردگار نیز گفتگو می‌کند:

خداست سبحانه، در ازل خویش، به نفس خویش، واحد بود. هیچ چیز با وی نبود، بعد از آن اشخاص و صور و ارواح را پدید آورد. پس علم و معرفت پیدا کرد. پس خطاب بر ملک و مالک و مملوک نهاد. فعل و فاعل و مفعول را بشناخت. آنگه

---

۱. مذهب حلاج، ص ۱۵۱ و شرح شطحیات، ص ۴۲۳.
۲. شرح شطحیات، ص ۴۲۲.
۳. مذهب حلاج، ص ۱۵۰.
۴. عرفان حلاج، ص ۱۳۹.

به خود نگاه کرد، در ازل خویش، به نفس خویش، در همگی که ظاهر نبود. جمله شناخت از علم و قدرت و محبّت و عشق و حکمت و عظمت و جمال و جلال و آنچه بدان موصوف است، از رأفت و رحمت و قدس و ارواح و سایر صفات صور در ذات او بود. از کمال با آنچه در آن بود از صفت عشق و آن صفت صورت بود در ذات که آن ذات برد نگریست... پس اقبال کرد، به معنی عشق، به جمیع معانی، به نفس خویش خطاب به جمیع خطاب و حدیث کرد به جمیع محادیث. آنگه تحیّت کرد به جمیع کمال تحیّت. آنگه بدان مکر کرد و به جمیع مکر. دیگر بار آن حرب کرد به جمیع حرب. دیگر بر آن تلطّف کرد به جمیع تلطّف... آنگه به یکی از معانی نظر کرد آن معنی از محبّت به انفراد بود.

آنگاه از صفتی در صفتی نگاه کرد، تا به کمال رسانید. آنگه در او نظر کرد از صفت عشق به کلیّت صفت عشق، زیرا که عشق در ذات او، او را صفات بود به جمیع معانی. آنگاه به وسیلهٔ صفت عشق، نظری به هر کدام از صفات می‌افکند، و در نهاد خویش محادثه داشت و گفتگو می‌کرد. تا وقتی که در این کار به اندازهٔ مرحله نخست، وقت او صرف شد. آنگاه به وسیلهٔ صفت عشق، در صفات عشق، نظاره می‌کرد، تا این که به همان اندازه وقت در این کار گذارد و بلکه باز هم بیشتر...[1]

انسان‌شناسی

مقام و موقعیت انسان و کمال او موردِ بحث همهٔ صاحب‌نظران کلامی و فلسفی، در جهان اسلام بوده و هست. بینش همهٔ آنان منبعث از قرآن است. در بیان قرآن، انسان مخلوق خداست،[2] سرشت او از خاک (طین) یا حماء مسنون (لجن بدبو) و صلصال کالفجار (گل تفتیده و سفال) است و خداوند از روح خود در او دمید.[3] سپس خداوند اسماء را به او آموخت و آنگاه از فرشتگان خواست که او را سجده کنند، همه چنین کردند به جز ابلیس که سرپیچی کرد. خدا انسان را خلیفه و جانشین خود در زمین قرار داد و بار امانت را که آسمان و زمین از برداشتن آن سرباز زده بودند، بر عهدهٔ او نهاد.

---

۱. شرح شطحیات، ص ۲۳-۴۲۱.
۲. تصص، آیه ۷۵.
۳. حجر، آیه ۲۹ و سورهٔ ص آیهٔ ۷۲.

مبانی انسان‌شناسیِ عرفانیِ صوفیِ مسلمان متکی بر آیات یاد شده و برخی از احادیث است. مطابق نظر صوفیه، خداوند آدم را بر صورت خویش آفرید، خداوند گلِ آدم را برای مدت چهل روز سرشت و سپس از روح خود در او دمید و بنابر تفسیر روزبهان بقلی «بعد از خلق روح، صورت آدم را بیافرید و آنگاه چهل هزار سال بدو تجلی کرد.»[1] در تفسیر عارف هر قطعه از داستان آدم، مفهوم ویژهٔ خود را دارد. اینان آفرینش انسان را لطف و عطیهٔ الهی می‌دانند و امانت سپرده به او را، عشق. هدف از آفرینش انسان را هم در این جمله خلاصه می‌کنند: «من گنجی بودم که دوست داشتم تا شناخته شوم، از این روی آفریدم.» به تعبیر صوفیان، خداوند در تنهایی ازلی خویش، آرزو داشت تا شناخته شود و از این روی، انسان را که جلوه‌ای از وجود اوست آفرید.

از جمله آیاتی که همواره مورد اشاره عرفاست، آیه «سَنُرِیهِم آیاتِنا فی الآفاقِ وَ فی أنفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم أنَّهُ الحَقُّ»[2] است (به زودی آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملاً هویدا و روشن می‌گردانیم تا ظاهر شود که خدا و قیامت و رسالتش همه بر حق‌اند) آنان با استناد به این آیه، عقیده دارند که برای رسیدن به سرچشمهٔ حقیقی و محبوب ازلی، یعنی خدا، باید به تجربهٔ درونی روی کرد.

صوفیان مرکز ملاقات انسان و خدا را قلب، که به تعبیر مولوی از شعاع خورشید تغذیه می‌کند، می‌دانند. شناختِ او و شناختِ درون را مقدمه‌ای برای ملاقات می‌دانند: «مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه» (کسی که خود را شناخت، خدای خود را نیز می‌شناسد) این شناخت با سفر درونی و تجربهٔ شهودی امکان‌پذیر است و عارف با ورود به سرزمین خویشتن، خدا را می‌یابد. به گفتهٔ صوفیان: «آسمانها و زمین گنجایش مرا ندارند، امّا در قلب انسان مؤمنِ خود جای می‌گیرم». قلبی که جایگاه خداست و آینه‌ای است که خداوند، خود را در آن متجلی می‌سازد و آدمی با ریاضت و اطاعت دایمی با میل و رغبت به مقام آن می‌رسد که نورِ احدیت را جلوه‌گر می‌سازد.

انسان‌شناسی حلاج، مبتنی بر همان حدیث قدسی است که خداوند انسان را بر صورت خویش آفرید یا این جمله که انسان، تجلی‌گاه خداست. او می‌گوید همه چیز هستی در سیمای انسان پدیدار و پیداست:

---

۱. شرح شطحیات، ص ۳۰۵.
۲. فصلت، آیه ۵۳

مُلک و ملکوت در صورت آدم و ذریّت او پیداست و خداوند ـ جلّ جلاله ـ ظاهر کرد به صنایع و اسمای خود، نزد نزول سبحات او، از پیدا شدن ملک نزد قرآن کبریا، که او راست قدر و حسنات.[۱]

او انسان را عالم کوچک می‌داند و می‌گوید:

کونین از عرش تا به ثریٰ در صورت آدم ظاهر است، زیرا که کون، اصغر است. هر که آدم را دید، از عرش تا به ثری را دید.[۲]

حلاج در تفسیر آیهٔ «سَنُرِیهِم آیاتِنا فی الْآفاقِ وَ فی أَنْفُسِهِمْ» می‌گوید انسان جلوهٔ خداست و همهٔ صفات او را در خود گرد آورده است:

«سَنُرِیهِم آیاتِنا فی الْآفاقِ وَ فی أَنْفُسِهِمْ»، از فعل به عدم تجلّی کرد، هستی با هر چه در آن هست پدید آمد. از قدم به فعل تجلّی کرد، آدم را با جمیع صفات پدید آورد.[۳]

باز هم اوست که می‌گوید، انسان بر سیمای خداوند خلق شده است:

«خلق اللّه آدم علی صورته»، یعنی به صورت هستی که از فعل ما درآمد و آن نزد ظهور عالم مُلک و شهادت کُبراست؛ کبرای معرفت را، قدر و جاه انسان را، در حسنات لایزالی و مشاهدهٔ ذوالجلالی.[۴]

درباره آفرینش انسان، بر صورت رحمان و هدف خداوند از آفرینش او معتقد است که خداوند انسان را بر صورتِ خویش آفرید تا خود را در آیینهٔ وجود او ببیند:

آنگاه، خدا گفت این صفات عشق را در انفراد، مشهود و عیان خواهد کرد. تا در آن بنگرد و با او محادثه کند. او در ازل نگریست و صورتی خلق کرد. این صورت، صورت ذات اوست و او (خدا) چون خود را در چیزی نگرد، در آن صورت خود را

---

۱. شرح شطحیات، ص ۳۴۸.
۲. همان، ص ۳۴۹.
۳. همان
۴. همان

برای ابد خلق کرد. این صورتی بود و در این صورت برای ادب، علم، قدرت، حرکت، اراده و جمیع صفات بودند. وقتی که خدا به واسطهٔ یک شخص تجلی کرد، این شخص «او، او» (هُوَ هُوَ) شد. او در این صورت یک لحظه از لحظات خود را نگریست. آنگاه آن را تحسین کرده در آنی از آنات خویش. آنگاه سخن گفت، برای او آرزو کرد و سپس او را حیات بخشید. بدین سان، آن صورت بدان چیزی دسترسی یافت که خدا می‌شناسد و او پیش از آن دم نمی‌شناخت. آنگاه خدا، آن را ثنا گفت، اعزاز و اکرام نمود و برگزید و با این صفات که مولود فعل صفاتی است که او با قصد، ظهورش را در این شخص تدارک دیده بود، بدین طریق که آنها را در این صورت به ظهور آورده بود. خدا خالق شد، رازق شد... و صفات افعال را متجلی ساخت و آن قدر شوکت و جلال و عجایب خلق کرد که در آنها، بارها و بارها به انسان نگریست. او را به ملکوت خویش در آورد و در آن، به توسط آن تجلی کرد.[1]

حلاج رابطه خدا ـ انسان را بر پایهٔ لطف و بخشش می‌داند و معتقد است که انسان با آزمون بلا، فتنه، درد، رنج و آزمایش، با خدا ارتباط می‌یابد. و این آزمون به آزادی و رهایی انسان از بندها و تعلقات منجر می‌شود. با آزمون بلا و رنج و اندیشهٔ دایمی دربارهٔ انسان‌هایی چون ایوب که آن همه درد و محنت را بر خود خرید تا توانست لطف خداوندی را به دست آورد. انسان نیز با تحمل دردها این لطف را به دست خواهد آورد.

او معتقد است که درد و رنج، دل را صفا می‌بخشد و موجب می‌شود که خدا بر دل آدمی متجلی گردد:

خلقت از روی لطف، جود و کرم محض انجام پذیرفته و صبر کامل آن است که آدمی در برابر سرنوشت تسلیم باشد. تسلیم و توکل به خدا یعنی صبر و تحمل همهٔ مصائب و رنجها. صبر کامل آن است که انسان به سوی مولای خویش نظر افکند و روح خود را به دست او بسپارد؛ زیرا نیک می‌داند که او کیست. در این صورت اگر یکی از عقوبت‌های او پیش آید تحمل خواهد کرد. خدا در ضمیر ایوب تجلی کرد، انوار لطف و رحمت خویش را بر او جلوه‌گر ساخت و درد و رنج بر او بارید. آنگاه او فریاد برآورد: مَسَّنی الضُر...ا رنج و آسیب به من رسید.[2]

---

۱. شرح شطحیات، صص ۴-۲۲۳.
۲. *انبیاء*، آیه ۷۳.

در جای دیگر می‌گوید، انسان با تحمل درد و محنت قداست می‌یابد:

آدم با تسلیم محض به خدا و تحمل رنج و عذاب مقدس می‌گردد.[۱]

---

۱. همان، ص ۱۵۸.

کتاب اول

طواسین و بستان المعرفه

۱

طاسین السراج

۱. چراغی از نور غیب، پیدا شد و هم بدانجا بازگشت. به همه چراغها متجاوز شد و ماه‌اش سیّد شد. از میان اقمار تجلّی کرد، کوکب بود، بُرجش، فلک اهتزاز برد، خداوند او را «اُمّی» نامید جمع همتش را، و حرمی خواند عظم نعمتش را، تمکنش را در قُرب خود، مَکّی خواند.

۲. شرح صدرش کرد، و رفع قدرتش کرد، امرش واجب کرد، بَدْرش را ظاهر کرد، بَدْرش از غمامه یمامه بیرون آورد، آفتابش از جانب تهامه طلوع کرد، نورش از معدن کرامت درخشید.

۳. خبردار نشد مگر از بصیرتش، به سنتش فرمان نداد مگر از حسن سیرتش، حاضر کرد، پس حاضر شد، و بصیر کرد پس خبر داد و انذار کرد پس برحذر داشت.

۴. احدی از اهل تحقیق به غیر از صدّیق، بدو بصیرت پیدا نکرد، چون او موافق او، رفیق او بود، بین‌شان جدایی نبود.

۵. هیچ عارف او را نشناخت مگر آنکه بر وصف او ناآگاه شد، از وصف او پیدا نکرد، مگر آنکه حق به کشف آن متولی شد. خداوند می‌فرماید: «اَلَّذین آتَیْنا هُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَه کَما یَعْرِفُونَ اَبْناءَهُم وَ اِنَّ فَریقاً مِنْهم لَیَکْتُمونَ الْحَقَّ وَ هُم یَعْلَمُون»[1]؛ اهل کتاب همچنان که فرزندان خود را می‌شناسد او را می‌شناسند، ولی گروهی از ایشان در عین آگاهی حقیقت را پنهان می‌دارند.

۶. انوار نبوّت از نور او پیدا شد، و انوار ایشان از نور غیب پدیدار شد: و در انوار نوری برتر و پاکیزه‌تر از نور او نیست. قدیم‌تر از هر قِدَمی، به جز نور صاحب کرامت نیست.

۷. همتش بر همهٔ همتها پیش گرفت، وجودش بر عدم پیش گرفت، اسمش بر قلم پیش گرفت، چراکه او قبل از امم بود.

در آفاق (آسمان) و پائین آفاق (زمین)، بزرگتر، و شریفتر و بالاتر و باانصاف‌تر و مهربان‌تر و خائف‌تر و منعطف‌تر از او نبود. او سید بریّه است، که نامش احمد، نعتش محمد، و امرش اُوکد، و ذاتش اجود، و صفاتش اَمجد، و همّتش اَفْرد،

۸. شگفتا چیزی را پدیدار نکرد، که او را نمایاند، بزرگش کرد و مشهورش نمود و منوّرش کرد و به اندازه‌اش کرد و آشکارش نمود، چیزی نبود، پیش از حوادث و موجودات، مشهور بود و بعد از بعد جواهر و الوان مذکور برد.

ذاتش صفویّ، کلامش نبزّی، علمش علّوی، عبارتش عربی، قبله‌اش نه شرقی و نه غربی جنس‌اش، ابویّ، رتُبه رفویّ، صاحبش اُمّی.

۹. به اشاره او چشمها بینا گشت، بدو رازها و نهان‌ها شناخته شد، حق او را کلام بود، دلیل او را راست بود و حق او را اطلاق بود، او هم دلیل بود و هم مدلول، جلادهنده زنگار از سینه معلول، باکلام قدیم آمد، نه محدَّث و نه مقول و نه مفعول، به حق موصول غیر مفعول پیوسته بی‌گسست بود، خارج از معقول بود، از نهایت به این بود، و از نهایت نهایت.

۱۰. غمام (ابر) را برداشت و به بیت‌الحرام اشاره کرد، او تمام است، او همام است او فرمان به شکستن بُتان داد، او جن و انس و اجرام را فرستاده است.

---

۱. بقره، آیه ۱۴۶.

۱۱. بر بالای سرش غمامه بود. زیر قدمش درخشید و برق زد و روشن کرد و بارانید، و برویانید، همه علوم قطرهٔ دریای اوست و حکمت‌ها مشت آبی از نهر اوست و زمانها ساعتی از روزگار اوست.

۱۲. حق با او و حقیقت با اوست، در پیوند اوّلست، او آخرست در نبوّت، باطن است در حقیقت و ظاهر است به معرفت.

۱۳. هیچ دانشمندی به دانش او نرسید، و هیچ حاکمی به فهمش آگاه نشد.

۱۴. حقش به کس نسپرد، زیرا که او، او بود و چون او بود، و او، او بود.

۱۵. خارج از میم «محمد» نشد و داخل در حاء محمّد نشد. حاءاش میم دوّم است، و دالش اوّلست، دالش دوام عزّت است، میمش نزد حق محلّ است، حاءاش حالِ توست، حال او میم دوّم است.

۱۶. گفته‌اش هویداست، اعلام او پیداست. دلیل او شایع است، فرقان بر او فرود آمد. زبانش را گویا کرد، جانش را روشن نمود، همگنان او، از او عاجز شدند. (از ادراک او) بنیانش ثابت و استوار کرد، شأن او بزرگ کرد.

۱۷. میدانش را گسترده کرد، راه بی‌دلیل (راهنما) او کجاست ای رنجوران، حکمتِ حکماء نزد حکمتش به مانند تودهٔ شن است.

۲

طاسین الفهم

۱. فهم‌های مردم متعلق به حقیقت نیست، حقیقت بر خلقیت، متعلق نیست. خواطر، علایق است، و علایقِ مردم به حقایق نرسد. فهم علم حقیقت دشوار است. پس چگونه به حقیقت الحقیقه می‌رسد؟ حق فراتر از حقیقت است و حقیقت فروتر از حق.

۲. پروانه پیرامون چراغ تا صبح می‌چرخد، به شعله‌ها برمی‌گردد. از حال با لطیف‌ترین سخن، خبر دهد، آنگاه با بردباری بیامیزد، [و] در رسیدن به کمال پرکشید.

۳. روشنایی چراغ دانش حقیقت است و حرارتش حقیقتِ حقیقت. و رسیدن به آن حق، حقیقت است.

۴. به نور و حرارتش راضی نشد، تا همهٔ وجودش را در آتش نیانداخت، شعله‌ها به انتظار آمدنش شدند تا ایشان را از دیده (نظر) خبر دهد چون راضی نشد از نظر (دیده) به خبر، جسدش متلاشی شد، سبک و پرّان شده، بی‌علامت و جسم و اسم و نشانه ماند. پس به کدامین معنا به شعله‌ها بازگشتی و با کدامین حال؟ آن کس که به نظر رسید، از خبر بی‌نیاز شد، و آن کس که به منظور رسید از نظر بی‌نیاز شد.

۵. این معنا صحیح نباشد که ناتمامِ فانی خواهان آرزوها (اَمانی) باشد، گویی من، گویی من، یا گویی من، اوست یا او گویی من است: مرا نترساند که من چون باشم.

۶. ای خداوندِ ظن (گمان)، گمان مبر که من اکنون منم یا باشم یا بودم.

۷. ای نفس بدان که این معانی برای هیچ کس جز احمد درست و صحیح نیست، «ما کانَ محمدٌ أبا أحد»[1] چون از کونین گذشت، و از ثقلین ناپدید شد و چشم بر هم نهاد از بین تا «رین» و «مین» باقی نماند.

۸. «فکانَ قابَ قوسَیْنِ اَوْ اَدْنی»[2] چون از علم حقیقت کامروا گشت از فؤاد (دل و قلب) خبر داد و آن کس به حقّ حقیقت رسد، ترک مراد گوید، مطیع و فرمانبردار جواد شود و چون به «حق» رسد، باز آید. چنین گفت: «سَجَد لک سوادی و آمَنَ بکَ فؤادی» و چون به غایتِ غایات رسید گفت: «لا احصی ثناء علیک» ثناء برای تو قابل شمارش نیست. چون به حقیقتِ حقیقت رسید گفت: «أنتَ کَما أثنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ»؛ تو همچنین بر خودت ثنا می‌کنی. از هوا بُرید، به معشوق رسید.

«ما کَذَبَ الفؤاد ما رأی.»[3] «عِنْدَ سدرة المنتهی»؛[4] نزد سدرهٔ آخر. به شمال و جنوب دیده ندوخت، به حقیقت و در حقیقت خویش دیده ندوخت. «مازاغ البصر و ما طغی».[5]

---

۱. احزاب، آیه ۴۰؛ محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست.

۲. نجم، آیه ۹.

۳. نجم، آیه ۱۱؛ دل آنچه دید، دروغ نپنداشت.

۴. همان، آیه ۱۴.

۵. همان، آیه ۱۷؛ چشم خطا نکرد و از حد در نگذشت.

۳

طاسین الصفاء

۱. حقیقت واقع است، راههایش تنگ و باریک، در آن آتشهای سر به فلک کشیده است. نزد آن کامروایی دامنه‌داری است، تنها آن راه را طی کند، آنجا از قطعِ مقامات اربعین بیاگاهاند، مانند مقام اَدَب و رَهَب و نَصَب و طَلَب و طَرَب و عَجَب و عطب (خشم) و شرف و نزه (منزه) و صفا و صدق و رفق (مُدارا) و عتق (خالص و ناب) و تصریح و ترویح و تمیز و شهود و وجود و جِدّ و کدّ وردّ و امتداد و اعتداد و انفراد و انقیاد و مُراد و حضور و ریاضت و حیاطت و انتقاد و اصطلاد و تدبُّر و تحیّر و تفکّر و تَصَرُّ و تَعَبُّر و رفض و نقض و رعایت و هدایت و بدایت این مقامات اهل صفا و صفوت است.

۲. هر مقامی را درجه و مرتبه‌ای است، بعضی مفهوم و بعضی نامفهوم

۳. آنگاه کامروا شوند و اجازه یابند تا از اهل و مهل و کوه و دشت بگذرد.

۴. «فَلَمّا قَضىٰ مُوسى الْأَجَلَ»[۱] اهل (خویشان) خویش را رها کرد، چون حقیقت، اهل (خویش) او گشت.

---

۱. قصص، آیه ۲۹؛ چون موعد مقرر موسی به پایان رسید.

با این همه به خبر به غیر از نظر، راضی شد، تا فرقی میان او و خیرالبشر باشد (مهتر و کهتر)، «لَعلّی آتیکُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ».[1]

۵. چون مقتدا به خبر قانع شد، پس چگونه مقتدا به اثر راضی نشود؟

۶. از درخت، از جانب طور، از درخت نشنید، ولی از حقّ شنید.

۷. مَثَلِ من، مَثَلِ آن درخت است، این است سخنش.

۸. حقیقت، حقیقت است، و حقیقت، خَلْقیت است، تو خلْقیت بگذار تا تو او باشی و او تو باشد از حیث حقیقت.

۹. زیرا که من وصف کننده‌ام، و وصف وصفِ وصف کننده به حقیقت است. پس چگونه است وصف کننده؟

۱۰. حق به او گوید: نه راه نمای بر دلیل و نه بر مدلول؛ و من دلیلِ دلیل هستم.

۱۱. حقّ (خدا) مرا با حقیقت دگوگون کرد.

با عهد و پیمان و وثیقه
رازم را بی‌ضمیرم دید
این است سرّ من، و آن است طریق من
به آرامی «حق» مرا خطاب کرد
در حالی که دانشم بر زبانم جاری بود
پس از فراق و دوری مرا به خود نزدیک کرد
و خداوند مرا مخصوص خود کرد و برگزید.

---

۱. قصص، آیه ۲۹؛ شاید از آن خبری... بیاورم.

۴

طاسین الدائره

این تصویر حقیقی است و طلّاب و درها و علت‌های آن است. (شکل ش ۱).

۱. دایره برانی آن است که بدان توان رسید، [باء اوّل که در آغاز دایره است] و دوم رسید و قطع گردانید [باء دوّم در دیگر که در دایره است] یعنی به آن رسند و راه آن را گم کنند. سوّم در کامروایی حقیقتِ حقیقت است [یعنی آن در که هم چون باء است مقابل آن دو در و در زیر دایرهٔ دوّم].

۲. هیهات! کسی که در دایره رود و راه بسته باشد، و جوینده بازگردد؟ نقطهٔ بالایی همت اوست، نقطه زیرین بازگشت او به اصل خویش است و نقطهٔ میانی، سرگشتگی (حیرت) اوست.

۳. دایره را در نیست [دایره‌ای که در میان دایرهٔ دوّم است (دایره کوچک)]، نقطه‌ای که در میان دایره است، آن حقیقت است.

۴. معنای حقیقت چیزی است که ظواهر و بواطن از او پنهان نیست. و تصاویر را نپذیرد.

۵. اگر می‌خواهی که رمز و اشارهٔ مرا بفهمی «فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْکَ»[1] چون حق پرواز نمی‌کند.

۶. غیرت او را بعد از غیبت حاضر کند. هیبت او را مانع شود، حیرت او را سلب کند.

۷. این معانی حقیقت است. دقیق‌تر از این دایرهٔ معادن و مأثورهٔ قواطن است. از این دقیق‌تر فهمِ فهم با اخفا وهم است.

۸. این از پیرامون دایره است که می‌بینی، نه از ورای دایره [این را حق دایره گوید، نه ورای دایره].

۹. و امّا علمِ علم حقیقت در حرم من است [علم حقیقت ندانست] و دائره حریم آن است [علم طالب است و دایره حرم است]

۱۰. از برای این، پیامبر (ص)، او را حرمی خواند و از دایره حرم، غیر از او کس بیرون نیامد، چون او از ترس فغان می‌کند.

۱۱. وقتی خانه‌ای را در دایره حرم می‌بیند، ناله و فغان می‌کند و چون او در وراء آن است، گوید: «آه».

---

۱. بقره، آیه ۲۶۱: چهار پرنده برگیر و گوشت آنها را به هم بیامیز.

۵

طاسین النقطه

۱. و از آن دقیق‌تر نقطه است که او اصل است، کم و زیاد نشود، فنا بدو راه ندارد.

۲. منکر در دایرهٔ برّانی بِماند، حال مرا منکر شود آن هنگام که مرا ببیند و مرا به زندقه نسبت دهد و تیرِ بدی در من اندازد.

۳. و دارندهٔ دایرهٔ دوّم گمان کند که من عالمی ربّانی هستم.

۴. و آن کس که به دایرهٔ سوّم رسید، پندارد که من در آمانی (آرزو و هوس) هستم.

۵. آن کس که به دایرهٔ حقیقت رسید، فراموش کند و از دیدگان من پنهان شود.

۶. «کَلّاٰ لاٰ وَزَرَ إِلٰی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ»[1]

۷. در خبر گریختن، در پناهگاه گریختن، از شَرَر (پارهٔ آتش) بترسید، غرّه شد.

۸. مرغی از مرغان تصرّف دیدم که با بالِ تصوف می‌پرید و مقام و مرتبه مرا انکار کرد، هنگامی که از پریدن بازماند...

---

۱. قیامت، آیه ۱۳-۱۱: هرگز پناهگاهی نیست، قرارگاه همه در این روز نزد پروردگار توست. در این روز آدمی را از هر چه پیشاپیش فرستاده و بعد از خویش گذاشته است خبر می‌دهند.

۹. از من دربارهٔ صفاء پرسید، به او گفتم: بال‌هایت را با قیچی فناء بِبُر با من مَپَر.

۱۰. مرغ تصوف گفت: با بالِ خود نزد دوست می‌پرم. به او گفتم حکایت «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ».[1] پس آنکه در دریای فهم افتاد و غرق شد.

۱۱. و صورت فهم را در این دایره نقش کرد: (شکل ش ۲)

۱۲. و نقطه افکار فهم، یکی از آن حقّ است و دیگران باطل.

با چشم دل، پروردگارم را دیدم
پس گفتم: تو کیستی؟ بگفتا، «توام»
تو را نیست کجاها، کجایی
تو را نیست در خور، کجا؟!
تو را نیست هیچ وهم که در وهم بگنجد
پس چه داند که وهم، تو کجائی؟
تو همه جا را فرا گرفتی
به طوری که هیچ کجا بی تو نباشد، پس تو کجایی؟

۱۳. «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ»،[2] به بالاتر نزدیک شد پس برتری یافت، به خواستن نزدیک شد پس شادی یافت، از قلبش دور شد، و به پروردگارش نزدیک شد، غایب شد هنگامی که بدید، غایب نشد چون حاضر شد. حاضر نشد، چون نگاه کرد و بنگریست.

۱۴. متحیّر کرد پس بدید، بدید پس متحیر کرد، شهود برد شاهد شد، وصل کرد آنگاه جدا کرد، به مقصود رسید، از دل باز ماند، «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ»[3]

۱۵. پنهانش کرد، آنگاه نزدیکش نمود، او را برتری داد (او را مراد داد) آنگاه او را برگزید، او را مداوا کرد، آنگاه بپرورد او را. او را پاک (صاف) کرد آنگاه برگزیدش او را بخواند آنگاه ندا کردش.

۱۶. «به اندازه دو قوس بود»[4] هنگامی که انداخت و اصابت کرد و خواسته شد، پس

---

۱. شوری، آیه ۱۲: هیچ چیز مانند او نیست و اوست که شنوا و بینا است.
۲. نجم، آیه ۸: سپس نزدیک شد و بسیار نزدیک شد.
۳. همان، آیه ۱۱: دل آنچه دید، دروغ نشمرد.
۴. همان، آیه ۹.

اجابت کرد و دید پس ناپدید شد و نوشید پس شیرین شد و نزدیک شد پس دور کرد، از کرن و یاران فارق شد، از اسرار و دیدگان بدر رفت، آثار بگذاشت.

۱۷. «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ»[۱] رفیق شما گمراه نشد، علت نگرفت، نشکست، چون پیدا شد. گمراه نشد در کان کان.

۱۸. «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ» رفیق شما در مشاهدهٔ ما گمراه نشد. و در مهمانی و رسالات ما هلاک نگشت. و در دوستی و معامله با ما منحرف نشد، رفیق شما در فراموش کردن ذکر گمراه نشد، و در جَوَلان فکر (دوران اندیشه) هلاک نشد.

۱۹. بلکه در انفاس و لحظات برای حق ذاکر بود و در بلا و در عطا صابر و شاکر بود.

۲۰. «إنْ هو إلاّ وحیٌ یُوحَی»[۲] از نور به نور.

۲۱. کلام را دگرگون کن، از اوهام پنهان کن، گام‌ها را از پشت سر و مقابل بالا ببر. نظم و نظام را از آن بِبُر و با عاشقان، عاشق و شیدا باش، طلوع کن تا پرنده‌ای بین کوهها و تپه‌ها، رمل باشی، کرههای فهم و تپه‌های سلام، تا ببینی آنچه نمی‌بینی، تا تیغ خاموش در مسجدالحرام بگردی.

۲۲. سپس نزدیک کرد، گویی او را از معنی نزدیک کرد، سپس مانع شد، مانند مانع لبهٔ شمشیر، نه به مثل عاجز، سپس از مقام تهذیب به مقام تأدیب و از مقام تأدیب به مقام تقریب. در حالی که خواست، نزدیک کرد، پس نزدیک کرد در حالی که گریخت، نزدیک کرد در حالی که دعوت‌کننده بود، سپس نزدیک گردانید در حالی که بانگ می‌زد، در حال اجابت نزدیک کرد پس در حال نزدیکی، نزدیک کرد، در حال شاهد نزدیک کرد سپس در حال مُشاهد نزدیک کرد، آنگاه، آنگاه و آنگاه و آنگاه.

۲۳. در میان دو قوس بود، با تیر «بین» انداخت، آنکه دو قوس را ثابت کرد تا «بین» را تصحیح کند یا بر او غالب شود عین.

۲۴. عالم غریب حسین بن منصور حلاج گفت:

۲۵. گمان نکنم که کلام را به جز کسی که به قوس دوّم رسید، فهم کند. و قوس دوّم غیر از لوح است.

---

۱. همان، آیه ۲؛ رفیق شما گمراه نشد.

۲. نجم، آیه ۴؛ نیست این سخن آنچه به او وحی می‌شود.

۲۶. صاحب قوس دوّم حروفی است غیر از حروف عربی، حرفی از حروف عربی دخالت ندارد.

۲۷. آن یک حرف واحد است و آن میم (ما اوحی) است.

۲۸. میم اسم آخر است.

۲۹. و آن وتر (فرد، طاق) قوس اوّل است (اسم دیگر زه قوس اوّل است) یعنی ملک کمان دوّم که ملکوت است، زه کمان اوّل است و ملک، فعل جبروت است. کمان اوّل، مُلک فِعْلِ جبروت است. و کمان دوّم، مُلک ملکوت و مُلک. صفات زه هر دو کمان است. و مُلک ذات تجلّی خاصّ که تیر قِدَم است. تیر دو کمان است.

۳۰. از سختی ریسمان است.

۳۱. حسین بن منصور گفت:

صنعت کلام در معنای «دنو» جدّ معنی به حقیقت حق است، نه به طریقه خلق.

۳۲. و دنوّ دایره ضبط برای حقیقتِ حقِ حقایق است، در دقیقه، دقت دقایق است از شهود گذشته‌ها، به وصف معجون (تریاک) مشتاق، به رؤیت قطع علائق، در بالشهای نرم، به ابقا بلا (محنت و رنج) و تبیین دقایق، به لفظ خلاص از راه خاص، از حیث اشخاص.

از «دنو» که به معنای بسیار ناپیدا، تا معنوی فهم کند، آن کس که سلوک کند راهِ بازگشت را از روایت پیامبر گیرد.

۳۳. صاحبِ یثرب (پیامبر اسلام) فرمود: شأن و مرتبه او برتر از شأنهای دیگر است. محفوظ و مصون در کتاب مکنون است، چنانچه آن را در کتابِ منظور، مسطور (پوشیده) است از معانی منطق پرندگان و بازگشتیم به «فَکَانَ قَابَ قَوسَینِ یَرمی.... لِمِین» در میان دو قوس بود. با تیر «بین» انداخت، آن که دو قوس را ثابت کرد تا «بین» صحیح کرد یا بر او غالب شود عین.

۳۴. فهم کن اگر فهم می‌کنی ای صابر (یا ای شائق) که مولی خطاب نکند مگر با اهل آن. و نیز از برای اهلِ اهل، یا اهلِ اهلِ اهل.

۳۵. صاحب این معنی را استاد نباشد، شاگرد نباشد، اختیار نباشد، درجه تمییز و

تشخیص نباشد، خبر دهنده نباشد، تمویه نباشد، تنبیه نباشد، نه به او و نه از او، بلکه در او آنچه در او بود، در او و نه در او، در آن بیابان است در بیابان، نشانه‌ای در نشانه‌ای است.

۳۶. دعاوی معانی اوست، معانی آرزوهای اوست و آرزوی او دور است، راه او سخت است، اسم او مجید است، رسم او تنهاست، معرفت او، ناشناخته است، ناشناخته او حقیقت اوست، قیمت او وثیقه است، اسم او طریقت است و علامت او سوختن است.

۳۷. نحوست او صفت اوست، ناموس صفت اوست، (نعت) و نورها میدان اوست، نفوس ایوان اوست، مؤانست زندگی اوست، ناپیدایی شأن اوست، کهنگی عبان اوست و عروس بستان اوست، ناپیدایی خیلی دور بیان اوست.

۳۸. اربابش مهربانی است، ارکانش ترس است، ارادتش راه است، یارانش محتاجی است، برادرانش پیکارگاه است، پیرامونش هَمد، تَوالیش زَمَذْ (متوالی یا پی در پی‌او را نگاه کردن).

۳۹. گفتارش دوراندیشی، این عاجزِ ناچیز خشم است و او را خَشَب است.

۶

طاسین الازل و الالتباس

۱. این دعوت را کس مسلم‌نشد مگر احمد (پیامبر اسلام) (ص) و ابلیس. ابلیس از عین در افتاد و احمد بر او عین عین مکشوف شد.

۲. ابلیس را گفتند سجده کن و احمد را گفتند: بنگر، ابلیس سجده نکرد و احمد ننگریست. و به چپ و راست توجه نکرد، «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَی». [1]

۳. ابلیس دعوی کرد و تکبّر ورزید و از حدّ خود گذشت (از حول و قوّتِ خود بیرون نیامد)

۴. و احمد دعوی کرد و تضرّع کرد و از حول و قوت خود بیرون آمد. (از خرد گذشت).

۵. محمد فرمود: برای تو اُحول (حال‌ها، گردش‌های سال) و برای تو اُصول است! و فرمود یا دگرگون کنندهٔ قلب‌ها و فرمود، قابل شمارش نیست ثناء تو.

---

۱. نجم، آیه ۱۷: چشم خطا نکرد و از حد نگذشت.

۶. در آسمان عابد و موحدی چون ابلیس نبود.

۷. ولی «عین» بر او بیاشفتند. و از دیدگان (اللحوظ و الالحاظ) در سرّ گذر کرد و معبود را به تنهایی پرستش کرد.

۸. چون تنها شد، لعنتش کردند و چون طلب فردانیت کرد، او را براندند.

۹. به او گفتند: سجده کن، گفت «لاغیر!» (غیر تورانه) به او گفت: برای تو تا روز قیامت لعنت است، گفت: «خیره»، نیست مرا به غیر تو راهی. من دوستدارِ خوار هستم.

۱۰. ناسپاسی‌ام برای تو تقدیس است

و اندیشه کردنم دربارهٔ تو عین سبکری است

آدمی غیر از تو نیست

پس ابلیس در این میانه کیست؟

۱۱. به او گفت: «تکبر می‌کنی» گفت: اگر لحظه‌ای با تو بودم، من سزاوار تکبر و تحیّر بودم!

پس چگونه با تو روزگاران را سپری کرده‌ام! از من چه کسی عزیزتر و بزرگوارتر است؟ چون من اوّل کسی هستم که تو را شناختم درازل، «انا خیرٌ منه»[1] چون خدمت من به تو قدیمی‌تر است. و در کونین کسی آگاه‌تر از من به تو نیست. و از من در تو و از تو در من اِرادت است (من به تو و تو به من ارادت داریم). ارادت تو نسبت به من از گذشته است و ارادت من به تو نیز از گذشته است.

چه غیر تر را سجده کنم و چه سجده نکنم، پس ناچارم که به اصل خویش بازگردم، زیرا آفرینش من از آتش است و آتش به آتش بازمی‌گردد و تقدیر و اختیار از آنِ توست.

۱۲. از دوری تو هیچ باکی ندارم،

پس از آنکه یقین یافتم که دوری و نزدیکی یکی است.

من اگر رانده شوم، دوری یار من است.

پس چگونه رانده شوم، در حالی که عشق وجود دارد.

حمد و سپاس خدای را که در خلوص محض توفیقم داد.

بنده‌ای پاک هستم، غیر تو به کسی سجده نمی‌کنم.

---

۱. *اعراف*، آیه ۱۲؛ من از او بهتر هستم.

۱۳. موسی (ع) و ابلیس در عقبه طور به هم رسیدند، موسی گفت: ای ابلیس چه چیزی تو را از سجده منع کرد.

ابلیس گفت: دعوی من به معبود واحد مرا منع کرد. و اگر آدم را سجده می‌کردم هر آینه مثل تو بودم. چون تو را یک بار ندا کردند «اُنظر اِلی الجبل»[۱] نگریستی، مرا هزار بار ندا کردند که آدم را سجده کن و من سجده نکردم. دعوی من معنی است مرا.

۱۴. گفت: امر بگذاشتی؟ گفت: آن ابتلاء بود، نه امر. موسی گفت: لاجرم صورتت بگردید، گفت: ای موسی آن تلبیس بود و این ابلیس است. حال را مُعَوَّل بر آن نیست زیرا که بگردد، ولی معرفت صحیح است چنان‌که بود؛ نگردید (تغییر نکرد)، اگر چه شخص تغییر کند (بگردد).

۱۵. موسی گفت: اکنون او را یاد کنی؟ ابلیس گفت: ای موسی! یادْ یاد نکند، من مذکورم (یاد شده‌ام) و او مذکور است.

و گفت:

یاد او، یاد من است و یاد من، یاد اوست
آیا دو یار جز با هم باشند.

خدمت من الان پاک‌تر است و وقت من اکنون خوشتر است و ذکر من اکنون بزرگوارانه‌تر است، زیرا که من او را از قدیم خدمت کردم برای بهره‌بردن از او و اکنون خدمت می‌کنم او را برای بهره بردن او.

۱۶. طمع از میانه برداشتم و دفع و ضرر و نفع برخاست. تنها گردانید مرا، یافت مرا، حیران کرد مرا، چون براند مرا تا با دیگران نیامیزم، مرا از دیگران (اغیار) منع کرد برای غیرت من، دگرگون کرد مرا برای حیرتم. حیران کرد مرا برای تنهاییم، تنها کرد مرابرای خدمتم، حرام کرد مرا برای صحبتم، زشت گردانید مدح مرا، حرام کرد دوری مرا، دور کرد مرا برای مکاشفتم، کشف کرد مرا برای وصل کردنم. رسانید مرا برای گسستنم، منقطع کرد مرا برای منیّتِ من.

۱۷. در حق او خطا در تدبیر نکردم، تقدیر (یا تدبیر) ردّ نکردم. به تغییر صورت

۱. اعراف، آیه ۱۴۳: به کوه بنگر.

مبالات نکردم. و من بر این مقادیر، قادر نیستم، اگر تا ابدالآبد مرا به آتش، عذاب کند، غیر از او سجده نکنم، ذلیل و خوار انسانی نشوم، ضدّ او را و مولود او را نشناسم. ادعای من دعوی صادقانه است، مهن از محبّان (دوستداران) سابق (صادق) هستم، چگونه نه؟

۱۸. در آسمان داعی فرشتگان بود؛ در زمین داعی انس و جنّ. ایشان را دعوت به نیکیها می‌کرد و در زمین اینها را به زشتیها دعوت می‌نمود.

۱۹. چون اشیاء به اضدادشان شناخته شوند و پیراهن نازک از موی بز سیاه بافته می‌شود پس مَلَکَ نیکیها را عرضه می‌کند و به نیکی کننده می‌گوید: اگر آن را انجام دهی، پاداش می‌گیری. ابلیس زشتیها را عرضه می‌کند و می‌گوید: اگر آن را انجام دهی پاداش مرموز می‌گیری، پس کسی که زشتی را نشناخت، نیکی را نشناسد.

۲۰. با ابلیس و فرعون در باب فتوت مناظره کردم، ابلیس گفت: «اگر آدمی را سجده می‌کردم، اسم فتوت از من می‌افتاد»، فرعون گفت: «اگر ایمان به رسول او می‌آوردم، اسم فتوت از من می‌افتاد».

۲۱. و من گفتم: اگر از دعوی و سخنم برگردم، از باب فتوت بیافتم.

۲۲. و ابلیس گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»[1] هنگامی که غیر از او کسی را نبینم. فرعون گفت: «مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرِي»[2] چون در قومش تشخیص دهنده‌ای میان حق و باطل ندید (نشناخت).

۲۳. و من گفتم: اگر او را نمی‌شناسید، اثرش را بشناسید، من آن اثر هستم و من حق‌ام، زیرا من به هیچ وجه از میان نروم، پیوسته به حقّ حق‌ام.

۲۴. صاحب و استاد من ابلیس و فرعون است، ابلیس را به آتش بترسانید، از دعویش باز نگردید. فرعون را در دریا غرق کرده، از دعویش بازنگردید. به وسایط شادکام نشد. ولی گفت: «آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرائِيلَ»[3] نبینی که خدای سبحان با جبرئیل در شأن او معارضه کرد؟ گفت: چرا دهانش پر از رمل نکردی.

۲۵. و اگر مرا بکشند [یا برآویزند] و دست و پای ببرند، از دعوی خود باز نگردم.

---

۱. اعراف، آیه ۱۱: من از او بهتر هستم.
۲. قصص، آیه ۳۸: من برای شما خدایی جز خود نمی‌شناسم.
۳. یونس، آیه ۹۰: ایمان آوردم که هیچ خداوندی جز آن که بنی‌اسرائیل بدان ایمان آورده‌اند، نیست.

۲۶. اسم «ابلیس» از اسمش مشتق شد. برای بلند مرتبگی همتش، عزازیل گفته شد. و (ز) برای ازدیادِ زیادت در زیادتش است و «الف» آراء او در اُلفتش است و (ز) دوّم برای زهدش در رتبه‌اش است و (ی) چون در علم گذشته‌اش جای می‌گیرد و (ل) برای مجادله در بلیّه‌اش است.

۲۷. به او گفت: چرا سجده نمی‌کنی ای نابخرد؟ گفت: «من محبّ هستم و محبّ نابخرد است» تو می‌گویی «نابخرد» و من در کتاب مبین خواندم آنچه بر من جاری می‌شود، ای صاحب نیروی متین چگونه خوار شوم؛ «وَ قَدْ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ»[1] و این دو ضدّند و با هم موافق نیستند. و من در خدمت، قدیمی‌تر، در فضل، بزرگتر و در علم داناتر و در عمر تمام‌تر هستم.

۲۸. حقِ سبحان به او گفت: «اختیار از آن من است و نه از تو» گفت: همه اختیارات و اختیار من مال توست، تو مرا اختیار کرده‌ای ای بدیع، اگر مرا از سجود آدم منع کردی، تو منع‌کننده هستی، اگر در این گفته خطا کردم، مرا از خود مران، تو شنوایی، اگر بخواهی که او را سجده کنم، من مطیع هستم، عارفین را نمی‌شناسم، تو را از خود می‌شناسم.

۲۹. مرا سرزنش مکن چون سرزنش از من بعید است
مولای من بر من منّت گذار که من تنهایم
وعدهٔ تو در وفای به عهد، حقّ است
به راستی در آغاز، شروع کار دشوار است
هر که نوشته را بخواهد، این است خطای من
پس بخوانید و بدانید که من شهیدم

۳۰. ای برادر ابلیس، عزازیل نامیده شد، چون او از مقام خود عزل شده است، از آغاز به انجام نرسید، چون از آغاز شقی بیرون آمد و کارش به انجام نرسید.

۳۱. از آغاز بیرون آمد و کارش به انجام نرسید، خروجش برعکس طاعتش برد و در آتش بخل و ریاست‌طلبی‌اش می‌سوخت.

۳۲. و قوامیش در محل کارد تیز (رمیض) دسته شمشیرش (ریسمانش، بَعلِ کارد تیز است، شراهمش در رهمیش است. ظرفش، جای شمشیر بران، قبضه‌اش جفت شمشیر بران، شراهمش برهمیت (دمشارش، برهما) صوارمش، خالش شده، کوریش، فطهمیش.

---

۱. اعراف، آیه ۱۲: من از آتش آفریده شدم و او از خاک.

۳۳. ای برادر اگر هر آینه بفهمی سست می‌شوی، آنچنان سست شدنی، متوهم می‌شوی، آنچنان وهمی، غمین برمی‌گردی و اندوهناک و فانی می‌شوی.

۳۴. فصحاء قوم دربارهٔ آن خاموش شدند، عرفاء دربارهٔ آنچه آموختند، عاجز شدند، او داناتر به سجده بود و به وجود (خدا) نزدیک‌تر بود، سخی‌تر به سعی، وفادارتر به عهد و پیمان‌ها و به معبود نزدیک‌تر بود.

۳۵. فرشتگان بر آدم برای مساعدت، سجده کردند و کوشش ابلیس در سجده از طول مشاهده بود.

۷

طاسین المشیئة

۱. دایره اوّل مشیت است، دوّم حکمت، سوّم قدرت، چهارم معلومات ازلیت اوست. (شکل ش ۲)

۲. ابلیس گفت: اگر در دایره اوّل روم، در دایره دوّم مبتلا شوم. اگر به دایره دوّم برسم، در دایره سوّم، مبتلا شوم. و اگر از دایره سوّم منع کند، به دایرهٔ چهارم مبتلا شوم.

۳. فلا و لا و لا، در لاأوّل باقی بمانم، در «لا» اوّل او را لعنت کنند. در «لا»ء دوّم، او را به سوّم اندازند. چهارم چون باشد از او؟

۴. اگر می‌دانستم که سجده برای آدم، مرا می‌رهاند، هر آینه سجده می‌کردم، ولی دانسته‌ام که وراء این دایره، دایره‌هاست، با خود گفتم: اگر از این دایره نجات یابم، چگونه از دایره دوّم و سوم و چهارم رهایی یابم.

۸

طاسین التوحید

۱. و الف پنجم، حقّ است.

۲. و حق یگانهِ تنهای تنهاست. (و حق واحد وحید موحّد است)

۳. و واحد و توحید در او و از اوست.

۴. و از اوست بینونتِ بینونت (شکل ش ۴).

۵. علم توحید مفردِ مجرد است.

۶. و توحید صفت موحدٌ است و نه صفت موحدُ.

۷. و اگر گویم: اَنَا (من)، گوید: اَنَا (من) برای تو، نه برای او.

۸. و اگر گویم: بازگشت توحید به موحدٌ است، توحید مخلوق بُوَد.

۹. و اگر گویم: به موحدٌ باز می‌گردد، پس هر کس که موحِد شد، پس چگونه به توحید باز می‌گردد؟

۱۰. و اگر گویم: «از موحدٌ به موحدُ، به حدّ، آن را نسبت داده‌ام.

۹

طاسین‌الاسرار در توحید

صفت طاسین‌اسرار در توحید چنین است: (شکل ش ۵).

۱. رازها از او آشکار شده و به سمت او رونده است و به او سامان یافته است.

۲. ضمیر توحید برگشت کننده است، نه در ضمیر و مُضمر و ضمایر، بلکه ضمیرِ ضمیر، «هاء» اوست، دیگر «هاء» اوست موحّد نشود.

۳. اگر گویم: «واه» گویند: «آه».

۴. رنگها و گوناگونی، اشاره به منقوص است که خالص نگردد.

۵. «کانّهم بنیان مرصوص»[۱] آن حدّی است و بر حد، احدیتش مستثنی نمی‌شود، و حدّ، حد است، و اوصاف حد، محدود است و موحُّد محدود نمی‌شود.

۶. حق مأوای حق است، حق نباشد آنچه گفت توحید، زیرا گفته و حقیقت برای خلق صحیح نمی‌باشند، پس چگونه برای حق صحیح باشند.

---

۱. صف، آیه ۴؛ گویی که آنها بنیانی مرصوص هستند.

۷. ذآ «ذا»، نیست ذا: ذا اوّل ذات است، ذا دوّم ذات علم است، ذا سوّم ذات حق است. «ذا» نمی‌باشد و نه نمی‌باشد، وگر نه چگونه می‌باشد؟ همانا می‌باشد آنچه نمی‌باشد؟...

۸. اگر گویم توحید از او پیدا شد، «ذات» را دو ذات نهاده‌ام، آنچه از او پیدا شد ذات است، ذات چگونه ذات نباشد، ذات است و نه ذات است؟

۹. پنهان کرد چون پیدا شد؟ کجا پنهان شد که کجا نیست نه «ما» و نه «ذا» و نه «أینَ (کجایی)» او را در نگیرد.

۱۰. زیرا «بدأ» و «آین» خلق اوست.

۱۱. اگر گویم: توحید بدان صحیح است، پس چون صحیح می‌باشد «لَکَ» و «مَالَک»؟ و مفعول و مقول فضول فضل ذات است، چون آن از عرض‌هاست و عرض‌ها معارضه نکنند. کسی که صاحب «عرض» است، چگونه جوهر نباشد؟ و آنکه از جسم جدا نشود، جز جسم نباشد، آنکه از روح جدا نشود، جز روح نباشد.

۱۲. به آنچه در ضمن گیرد، رجوع کردیم، از مشموله و «ها» منضم شده و مقوله و «ها» شمه و محموله.

۱۳. اوّل مفعولات است، دوّم مرسومات دایره‌های جهان (دو جهان).

۱۴. نقطه معنی توحید است و نه خود توحید، اگر چه از دایره جداست.

(شکل ش ۳)

۱۰

طاسین التنزیه

۱. و این دایره مثال اوست و این صورت اوست. (شکل ش ۶)

۲. این جملهٔ جمله‌هاست به گفتهٔ اهل ملل و مهل و مقِل و سُبُل.

۳. اولی ظاهر اوست، دوّمی باطن اوست و سومی اشارت اوست.

۴. این همه مکوّن و متکون. و مُحَوّر و مطروق و مسمور و منکور و مغرور و مبهور است.

۵. در ضمایرِ ضمایر دایر و مائر و حایر و هائر و عایر و نایر و صایر است. امّا در دایر، الهام است و عایر و حایر اوصاف، نایر بیان و مایر شواهد است.

۶. و همه اینها، مکوّنات و ملوّنات است.

۷. اگر گویم: اوست، گویند: توحید را نگویند.

۸. و اگر گویم: توحیدِ حق صحیح شد، گویند که کی درست شد؟

۹. و اگر گویم: بی زمان، گویند که معنی توحید تشبیه است؛ و تشبیه لایقِ اوصاف حق

نیست. و توحید را نسبت به حق نکنند. و نیز به خلق نکنند. زیرا عَدّ، حدّ است. اگر در توحید زیادت کنی، حادث شود (باشد) و حادث از صفات حق نیست.

ذات واحد است. حق و باطل از عین ذات پیدا نشد.

۱۰. و اگر گویم: توحید کلام است، کلام صفت ذات است و نه خودِ ذات.

۱۱. و اگر گویم: خواست که واحد شود، اراده صفت ذات است، و مُرَادهٔ خلق است.

۱۲. و اگر گویم: اللّه، توحیدْ ذات است و ذاتْ توحید باشد.

۱۳. و اگر گویم: اللّه، غیر ذات است، او را مخلوق نامیده‌ام.

۱۴. و اگر گویم: اسم و مسمّیٰ یکی است، پس معنای توحید چیست؟

۱۵. و اگر گویم: اللّه اللّه. پس اللّه عینْ عین برد و هو هو.

۱۶. این جای طاسین نفی علت‌ها و این دایره‌ها با لام الف‌های اوست.(شکل ش ۷)

۱۷. لا اوّل ازل است، لا دوّم ابد و لا سوّم جهت و لا چهارم معلومات و مفهومات است.

۱۸. ذات پائین‌تر از صفات نیست.

۱۹. اوّل از باب علم درآید و نبیند. و دوّم از باب «صفا» درآید و نبیند، سوّم از باب فهم درآید و نبیند و چهارم از باب معنا درآید و نبیند، نه به ذات و نه به شی، نه به گفته و نه به ماهیت.

۲۰. عزت و بزرگی از آن خداوندی که به پاکی‌اش تقدیس کنند. با روشهای اهل معارف و ادراک اهل کشف.

۲۱. این جای طاسین، نفی و اثبات اوست و این صورت اوست. (شکل ش ۸)

۲۲. نقش اول فکر عام است و دوّم فکر خاصّ، دایره علم حق است و مرکز مدار اینهاست. لام الف‌ها که به دایره محیط است از همهٔ جهات نفی است. و آن دو «حا» حاملان از جوانب اجانب توحیداند. و ماوراء آن حوادث است.

۲۳. فکر عوام در دریای اوهام غوطه‌ور شود و فکر خواص در دریای فهم‌ها غوطه‌ور شود، آن دو دریا خشک شوند، راه کهنه شود، و آن دو فکر تباه کند. و آن دو حامل از بین روند، آن دو عالم فنا شوند و حجّت‌ها بِدرد و عرفان متلاشی گردد.

۲۴. از جناب الوهیت، رحمن او بماند و از حادث منزه است.

تسبیح خدای را که از همه علت‌ها منزه است. برهانش قوی است، قدرتش عزیز است، صاحب جلال و مجد و کبریا است، یگانهٔ بی‌شمارش است، نه یکی زیرا یک حدّ و شمارش دارد، ابتداء و انتهاء راه به او نداند. بی‌همتای هستی است، منزه از هستی است. او را نشناسد مگر خود او. صاحب جلال و اکرام و آفرینندهٔ ارواح و اجسام است.

۱۱

بستان المعرفه

۱. معرفه در درون نکره پنهان است و نکره در درون معرفه، پنهان است. نکره، صفت عارف یا آرایش اوست، نادانی صورت اوست، صورت معرفت از فهم‌ها پنهان است، چون او را شناسد و نشناسد؟ کجا او را شناسد و کجا او را نشناسد؟ چگونه رسد و چگونه نرسد؟ چگونه جدا شود و چگونه جدا نشود؟ معرفت به زمان محدود نشود، نه به عدد و کوشش و نه به مغلوب.

۲. معرفت وراء وراء است، وراء پایان و وراء همت و وراء اسرار و وراء اخبار و وراء ادراک است. این چیزها نبودند، آن بود و چیزی که نباشد و آنگاه هست شود، در مکان هست می‌شود و چیزی که جابجا نشود، قبل از جهات و علت‌ها و همه بود، چگونه جهات او را در برگیرد و چگونه نهایت‌ها به او ملحق شوند.

۳. و کسی که گفت: او را به نیستی خودم شناختم، پس مفقود چگونه موجود را می‌شناسد؟

۴. و کسی که گفت: او را به وجودم شناختم، دو ذات (خدای خجسته و بابرکت) هرگز با هم نباشند.

۵. و کسی که گفت: او را هنگام ناآگاهی‌اش شناختم، ناآگاهی حجاب است و معرفت وراء حجاب، آن حقیقت ندارد.

۶. و کسی که گفت: او را به اسم شناختم، اسم از مسمّی جدا نشود، زیرا آن مخلوق نیست.

۷. و کسی که گفت: او را به او شناختم، به دو معرفت اشاره کرده است.

۸. و کسی که گفت: او را به صنع‌اش شناختم، به صنع بدون صانع اکتفا کرده است.

۹. و کسی که گفت: او را به ناتوانی از معرفتش شناختم، عاجز منقطع است، و منقطع چگونه معرفت را درک کند؟

۱۰. و کسی که گفت: چنانچه مرا شناخت، او را شناختم، اشاره به علم کرده است پس به معلوم بازگشت. و معلوم از ذات جدا می‌شود، کسی که از ذات جدا گشت، چگونه ذات را درک کند؟

۱۱. و کسی که گفت: او را شناختم چنانچه خردش را وصف کرد، پس به خبر بدون اثر قانع شد.

۱۲. و کسی که گفت: او را به دو حدّ شناختم، معروف چیز واحدی است، نه تجزیه می‌شود و نه قسمت قسمت.

۱۳. و کسی که گفت معروف خردش را شناخت پس اقرار به این کرده که، عارف در این میان به او متکلف است، چون معروف از میان نرود چنانچه به خود عارف باشد.

۱۴. شگفتا از کسی که نداند که چگونه موی بدنش می‌روید. سیاه یا سفید، چگونه اشیاء تکوین یافته‌اند. کسی که مُجمل و مفصّل را نمی‌داند، آخر و اوّل و تصاریف و عقل و حقایق و دخل و تصرف در کارها را نمی‌شناسد و آگاهی از کسی که زوال‌پذیر است، صحیح نباشد.

۱۵. تسبیح کسی را که حجاب‌های ایشان به اسم و رسم و وسم، حجاب‌های ایشان به قال و حال و کمال و جمال است. کسی که زوال نپذیرد. قلب پاره‌ای گوشت و خون است، معرفت در آن قرار نمی‌گیرد چون معرفت جوهر ربّانی است.

۱۶. فهم طول و عرض است، برای طاعات سنت‌هایی و واجباتی است و همه مخلوقات در آسمان و زمین هستند.

۱۷. معرفت طول و عرض ندارد و در آسمان و زمین ساکن نیست، و در ظواهر و بواطن به مانند سنت‌ها و واجبات جای نگرفته است.

۱۸. و کسی که گفت: او را به حقیقت شناختم. وجودش را بزرگتر از وجود معروف قرار داده است. چون کسی چیزی را به حقیقت شناخت، هنگامیکه او را شناخت، از معروفش نیرومندتر شد.

۱۹. ای: در هستی کمترین ذره‌ای نیست که تو آن را درک نکنی، پس کسی که ذره را درک کند، چگونه آنچه دقیق‌تر از اوست را می‌شناسد؟ پس عارف «کسی که دید» و معروف «به کسی که باقی است» پس معرفت از جهت نقص ثابت است و در آن چیز مخصوص است، به مانند دایره عین مشقوق.

۲۰. و از سویی متلاشی و مسدود است از جانب علم ذاتی، عین آن غائب در میم‌اش با هیولاست، میمش، خواطر از آن جدا و منقطع است. الوهیت، خواسته اوست، میل او ترس اوست، راهب او غروب‌کنندهٔ اوست. طلوع کنندهٔ او، غروب کننده است، غروب کنندهٔ او، طلوع کننده است، مقام او در مرتبت بالاست، و هرگز فروتر نباشد.

۲۱. معرفت با مکوّنات باین است، با همیشه، همیشه است، راه‌هایش مسدود است و راهی بدان نیست، معانیش روشن است، به دلیل نیاز ندارد، حواس آن را درک نکنند، اوصاف مردم بدان نرسد.

۲۲. صاحبش واحد است و مارس‌اش لاحد، برگ‌هایش خاکستری، الصاقش نابودی، برق‌هایش ماندگار، استخوانش شاکد، مارقش لاقد، زمین خوردهٔ او، حمد کننده، ترسنده‌اش زاهد است، کسی او را از اطنابش و اربابش و اسبابش محاسبه نکند.

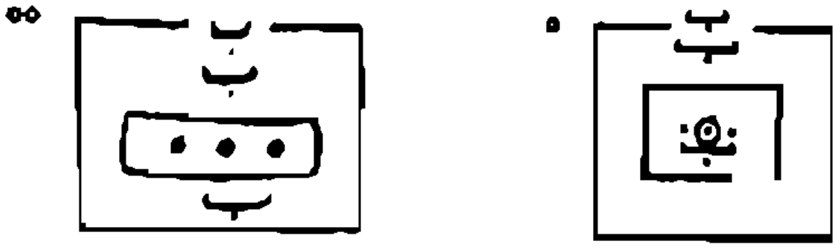
۲۳. کأنّها (گویی او) کأنّها کأنّها، کأنّه کأنّه کأنّه، کأنّها کأنّها، کأنّه کأنّه، کأنّه کأنّها، کأنّها، کأنّه کأنّه، کأنّها کأنّها، بیانش ارکانش، بیانش بیانش، ارکانش بیانش، اصحاب ما، اصحابش، به او، بر او به او، نیست هی، هو و نیست هو، هی و نیست هو مگر هی، و نیست هی مگر هو، و نیست هی مگر هو، و نیست هو مگر هو.

۲۴. پس عارف کسی است که دید و معرفت «به کسی که باقی است».

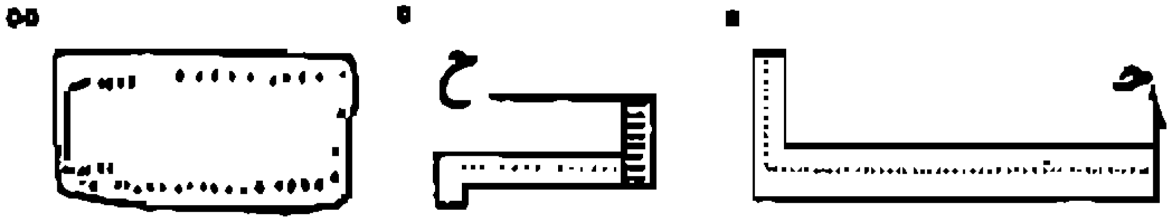
همچنین عارف با عرفانش چون او عرفانش است و عرفانش اوست، و معرفت وراء آن و معروف وراء آن است.

۲۵. بقیهٔ قصه با قصه گویان است و معرفت با خواص است. و رنج (سختی و دل مشغولی) با اشخاص و سخن با اهل وسواس، و فکر با مأیوسان و غفلت با وحوش است.

۲۶. و حقّ، حق است و خلق، خلق است و باکی نیست.



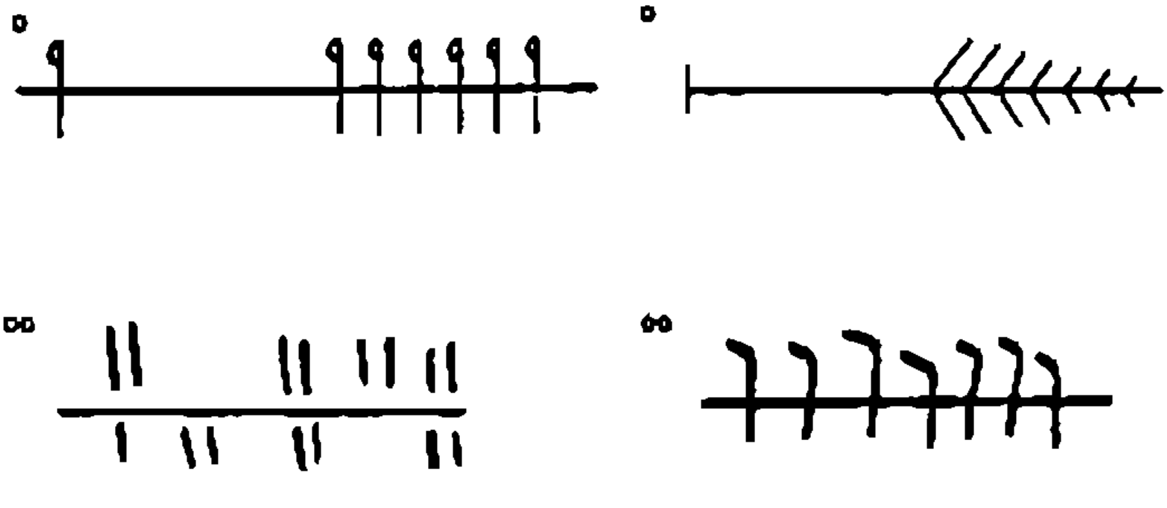
(شکل شماره ۱)



(شکل شماره ۲)



(شکل شماره ۳)



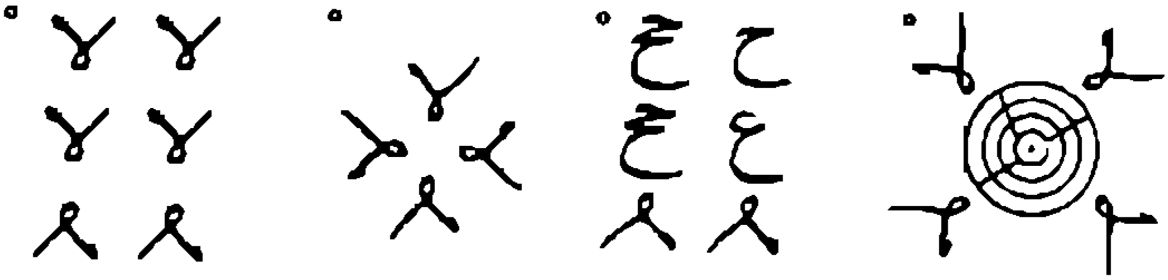
(شکل شماره ۴)



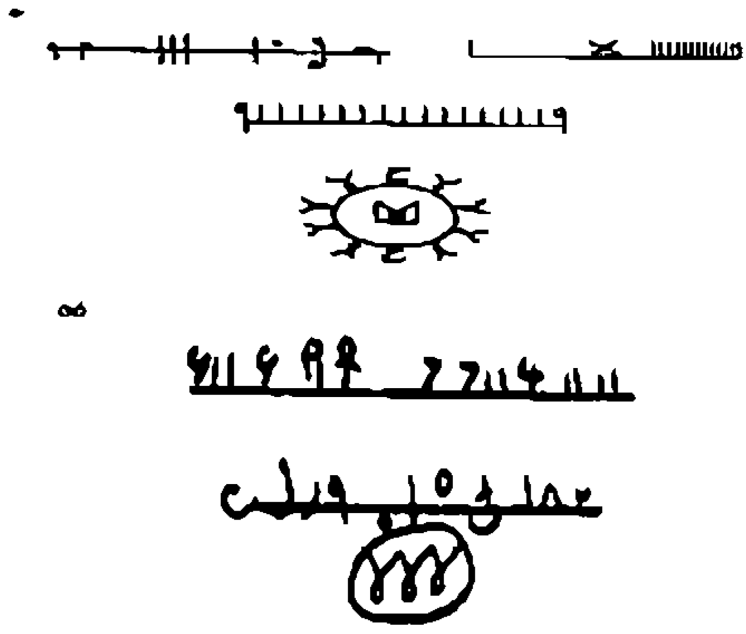
(شکل شماره ۵)



(شکل شماره ۶)



(شکل شماره ۷)



(شکل شماره ۸)

کتاب دوم

کتاب روایت

۱

روایت کند: از ایمان معروف، از یقین موجود، از علم قدیم، که حقّ ـ سبحانه و تعالی خلق را به دنیا امتحان کرد. هر که ترک آن گوید، و او بر آن قادر باشد، او را در بهشت ده چندان هست.

ایمان معروف ایمان ظاهراست، یا معرفت ظاهر، یا کلمهٔ «لا اِلَه اِ لا اللّه» یا نماز به ارکان، یا خضوع، یا خشوع، یا طمأنینه، آنچه اصل است، ایمان عزیزی است، که اصل فطرت است. یقین موجود آنچه از مباشرت نور فعل در قلب است، یا نور صفت. حقیقت این نور ذات می‌نماید، که از علم قدیم خبری دهد. هر دو صفت از صفات ازل هستند. امتحان خلق به دنیا تمیز صادق از کاذب [است].

خداوند فرمود: «لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنَ عَمَلاً»[1] آن شبکات اهل بلاست. هر که به حسن صفا به ترک آن بگوید. او راست بهشت بها.

---

۱. هود، آیه ۹.

۲

روایت کند؛ از رویا صادقانه، از ملک حکیم، از کرّوب کبیر، از لوح محفوظ، از علم، که هیچ کس حقّ را نپرستید به چیزی عزیزتر از محبّت حقّ را. رویاء صادقانه. کشوف نور غیب است روح را. ملک حکیم آن ملک است که در اشکال لوح محفوظ در خیال مقدّس دل روح را مصوّر کند، یا خود روح است به عینها، یا جبرئیل (ع) کرّوب کبیر اسرافیل است:، زیرا که لوح از پیشانی او آمیخته است، یا عزرائیل است. و در خبر چنین آورده‌اند که او در لوح محفوظ می‌نگرد، یا ملک حکیم دل است که ملک بدن است. کرّوب ناطقه است، که مترصّد علم غیب از لوح محفوظ است؛ او لوح محفوظ در غیب بیند. کرّوب را آن نزدیکی است. علمِ علم حقّ است، که آن صفت به تجلّی در لوح محفوظ پیدا شود. محبّت خلاصهٔ طاعت است، و ثواب آن ثمرهٔ معرفت است. حق از بندگان این هر دو خواهد، زیرا که محبّت صفت اوست و عبادت تبع آن است، توحید اصل همه است.

خداوند فرمود: «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً، فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ»[1] و باز می‌فرماید: «و مَا خلقتُ الجنّ و الانس اِلا لیعبدون».[2]

۳

روایت کند؛ از مسجع، از فجر، از قدس، از فردوس اعلی، از عدن معبود، از قبه‌الازلیّة، که برای خداوند چهل هزار حکمت در بهشت هست، هر حکمتی بر نیکیها و

۱. حدیث قدسی، *احادیث مثنوی*، فروزانفر؛ من گنج پنهانی بودم، دوست داشتم که شناخته شوم.
۲. *ذاریات*، آیه ۵۶؛ جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.

انوار و ملک تا ابد می‌افزاید. سجسج[1] بیداء مشرق خواهد (خدا می‌داند) و این درست‌تر است؛ یا سرزمین عرصات[2]، یا سرزمین عرفات یا سرزمین مکّه، یا طوی[3] موسی (ع) یا صدر، یا قلب، که آن هر دو زمین مقدّس است. و بر فجر سطوع[4] نور خواهد که بعد از سحر از مشرق برآید؛ محلّ قسم است؛ خداوند فرمود: «والفجر»[5] و این صحیح است؛ یا به روز نور خواهد، که از معدنْ غیب در مهمد قلب برآید؛ یا فجر حکمت، یا فجر محبّت، یا فجر معرفت، که مقدّم شمش تجلی است، و آن قدس است. یا به قدس شجرهٔ موسی خواهد، یا خود عیسی خواهد، یا جبرئیل (ع) یا قدس غیب، یا قدس اسم، یا قدس فعل، یا حجاب علّیّن[6] که مقدّس است از نظر اغیار و آن عالم قدس است، که هم چون آینهٔ صیقلی است. نزدش سرادق فردوس اعلی است و آن میزاب (ناودان) نور است، که قطرات دریای الهام بر آن می‌گذرد.

و فردوس اعلی مزرعهٔ حظایر قدس[7] است. و آن محلّ مقربان است، از حق به حق گویند. عدن معبود حظیرهٔ قدس است و آن محلّ تجلّی خاص است. کعبهٔ زوّار حقّ آنجاست. و قایمهٔ کرسی آنجاست و عرش مجید بالای آن است. و قبّه بالای عرش است. آن نه مکان است: یکی رفارف قدرت است، دیگر نور عظمت است، آن معدن استواست. استوای قِدم بر قِدم است، عرش به قِدم مستوی است. از قهر قِدم به لطف قِدم ساکن است. آیات متشابه مخبر آن است. مقدّسی که از مسیس حدثان منزّه است، چنین گوید که: «الرحمن علی العرش استوی».[8] چون حق خواهد که از علم قدیم خویش خبر دهد از آنچه عالمیان را رحمت کند، تجلّی کند از قدم به قدم، از قدم به استوا، از استوا به نور عظمت، از نور عظمت به رفارف، از رفارف به عرش، از عرش به کرسی، از کرسی به حظیرهٔ قدس، از حظیرهٔ قدسی به فردوس اعلی.

---

۱. ما بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب.
۲. عرصات سرزمین وسیع و صحرا، میدان، مجازاً صحرای قیامت یا سرزمین بهشت.
۳. وادی مقدس.
۴. برآمدن برق و نور.
۵. *الفجر*، آیه ۱.
۶. *مطففین*، آیه ۱۸.
۷. نامی از نامهای بهشت، هر جای مقدس و مبارک.
۸. *طه*، آیه ۴.

آنگاه از حس تجلّی شمالی برانگیزد، معجون به أفانین نور، مطیّب به مجامر عود جمال و مسک صفات آن شمال کرد؛ کور عرش و ارکان کرسی بگردد. آنگه به اشجار فردوس بگذرد و انهار (رودها) آن، آنگه به بهشت بگذرد و به هفت آسمان بزیر آید. آنگه از مطامع فجر برآید. شفا دهد به نسیم خویش هر ناتوان خسته را، و خبر دهد از سرّ جلیل مراقبان نورِ مشاهده را و استنشاق کنندگان رایحه وصال را. و آن زبان اسرار است، که در دهان انوار است انبیا و اولیا را.

حضرت یعقوب (ع) چون در بیت احزان این نسیم را بشنید. گفت: «إنّی لَأجِدُ رِیحَ یُوسفَ لَولاَ أن تفنّدون»[1] در تفسیر است که پروردگار باد شمالی را فرمود تا بوی پیراهن یوسف بر یعقوب آورد. این پیراهن ابراهیم بود، که جبرئیل (ع) از فردوس أعلی آورده بود. و در این حدیث پیراهن فنون اسرار برای عاشقان است. از این جای نگار عالم قدس، عبهر مینوی انس (ص) گفت: «إنّی لَأجد نَفَسَ الرّحمنِ مِن قِبَلِ الیمن»[2] و در حدیث است که با دستمال از فردوس اعلی بهر سحری آید، هر بیماری را در جهان شفا دهد. در این حدیث سرّ «ینزل اللّه فی وقت الاسحار»[3] مخفی است.

آنچه خبر داد از چهل هزار حکمت هر روزی، این چهل هزار صنعت است از صنایع قدم موصوف به صفات تجلی. در هر حکمتی در زمین نعیم بیافرید اهل معرفت را چهل هزار درجه به مراقی غیب، که میان دو درجه از آن هم چندان است که میان آسمان و زمین. اوّلش مکاشفه است، آخرش مشاهده. هر گامی از آن عالم مضاعف است بر جمیع ملکوت و حسنات جنان و انوار غیوب؛ دوستان را بر مزید باد در ابدالآباد!

۴

روایت کند: از عقل وجیه، از سدرةالمنتهی، از حیات دایمه، از روح مکنون، که خداوند

---

۱. یوسف، آیه ۹۴.

۲. من نَفَس رحمان را از جانب یمن یافتم.

۳. خداوند هنگام سحر خیر را فرو می‌فرستد.

سبحان معروف است به آیات،[1] مذکور است به صنایع، موجود است به انوار، معبود است به کلمات؛ هیچ چشمی او را درنیابد، و او همه چشمی دریابد، ازلی است محیط. به عقل وجیه عالم نور خواهد، که فوق آسمان هفتم است، و این عقل فعّال است به امر عبودیّت، یا عقل مفرّق میان صور و اشکال. این یکی در قلب است، و این یکی در دماغ. یا عقل غریزی، یا نفس مطمئنه، یا روح ناطقه، سدرةالمنتهی آن است که عروق او در عرش محکم است. و شاخه‌هایش نزد کرسی است؛ برگ‌هایش فوق عالم عقل است. حق از آن تجلّی در عقول و ارواح کند، این صحیح است. خداوند متعال فرمود: «اذا یغشی السدرة ما یغشی»[2] یا بدین سدرة معرفت خواهد، آن بزرگوارتر شجره است. به حیات دایمه بحر حیات خواهد، که تحت عرش است، این صحیح دان. خداوند فرمود: «یوم تشقّق السماء بالغمام»[3] جمله زنده شوند و هرگز نمیرند تا آباد. یا بدین روح روح خواهد، یا علم حق، یا تجلی حق، یا روح حق.

و روح مکنون نور مصون است، که نزد ارکان عرش است، آن مرتبهٔ رابع از عالم ملکوت است. و این یک روح است که تجزّی و تبعّض نپذیرد؛ از آن خواست روح ارواح، این صحیح است. یا روح غیب خواهد، یا روح امر، یا روح آدم، یا صورت عیسی یا مصطفی (ص). معنی حدیث ذکر ازلیت حق و احاطت قدرت: بینش او به ابصار عاشقه و لقاء او و ابصار از او به او محجوب است، او به همه بیناست، از کیفیّت منزه است و از اشکال و انوار جز او او را نشناسد.

۵

روایت کند: از خانهٔ حق، از قوس حقّ، از بیت‌اللّه‌الوسیع، چنین گوید که رحمتهای حق عدد نپذیرد. هر که مشرف شود به یک نظر از او، سعیدش گرداند به سعادت آباد.

---

۱. نجم، آیه ۱۴.
۲. همان، آیهٔ ۱۶؛ وقتی که سدره را چیزی در خود می‌پوشید.
۳. فرقان، آیهٔ ۲۷؛ روز قیامت از آن بحر بر مردگان ببارید.

به خانهٔ حق کعبه خواهد، یا صدر، یا قلب، یا معدن روح، یا منظر عقل، در حدیث است که دل مؤمن خانهٔ حق است.

صوفیان در تفسیر «طَهِّرْ بیتی»[1] چنین گفته‌اند که «طَهِّرْ قَلْبکَ عَنْ غَیری»[2] صحیح‌تر خانهٔ کعبه است. قوس‌اللّه این است که در آسمان پدید می‌آید، این درست است. این آن است که سیّد گفت که: «این را قوس قزح مخوانید، که این قوس حق است» از او پرسیدند که: هرگز از این قوس تیر انداخته است؟ گفت: سه بار، یکی به قوم نوح انداخت، همه را غرق گردانید. یکی به فرعون و جنود و قومش که همه را در نیل هلاک کرد. و یکی قریش را. «و مٰارَمیتَ إذرمیتَ وَ لٰکنَّ اللّه رَمٰی»[3] و این امانت است از غرق. یا بدین قوس، قوس ملایکه خواهد، که از آن رجم شیاطین اندازند. خداوند فرمود: «وَ یَقْذِفُونَ مِن کلِّ جٰانب دُحوراً»[4] یا فلک خواهد که آن قوس حق است، که از آن تیر قدر اندازد. یا خود قوس قدر، یا قوس قضا، یا قوس علم قدیم، یا قوس ازل و قوس ابد. و این دو مقام از دنو مصطفی است. خداوند فرمود: «دَنَی فتدَلّی فکان قاب توسین أو أدنی».[5]

بیت وسیع، بیت معمور است، این صحیح است؛ یا بیت‌المقدّس، یا حرم قربت، یا جنّت، یا خزاین کرسی، یا عالم عرش، یا عالم روح، یا محلّ معرفت از روح. معنی حدیث آنکه منظور حقّ شد (سعیدش گرداند)، در خزاین صفات افتاد، که این صفات ذات قدیم است، آن را مبدأ و منتهی نیست. هر که عنایت از در ازل سبق برد، مقبول حق گشت تا به آباد. خداوند فرمود: «إنَّ الَّذینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنّا الْحُسْنیٰ اُولٰئِکَ عَنْهٰا مُبْعَدُونَ»[6] و نیز صفیر مرغان تجلّی در زور ارکان عرش گوید: (منظور پیامبر اکرم (ص)) «السعید مَن سَعَد فِی بَطْنِ اُمِّهِ وَ الشَّقیّ مَنْ شَقَی فِی بَطْنِ اُمِّهِ».[7]

---

۱. حج، آیه ۲۶؛ خانه مرا پاکیزه گردان.
۲. قلبت را از غیر من پاکیزه گردان.
۳. *انفال*، آیه ۱۷؛ آنگاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت.
۴. *صافات*، آیهٔ ۸؛ و از هر سو رانده شوند تا دور گردند.
۵. نجم، آیه ۸؛ سپس نزدیک شد و بسیار نزدیک شد تا قدر دو کمان، یا نزدیک‌تر.
۶. *انبیاء*، آیه ۱۰۱؛ کسانی که پیش از این مقرر کرده‌ایم که به آنها نیکویی کنیم، از جهنم بر کنارند.
۷. خوشبخت کسی است که از شکم مادرش خوشبخت آفریده شده و بدبخت کسی است که از شکم مادرش بدبخت آفریده شد.

۶

روایت کند: از سحاب متراکم، از برق خاطف، از رعد مقدّس، از مَلَک لطیف، از قوّت مخیّمه که در غیب مُنْهَمِر در اُفق نور میان خورشید و ماه است که قرآن قیامت است، دنیا آیت بهشت و دوزخ است؛ خنک آن را که معرفت خالق از معرفت مخلوق مشغول کند.

سحاب متراکم این ابر است که در هوا ظاهر بینی. آن از دریایی چند است که فوق هفت آسمان است، آن را بحار (دریا) غمام گویند. در خبر از سیّد آزادگان معرفت است که: «این ابر فرشتگان از آن جای آورد». به صحت این خاطر موافق است. برق خاطف این برق ظاهر خواهد که از میان ابر بینی، و آن تسبیح مَلَک است. در حدیث است که مِقرعه‌ای از آتش هست که در دست رعد است و رعد مَلَکی است. و نیز گفته‌اند که رعد بانگ مَلَک است. ممکن باشد که به سحاب حجب ملک در ذکر خواهد و به برق خاطف لوایح تجلّی و رعد صوت الهام. مَلَک لطیف عقل یا روح، یا آن ملک که خزانهٔ باران در دست اوست و آن میکائیل (ع) است. و قوّت مخیمه عالمی محیط به فلک خورشید و ماه است و آن قوّت فاعله است، که از آن قوای فعل حق در آن عالم است. رعد و برق و ابر فرشتگان است. دریای باران که ساحل آن در اُفق نور است، آن غیب منهمر (ریزان) است، این درست است. ممکن است که به قوّت مخیّمه (بارگاه، خیمه‌گاه) حجب ملکوت غیب در دل خواهد، که باران الهام به نیران آسمان عقل و روح بارد.

قرآن قیامت است زیرا که در آن آیات ربوبیّت است، خبر محشر و مستقبل (آینده) تا آباد است. هر که قرآن دانست، گویی که در قیامت است. آنچه قرآن خبر داد، گویی که معاینه شد. پیامبر فرمود: «أنا و الساعة کهاتین»[1] اشاره به دو انگشتش؛ قرآن به او آمد. دنیا آیت بهشت و دوزخ است، زیرا که در آن اعمال هر دو فریق (جدایی) است. «فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ»[2] هر که در آن افتاد، غافل است.

---

۱. من و ساعت (زمان) مانند این دو انگشت هستیم.
۲. شوری، آیه ۷: گروهی که در بهشتند و گروهی که در آتش سوزان.

و هر که از او برست، به سعادت آخرت پیوست. خداوند فرمود: «لِیَمِیزَ اللّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ»[1] هر که چشمی دارد، در دنیا اهل سعادت و شقاوت بیند. حسن و بهجت دنیا طاعت است و آن از آخرت است. تلخی و ناخوشی دنیا آیت دوزخ است. هر که معرفت حق او را مشغول کرد از صحبت خلق، موضع او سایهٔ جمال معروف ازلی شد در جمیع معانی.

۷

روایت کند: از میثاق، از برهان، از مجمع قرآن، که خداوند سبحان صاحب آیات است، بازگردانندهٔ استخوان ریزها (معید رُفات) و زنده کنندهٔ مردگان است. آزال (ازل) مطلوب است به یمین (راست) او، آباد مکسور نزد او. حق تبارک و تعالی گوید: یعنی روز قیامت، که مَلِک مُلوکم و این آن روز است که همه روزها با آن چه رفته است، بازوی آید. به میثاق عقاید، معرفت خواهد که حقّ سبحان در سطور لوح ارواح بنوشت، چنان که خبر داد: «اُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیمان»[2] یا میثاق الهام که هر ساعت در دل نزول کند؛ یا میثاق اوّل که الله خبر داد: «أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ»[3] و این صحیح است؛ یا میثاق رحمت به علم که از ذات به زبان برهان خبر داد؛ برهان اصل صفات است، این درست است. به زبان افعال سخن گوید افعال به زبان شواهد سخن گوید؛ شواهد برهان است. مجمع قرآن ذات قدیم است، قرآن صفت است، با لوح محفوظ، این صحیح است؛ یا جبرئیل یا مصطفی(ع)؛ یا قلب یا روح. معنی خبر از افراد قدیم از رسم قِدم و ازل و ابد آن است که این اسماء و صفات عرفانِ بندگان راست. و اگر نه، قبل و بعد و آزال و آباد نزد بروز ذات با شمشیرهای ملک منقطع است. سر اکوان از اعناق (گردنها) دهر دهار برداشت، بیخ

---

۱. *انفال*، آیه ۳۸؛ تا خدا ناپاک را از پاک جدا سازد.
۲. *مجادله*، آیه ۲۲؛ خدا بر دلهایشان نور ایمان نگاشته.
۳. *اعراف*، آیهٔ ۱۷۱؛ آیا پروردگار شما نیستم؟

تُخوم (حد فاصل میان دو زمین) ارض، قهر او برکند، پوست از سر آسمان بیرون کرد. چون «مطوی»[1] گشت، به یمین (دست) قدرت در کتم عدم در اندازد. همه فنا کند و خرد بماند، چنانکه خرد بود. «لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ»[2] «وَ مٰا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْاَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ السَّمٰوٰاتُ مَطْوِیّٰاتٌ بِیَمینِهِ»[3]

۸

روایت کند: از یاقوت احمر، از ضیاء مخمّر، از صورت کاینه، از شأن مشهود، از حق سبحان که فرمود: «انا الحنّان» (من پذیرنده هستم) و «انا المنّان»[4] (من بسیار نعمت دهنده هستم) و «اَنا الودود» (من دوست هستم). و بندهٔ من آن است که محمرد باشد به ذکر من و اسم من و محبّت من، هر که بگوید: لاٰ إله الا اللّه، محمدٌ رَسُول اللّه، به اخلاص، واجب شد بهشت او را و درود و رحمت و حسنات باقیات.

به یاقوت احمر قرصهٔ شمس خواهد، یا مشتری، یا قلب، یا شفّه آدم، یا زبان موسی، یا آتش ابراهیم، یا خاتم سلیمان، یا سکینهٔ تابوت، یا حجر اسود. در حدیث است که آن یک دانهٔ یاقوت احمر از جنّت است؛ یا بحر نور در ملکوت، یا کبریت احمر، یا معدن یاقوت، ضیاء مخمّر ضیاء کرسی است، یا ضیاء عرش، این صحیح است. به صورت کاینه آن جوهر خواهد که خداوند سبحان عالم را از آن بیافرید، آن صحیح است؛ یا صورت کون، یا صورت روح، یا صورت نفس، یا صورت عقل، یا صورت آدم، یا صورت قضا و قدر که از افعال عرش به صفت عکس در آینه هستی می‌نماید.

شأن مشهود مراد حق است از خلق، یا لوح علم مکتوم، یا کتاب سفره، یا عالم امر، یا

---

۱. در هم پیچید، در نوردید.

۲. مؤمن، آیه ۱۶: در آن روز مُلک از آن کیست؟ از آن خداست.

۳. زمر، آیه ۶۷: و آنانکه غیر خدا را طلبیدند، خدا را چنانکه باید به عظمت نشناختند و در روز قیامت زمین در قبضهٔ اوست و آسمانها پیچیده به دست سلطنت اوست.

۴. حنان و منّان نامهای خداوند است.

روح کُبری که فعل قدیم حقّ است، یعنی خبر حق گفت: «هر که متجلّی شود به اسماء و صفات ما، و از مصطفی متابعت کند به خلق قدیم متحسن شد، و به خلق سیّد (پیامبر) متخلّق. چون از کدورت ریاء وسمعة خالص شود، او را از جوار حق، و صلوات و رأفت و رحمت من او را کرامت است؛ در حُسنای حق بماند، آن رؤیت باقی اوست. خداوند فرمود: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ»[1]

۹

روایت کند: از فهم مبین، از قرآن مجید، از محمّد رسول خدا، از جبرئیل (ع)، از خداوند که فرمود: هر که دنیای فانی را شناسد، مرا نشناسد. و هر که اثر خلق شناسد، مرا دوست ندارد. و هر که مرا دوست دارد، نفع و ضُرّ دنیا نداند. چون من در بندهٔ مؤمن نگرم، او را نوری بینم چون بعضی ملایکهٔ من.

فهم مبین استنباط عقل است از قرآن و حدیث، آن صحیح است؛ یا الهام، یا نطق روح، یا حکمت قرآن، معنی خبر گفت: هر که روی در دنیا کند، از معرفت جلال حق محجوب ماند. و هر که روی در خلق کند، از محبّت حق محجوب شد. محبّ، محقّق امور دنیا نداند. «أَنتُم أَعْلَمُ بِأُمورِ دُنْيَاكُمْ»[2] هر که در نظر حق درآید به نور کرّوبیان موصوف شود.

۱۰

مُلک و ملکوت در صورت آدم و ذرّیت او پیداست، خداوند ظاهر کرد به صنایع و

---

۱. یونس، آیه ۲۷؛ مردم نیکوکار به بهترین پاداش عمل خود نایل شوند.
۲. شما آگاه‌تر به امور دنیایتان هستید.

اسماء خود، نزد نزول سبحات او، از پیدا شدن ملک نزد قرآن کبریا، که اوراست قدر و حسنات.

به طور، طورِ سینا خواهد، ای کره «مصطبة»[۱] یا کرههای مکّه آنجا موضع تجلی است. پیامبر فرمود: «خداوند در سینا تجلی کرد و در ساعیر[۲] (بیت‌المقدس) بالا آمد و از کوههای فاران طلوع کرد». دست بر این کوه قاف می‌نماید، که محلّ قسم است و به یاقوت، نور خورشید می‌خواهد، و این صحیح است؛ یا تجلّی موسی، یا خیام نور غیب، یا جوهری که به دست ملک نهار است. به صاحب میزان اسرافیل خواهد. یا مَلک قضا و قدر، یا فعل حق، یا قرآن. معنی خبر چنین است که دو عالم از عرش تا به ثریٰ در صورت آدم ظاهر است. زیرا که آدم عالم کوچک است. هر که آدم را دید، از عرش تا به ثری را دید. «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنا فِي الْآفاقِ وَ أَنْفُسِهِمْ»[۳] از فعل به عدم تجلّی کرد، کون با هر چه در آن از صنایع است، پدید آمد از قِدم به فعل تجلی کرد، آدم را با جمیع صفات پدید آورد. از آن گفت نقش بند «قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ»[۴]، زبدهٔ «ما کان محمّد فی کان»، «خَلَقَ اللّهُ آدَمَ عَلٰی صُورَتِه»[۵] یعنی به صورت کرن که از فعل صادر آمد و آن نزد ظهور عالم مُلک و شهادتِ کُبراست، کبراء معرفت را، قدر و جاه انسان را، در حسنات لایزالی و شاهدهٔ ذوالجلالی.

۱۱

روایت کند: از سبزی روئیدنی‌ها، از گوناگونی رنگها، از حیات قدسی که هر روز جنان (بهشت) نزدیک می‌شود، زمین مقدّس هر سال یک بار.

---

۱. محل تجمع مردم.
۲. نام قدیمی ناصره، در تورات اسم کوههای فلسطین است و آن در فاران در حدود روم است.
۳. *فصلت*، آیه ۵۳: ما آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق و انفس به ایشان بنمایانیم.
۴. *آل عمران*، آیه ۲۵: بگو: بار خدایا ای صاحب هستی.
۵. خداوند آدم را بر صورت خویش آفرید.

به سبزی نبات طراوت زَهره خواهد و لطافت سبزی یا صفاء تخم بُستان قلب، که از باران سعادت روید، آن باران از مُزنِ الفت آید. به انوار بهار خواهد، یا انوار قدرت که در افعال مباشر است؛ آن اوّل صحیح‌تر است؛ یا انوار فعل، یا انوار غیب، یا انوار تجلّی که از همه موجودات متلاشی است. به حیات قدس ریاح لواقح خواهد، این درست است؛ یا حیات فعل در همه اجسام، یا ارواح درختان و رودها، یا انوار روح ناطقه، یا بحر قدس ملکوت بهشت، که به جان قاصدان و مشتاقان و مقبلان هر لحظه نزدیک شود، تا اخبار از شوق حق بدیشان، از عالم فنا به عالم بقا کشند. چنانکه طبیب دردمندان معرفت گفت (پیامبر): «بهشت مشتاق پذیرایی از عمّار و سلمان است» نزدیک شدن ارضِ مقدس، هر سال بیت‌المقدس است؛ او به آسمان نزدیک‌تر از همهٔ زمین است؛ پاره‌ای از زمین بهشت است. خداوند فرمود: «بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً»[1] و نیز فرمود: «بارَكْنا حَوْلَهُ»[2] معراج سیّد از آنجاست؛ مصعدِ ارواح از آنجاست، مرقاة عزرائیل (درجات عزرائیل) آنجاست؛ عیسی (ع) به آن درجات به زیر آید. قربتش از این سبب است. یا ارض عرفات خواهد، یا ارض حرم، که مزار محبّان تلبیت ابراهیم (ع) است.

۱۲

روایت کند: از اسم عزیز، از روح قدیم، از معنی محیط، از حق تعالی که فرمود: واجب است روح مألوف مراهل محبّت را و مجلس مجید مر راضیان را و قدرت کافی مر متوکّلان را.

اسم عزیز اسم اعظم است، این صحیح است؛ یا اسم محمّد (ص) که آن از اسم حق مشتق است؛ یا اسم خاص که حق از خود داند. روح قدیم تجلّی صفت است، یا توحید مفرد، یا معرفت حق، یا فعل حق، یا امرحق، یا کلمهٔ حق، یا قرآن، خداوند فرمود: «وَ

---

۱. طه، آیه ۱۲: در وادی مقدس و مقام قرب گام نهادی.
۲. بنی‌اسرائیل، آیه ۱: پیرامونش را مبارک ساخت.

کَذٰلِکَ اَوْحَیْنا اِلَیْکَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنا»[۱] معنی محیط قدرت حق است، یا فعلش، یا عقل فاعل، یا روح علم، یا عالم حکمت که تجلّی در آن داخل است، «نه به دخول اشیا» یا امر محیط «اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ»[۲] تفسیر خبر «واجب است روح مألوفه» یعنی محبّت، آن روح حق است، زیرا که صفت است. خداوند فرمود: «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی»[۳] مجلس مجید، مجلس رضوان اکبر است، آن لقای اوست. آن را که به رضا متّصف شد، چنانکه غوّاص بحر رضا (ع) گفت: «الرِّضْوانُ الاکبر لِقاء اللّه»؛ خشنودی بزرگتر، دیدار پروردگار است. راضی ذاکر است، ذاکر همنشین حق است. خداوند فرمود: «اَنا جَلیسُ مَن ذَکرنی»[۴] هر که حق را به صفت رضا و توکّل یاد کرد، تقلیب اعیان و حکم بر غیب او را مسلّم شد، زیرا که به قدرت متّصف شد. قدرت قدیم حسب اوست. «وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُو حَسْبُه»[۵]

۱۳

از خُلق، از ظلّ ممدود، از شاهد معظّم، از نور فرید، روایت کند که حق هیچ خلق نیافرید به او دوست‌تر از محمّد و عترت او. ایشان را خلق جنان کلّی.

به خُلق منقسم خواهد ارواح و اشباح را، یا خُلق کون، یا خُلق آدم، یا خُلق محمّد(ص)، یا عالم امر، یا خُلق حق و این صحیح است. به ظلّ ممدود صبح خواهد: خداوند فرمود: «اَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ»[۶]، یا شب، یا ظلّ طوبی، یا ظلّ حق و آن صفت اوست؛ این صحیح است. و به شاهد معظّم شمس خواهد، خداوند فرمود: ثُمَّ

۱. شوری، آیه ۵۲: و این چنین فرشتهٔ خود را از سوی خود برای وحی به سویت فرستادیم.
۲. اعراف، آیهٔ ۵۴: هان، خَلق و امر از آن اوست.
۳. حجر، آیه ۲۹: از روح خویش در او دمیدم.
۴. طلاق، آیهٔ ۳: من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند.
۵. طلاق، آیه ۳: هر که بر خدا توکل کند، خداوند او را کفایت کند.
۶. فرقان، آیه ۴۵: آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را گسترانید.

جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً»[1] و این صحیح است. یا بدان روح خواهد، یا محمد، یا عرش، یا عروس التباس در لباس فعل. به نور فرید نور مصطفی (ص) خواهد، یا روح، یا روح او، یا نور «سِدْرَةِ الْمُنْتَهی»[2]، یا نور کرسی، یا نور عرش، یا نور غیب، یا قرآن، و این صحیح است، و تفسیر تمام حدیث. خداوند دربارهٔ پیامبرش فرمود: «لَولاکَ لَمّا خَلَقْتُ الْکَونْ»[3]

۱۴

از بلا و نعمت، از قضا و قدر، از رکن، از صاحب رکن و یمین روایت کند، که حق سبحان با بنی آدم میثاق بست. پیش از خلق جسد آدم به هفت هزار سال ایشان ارواح بودند، به حروف ملک و ملکوت سخن گفتند. و حق سبحان از کیف و حدّ منزه است، او را مثل نزنید. او چنان است که خود گفت: به آزال (ازل) و آباد محیط این است. ایمان به امر او هم چون ایمان است به عین او. او راست حمد منصوب به جمیع انوار در جمیع آباد. به مشیت اوست اجساد، به مجالسهٔ او است حقیقت ارواح.

به بلا و نعمت؛ بهشت و دوزخ خواهد، این صحیح است، یا دنیا و آخرت، یا نفس و روح، یا کفر و اسلام، یا مجاهد و مشاهده، یا عبودیّت و ربوبیّت، یا هجر و وصل، یا معرفت و نکره، یا بلاء ایوب و نعمت سلیمان (ع) آن دو زبان سابق است از حق به نعم‌العبد؛ هر دو را شرف داد و بریدانند از حق که ایشان را زبان غیب است. به قضا و قدر آن دو علم سابق خواهد، که در ازل حق بدان موصوف است. هر دو زبان سر است، و از آن ارادت و مشیّت خبر دهد. رکن رکن یمانی است، این صحیح است؛ یا رکن بیت‌المقدس، یا رکن صخره، یا رکن بحر قلزم، یا طرف شمس، یا جبهٔ قمر، یا رکن

---

۱. فرقان، آیه ۴۷: آنگاه آفتاب را دلیلی بر آن گرفتیم.
۲. نجم، آیهٔ ۱۴، سدرة آخر.
۳. اگر به خاطر تو نبود هرگز هستی را نمی‌آفریدم.

بیت‌المعمور، یا روزنهٔ کرسی، یا رکن عرش، یا مقام روح از قلب، یا صلوة خمس، یا کلمهٔ «لا اله اِلا اللّه».

به صاحب رکن و یمین حجر اسود خواهد، این صحیح است. نبینی که چون ذکر میثاق یاد کرد؟ در حدیث است که «کتاب میثاق را حقّ سبحان در میان حجرِ اسود نهاد» یا اسرافیل خواهد، یا جبرئیل، یا ابراهیم، یا اسمعیل، یا مصطفی (ص). یمین، یمین کعبه است یا یمین عرش، یا یمین حق، و آن صفت قدرت و علم خاص است.

امّا حدیث میثاق ارواح پیش از اجساد قول حق است «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنِی آدَمَ»[1] به حروف مُلک و ملکوت سخن گفتند، و آن حروفْ حروف کلام است و حروف حق اسرار ربوبیّت است و آن علوم اسماء و صفات است که از غیب، حکم آدم را تعلیم کرده، «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ»[2] و این کلمات قضا و قدر در حرف لوح محفوظ نموده بود؛ یا سطر حق که برجبین عرش است. توحید، صفت ایشان است، تنزیه صفت حق؛ قِدمش از حدثان مفرد است. پیش از آزال و آباد به خود قایم بود. آزال و آباد مضمحل است در تحت عزّت قهر او. ایمان به غیب همچون نظر به مشاهده است. آن کس که در این عالم در سرّ کشوف به چشم یقین او را بدید، به شناخت، چنانچه اسد أَجَمَةِ عزّت گفت «لَو کُشِفَ الغطاء ما اَزْدَدْتُ یَقیناً»[3] محمود است به زبان انوار در آباد. اجساد مصوّر کرد، و ارواح بدان مرکب معترف کرد به نعمت خود، ایشان را به کرسی نور بنشاند، در حجال جبروت اکبر.

۱۵

از مملوک بصیر از مَلک شاخص، از مالک متدبّر، از حیّ سمیع بصیر، روایت کند که

---

۱. اعراف، آیه ۱۷۱: هنگامیکه پروردگارت از فرزندان آدم پیمان گرفت.
۲. بقره، آیه ۲۹: و به آدم اسامی را آموخت.
۳. اگر پرده‌ها فرو افتد، بر یقین نیفزاید.

حق گفت: «هر که با من منازعت کند در چیزی که من بدو ندادهام، بستانم از آنچه بدو دادهام، تا توبه کند. چون توبه کند، پیراهن نو در او پوشم که پیش از آن نپوشیده است. هر که توبه نکند، از رحمت خویش خالی کنم و در دوزخ مکانی بنشانم که هرگز در او نگاه نکنم. هر که به من بخشد آنچه من بدو دادهام، به اخلاص محبّت، او را مالک ملکی کنم که فنا راه بدو نداند»

مملوک بصیر عقل ناطق، یا روح مشرف است، این صحیح است؛ یا مُلک قلب، یا نفس مطمئنّه، یا فهم صادع، یا خیال مُبصر، یا مَلَک الهام، یا مُزارع قلب، یا کشوف غیب، مَلَک شاخص روح مقدّس که مراتب مشاهدهٔ غیب است. مالک متدبّر یا عقل کُلّی یا روح کلّی؛، یا قلب کلّی است، یا مَلَک الهام. حق خبر داد که اگر حدث شکر نعمت ما نکند، نعمت از او بربایم، از آنجا که نداند. اگر خضوع کند مرا و ضعف خود بشناسد، کرامت خود بدو زیادت کنم. اگر مرا یاد نکند، او را در آتشی کنم «العظمة ازاری وَ الْکِبریاء ردائی. فَمَنْ نازَعَنی واحِداً مِنْهُما القیتُه فی النّار و لا اُبالی»[1] چون به من بخشد مواهب من، او را به ملک آباد برگزینم. «لَئِنْ شَکَرْتُم لَأَزِیدَنَّکُمْ».[2]

۱۶

از ساعت ساعات، از حسن، از احسان، از ارادت، از حق که محبّت محبّان من به محبّت من دلیل است. ارادت اُولیاء من به ارادت من دلیل است، مشیّت عارفان به مشیّت من دلیل است. هر چه هست به علم و قدرت و اراده من است.
ساعت ساعات قیامت است. خداوند فرمود: «وَ اِنَّ السّاعَةَ لَآتِیَة»[3] «لا رَیْبَ فیها»[4] یا آن ساعت که آدم در آن بیافرید، و آن زبدهٔ بحر هر دهّار است، خلاصه جمیع ساعات، این

---

۱. عظمت جامه‌ام، کبریا ردایم، پس آنکه یکی از آندو را از خود دور کند، او را در آتش افکنم و باکی ندارم.
۲. *ابراهیم*، آیهٔ ۷؛ اگر سپاس گویید، بر نعمت شما می‌افزایم.
۳. حجر، آیه ۸۵؛ آن ساعت خواهد آمد.
۴. جاثیه، آیه ۳۱؛ شکی در آن نیست.

صحیح است. یا اوّل دهر، یا اوّل ساعت، که حق سبحان از وجه بقا رداء کبریا کشف کند اهل عبادت را؛ یا آن ساعت که حق تجلّی کند در ساعات لیل و نهار؛ هر روزی از آن یک ساعت است؛ در آن دعا مستجاب است. حُسن آدم است یا حوّا، یا حُور، یا ساره، یا یوسف، یا یحیی، یا مصطفی (ع) یا قمر عرش، یا شمس، یا کرسی، یا صورت ملک، یا معدن حسن و آن فعل است و حسن صفت. احسان قدرت است، یا معجز، یا معرفت. ارادت صفت قایم به ذات قدیم است. یا حسن روح است، یا حسن عقل است، احسان علم است، ارات محبّت قلب است. گفت هر آنکه به صفات من متّصف شد، از من بندگان را دلیل است به من. خداوند فرمود: «وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ»[1] «وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُ الْأَمْرُ کُلُّهُ»[2].

۱۷

از ریح جنوب، از عین میم خازن، از عقاد منّ، از حُبُک، از جبل بروق، از بحرین بحرالشماعی، از شأن قلب، گفتند: حق سبحان هر شبی نزول کند به آسمان دنیا با «اُوتاد» زمین سخن گوید: با بُدلاء[3] با والهان دیگر با مجتهدان. نام همه بنویسد. روز جزا را ارواح به ارواح، انوار به انوار، پس به خیرات و برکات، زمین پر کند. آنگاه به عزّ جلال عظمت غیب محتجب شود.

باد جنوب آن است که از اُفق علوی به بحر غیب بگذرد. در هفت آسمان بگردد، آنکه به ابواب «بنات‌النعش»[4] بیرون آید، آنکه به شمال عالم درآید، مثل این در حدیث هست. عین میم خازن ـ خدا می‌داند ـ عین مَلَک محیط است. که بَرّیات را فیض بخشد،

---

۱. شوری، آیه ۵۲: مردم را به راه راست هدایت خواهی کرد.
۲. هود، آیه ۱۲۳: همه امور به خدا باز می‌گردد.
۳. بزرگان و شریفان.
۴. دختران نعش، دو صورت فلکی: ۱. بنات‌النعش کبری (بزرگ)، دب اکبر. ۲. بنات النعش صغری (کوچک) دب اصغر.

یا بصر مَلَک خازن است که به امر حق، در مُلک تصرّف کند یا قلب، یـا روح در عـالم جسد، یا لب و دندان مصطفی (ص) است، یا نقطهٔ دایرهٔ کون، این به حال نزدیکتر است.

عقاد منّ؛ خدا می‌داند که عقدهٔ فقار آسمانها و زمین است، یا حُبُک بحار عطا که به قدرت ممزوج است؛ یا عقدهٔ ذنب برج عقرب، یا حلقهای ذوایب مالک که خازن آتش است، یا اکناف، تجفاف اسرافیل، یا آکام حضیض قاف. جبل بروق؛ خداوند می‌داند تلال ارض نور است میان وسط عالم عرش، یا جبال قدس در آسمان چهارم.

بحرین بحرالشماعی بحر عین شمس است، یا نهر بحر نور، یا فلک اثیر، یا بحر نور که تحت عرش است «وَ کٰانَ عَرْشُهُ عَلَی الْمٰاءِ»[1] شأن قدر است، یا روح، یا عقل، یا فعل که تجلّی صفات در دل است. یا به باد جنوب وزش بادهای شوق در زمین قلب خواهد. عین میم خازن صورت عروس مکاشفه. عقاد من شبکات هموم غیب. جبل بروق قرصهٔ شمس محبّت. بحرین بحرالشمالی عقل غیبی است، که به جامهٔ ربوبیّت ملتبس شده است. شأن روح قلب عالم ملک.

معنی خبو عبارت کند: حق سبحان هر سحرگاهی بیماران محبّت را شفا دهد. علیان شوق را هر ذره‌ای از کون از خود به روحی بیاراید. برکات تجلّی در آسمان و زمین منتشر کند. آنکه ستور کبریا به وجه قدم فرو گذارد. خنک آن را که در مشاهدهٔ تجلّی حاضر شد. ایمان بر این حدیث واجب است، زیرا که طیر و کرِ قِدم، عنقاء قاف دیمومیّت، لسان ارواح قدرت، صوفی اللّه وجیب به مشاهدهٔ او، سیّد فُرسان میادین آزال و آباد، محمّد مصطفی (ص) گوید: «خداوند در هر شبی از آسمان خبو فرو می‌فرستد.»

۱۸

از رجب، از عـزّت، از صـاحب حـجاب، از خـادم. بـیت‌المـعمور[2]، از صـاحب ستراقصی، از سفیر اعلی که خداوند سبحان ارواح مقدّسه را برای نزول عیسی (ع) جمع

۱. هود، آیه ۹؛ عرش او بر آب استوار شد.
۲. طور، آیهٔ ۴؛ قسم به بیت معمور.

کرد. در زمین، عرش او را بنهاد، در آسمان عرش او را بنهاد. حق سبحان کتابی بنوشت، در آن صلوة کبری، و زکوة کبری و صیام کبری و حجّ اکبر، آن کتاب به فارس ملایکه بسپرد. گفت: روشن کن به اسم مَلِک قدیم.

به رجب شهر اللّه الأصمّ خواهد، این صحیح است یا اسم اللّه الحسن. در حدیث است که «رجب اسمی از اسماء حق است» و همچنین رمضان. خداوند فرمود: «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ»[1]

در حدیث است که رمضان بر روزه‌گیرنده روز قیامت گواهی می‌دهد. رجب را نیز زبان شهادت است، خبر از غیب می‌دهد. و ممکن است که او را ملکی مقرّب باشد.

صاحب حجاب ملکی بالای هفت آسمان است؛ حجاب عزّت به دست اوست. بر خاطرم گذشت که پرندهٔ قدسی است، یا صورت حجاب ملک. به عزّت، هیبت و عظمت خواهد که در حضرت از حق تلویح می‌کند، یا عزّت فعل، یا ملک عزّت. خادم بیت‌المعمور عیسی بن مریم است. یا جبرئیل، اوّلی درست‌تر است. صاحب ستر اقصی عزرائیل یا میکائیل است. ستر اقصی قرامی کثیف است، که میان «سدرة‌المنتهی» و کرسی است، سفیر اعلی اسرافیل است. او سفیر میان حق و ملایکه و انبیا و اُولیا است. در حدیث است که از حق بی‌واسطه شنود.

یا به رجب شهر صورت بشر خواهد، آن طلوع قمر معرفت است، رؤیت هلال مشاهده میان آسمان قربت در نفس آدم، جریان انفاس در وی است. به عزّت قوّت جاذبه از حدت عشق در طبیعت. صاحب حجاب نفس امّاره. حجاب عنصر چهارم در طبع اوّل. بیت‌المعمور قلب مقدّس؛ خادمش ملک الهام. ستر اقصی منظر انوار که از غیب عقل صادر را صادر است، صاحبش عقل قدسی است. سفیر اعلی روح که از حق سکّان ملکوت اسفل را سفیر است.

جمع ارواح برای عیسی (ع) از جهت تأیید و نصرت و بر دجّال و نیز موافقت محمّد و نصرت دین او است. خداوند فرمود: «وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ»[2] به زیر آید با جمع ارواح تا عکس بر اجساد فانیه افکند. در حدیث است که: «به زیر آید، دست راست برگردن

---

۱. بقره، آیه ۱۸۱؛ ماه رمضان ماهی است که در آن قرآن نازل شده است.

۲. بقره، آیه ۸۱ و ۲۵۴؛ او را با روح‌القُدُس تأیید کردیم.

جبرئیل دارد، و دست چپ برگردن میکائیل.» عرش حق در زمین ملک اوست، عرش او در آسمان عزّت او. در حدیث است که: «کرسی بر زمین بنهند، آنجا جمیع ارواح با عیسی برای میثاق گرد آیند.» عهدنامهٔ حق که ارکان اسلام در آن جای است، برای نجات مؤمنان به دست فارس ملایکه است، تا مخلصان عبودیت را گواه باشد. خداوند فرمود: «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ»[1] و باز فرمود: «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ»[2] یا این ارکان مفروضات طاعت است که پنج رکن اسلام است.

۱۹

روایت کند: از قوس الله المشرق بالانوار، از مشارق، از برج بروج، از قطب، از صاحب سبابه، راح بالانوار، از مدّبرات، از حکمت قدیمه، از کلمهٔ متّصلهٔ کبری که حق اوّل همه چیزهاست. هر که این شناخت، نزد اوست ظاهر فوق همه چیز. حق باطن همه چیز است. هر که این شناخت، از حق یا روحی است محیط هر که مثل شمس است، تسبیح کند.

قوس مشرق آن قوس است که یاد کردیم، که در هوا ظاهر می‌شود. یا عنصر چهارم که رمی حیات دایمه ارواح و اجسام را از آن است؛ فیض نور آن، از اطباق عرش است؛ یا قلب؛ یا عقل. به مشارق، مشارق زمستان و تابستان خواهد. خداوند فرمود: «رَبِّ الْمَشَارِقِ وَ الْمَغَارِبِ»[3] یا مشارق تجلّی، آن ابراج ملکوت غیب در دل است. به برج بروج بنات النعش صغری و کبری خواهد. یا برج سعد اکبر که میان بروج عرش است؛ یا برج عقل از بروج غیب قلب. قطب قطب شمالی است. یا قبّه ملک علوی، یا قبّهٔ عرش، یا اسرافیل، یا روح ناطقه. صاحب سبابهٔ راح قمر است. و خدا می‌داند یا شمس، یا زهره، یا

۱. عبس، آیه ۱۵؛ بدست سفیران حق و فرشتگان وحی.
۲. انفطار، آیه ۱۳؛ نیکوکاران در بهشت پرنعمتند. و مطفّفین، آیه ۱۸، كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ: چنین نیست که شما کافران پنداشتید امروز نیکوکاران با نامهٔ اعمالشان در بهشت علّیین هستند.
۳. معارج، آیه ۴۰؛ سوگند به خدای مشرق‌ها و مغرب‌ها.

عطارد، یا جبرئیل، یا مصطفی (ص) و اوّلی درست است. به مدبّران ملایکه امر خواهد یا سیّارات فلک جاری به اِذن حق، یا جُند صورت آدم (ع) و آن نفس و قلب و عقل و روح است. حکمت قدیمه قرآن است. کلمهٔ متصلهٔ کبری اسم اعظم است. گفت: هر که اولیّت حق و آخریّت حق و ظاهریّت حق و باطنیّت حق بشناخت، از حق به حق، از قهر حق فلاح یافت. سرّ توحید او را ظاهر شد. نور بقا و سرّ غیب بدو درآید. همه چیز با او اُنس گیرد. گفته‌اند که: «هر که حق بشناخت، همه چیز نزد او خضوع کند».

۲۰

روایت کند: از عین میزان سال دویست و نود، از عصر خاطب سال هفتم بعثت، ازولی قریب که خداوند را است صفتی بعد از صفتی است، نظری بعد از نظری، انوار و ارواح بعضی به بعضی متعلق تا روز قیامت است. هر که صنعت توحید دریابد، حق را اسم اعظم گفت و به مقام عزیز قدرت، بعد از رفتنش از دنیا رسید».

یعنی به عین میزان و خدا می‌داند که عین برج میزان خواهد که نقش ضوء قمر عرش است و حق سبحان عناصر عالم را از صنایع و شواهد انفعالیات، بعد از ایجاد اجرام و اجسام و ارواح و عقول با ترتیب ایشان به آن سنجد، این صحیح است. خداوند فرمود: «وَالسَّمٰاءَ رَفَعَهٰا وَوَضَعَ الْمِيزٰانَ»[1] این چشمهٔ میزان از مبعث سیّد (ع) بعد از دویست و نود سال، از ولیّ صادق مصطفی (ص) خبر داد. یا به عین میزان ترازو حق خواهد که از عرش آویخته حق سبحان اعمال بندگان روز قیامت بر آن بسنجد؛ یا میزان علم، یا میزان عقل، یا میزان قلب، یا میزان روح، یا میزان سرّ، یا میزان سرّسرّ، یا میزان غیب، یا میزان غیب غیب، یا میزان خبر. پیش از این عصر خاطب یاد کردیم که در این جای زبان دهر ملک است، یا زبان دهر غیب، یا زبان دهر ملکوت، یا زبان انفاس سرّ از روح، یا زبان میزان زمان باقی در جنّت. از ولیّ قریب با میزان شریف سال هفتم از مبعث

---

۱. الرحمن، آیه ۶: آسمان راکافی بلند گردانید و میزان را در عالم وضع کرد.

مصطفی(ص) یاد کرد. یا صدیق، یا فروق، یا ذی‌النورین، یا مرتضی، یا جبرئیل، یا اسرافیل، یا آدم، یا ادریس، یا عیسی، یا خضر، یا الیاس، گفت: حق راست انوار عرش و ارواح کرسی و اجساد آدم و صنایع ملک بعضی از اثر بعضی تا روز نشر. هر که نور توحید در صنعت خرید قدیم او را کشف کردند، اسم به اسم بیافت، به بقاء دیمومیّت، بعد از فنا حیات حدثی رسید. خداوند فرمود: «رَفِیعُ الدَّرَجَاتِ ذُوالْعَرْشِ».[1]

۲۱

روایت کند: از هلال یمانی، از طایر میمون، از جندرهٔ ملک، از نشر نشور، از صورت جود، از نور ثابت، از وجود، از زبان غیب لطیف، از حق که مراد من از جمیع بندگان من، تسبیح من به فکرت و ذکر و طاعت من، به صنعت و شکر من و محبّت من به جمیع انوار است.

به هلال یمانی ماه نو خواهد که هر ماهی به آخر ظاهر شود؛ یا کعبه، یا حکمت یمانی، یا اُوَیس قرنی، یا آن نور که در میان چشم جبرئیل است، همچنین در حدیث مرفوع است. یا ماه تلبّس فعل که در آن تجلّی صفت پیدا می‌شود؛ یا غمامه‌ای که از جانب یمن به صورت هلال در همه وقت مکاشفان پیدا می‌شود؛ یا آن ملک که از یمین کعبه بانگ کنیم به نداء خاص اسماع حاضران را؛ یا روح، یا قلب، یا عقل، یا مصطفی (ص) واقعه معنی اوّل است. طایر میمون هدهد سلیمان است. یا عنقای مغرب، یا همای ملک، یا طیر عافیت، یا طیر الهام، یا طیر روح، یا فال محمود، یا طیر نور که گرد عرش گردد؛ یا خروس سفید که تحت عرش است؛ یا جبرئیل یا مصطفی (ص) او شیر ملک عرش و ثُری است.

جندره ریاض جبروت ازل و ملکوت قدم است، نشر نشور عدم، نور نشر قدم، صورت جود حق. ممکن است به جندرهٔ ملک اسرافیل، یا عزرائیل خواهد و نشو نشور

---

۱. مؤمن، آیه ۱۵: او را دارای مراتب بلند و صاحب عرش عظیم است.

آن صورهاست که دهان اسرافیل است. صورت جود عرش است، یا بهشت، یا آدم (ع)، نور ثابت نور ایمان است، یا نور اسلام، یا نور معرفت. یا نور تجلّی، یا نور مصطفی، یا نور عرش، یا نور کرسی. به وجود کون عُلیٰ خواهد، یا کون غیب، یا وجود الهام، یا روح کبری. به زبان غیب لطیف حکمت قرآن خواهد، یا الهام قلب، یا الهام عقل، یا الهام روح، یا وحی غیب مخفی. گفت: حق، خلق را برای عبودیّت خاص، «خالص آفرید، منعوت به فکر و به ذکر و شکر و معرفت». خداوند فرمود: «وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ»[۱]

۲۲

از صورت حسنه، از جمعهٔ قایمه، از شاهد کعبه که حق راست در هر روزی و شبی سیصد و شصت لمحه. در هر لمحه‌ای روح حبیبی از احبّا نزد خود برد و به دل آن یکی از خلصاء خویش باز کند و رحمت کند به نظر خود به حبیب خویش به هفتاد هزار از آن کسانی که دعوی دوستی آن دوست کنند.

به صورت حسنه و خدا می‌داند، صورت آدم خواهد یا صورت یوسف، یا صورت مصطفی (ص) یا صورت بهشت، یا صورت رضوان، یا صورت عرش، یا صورت کرسی، یا صورت شریعت، یا صورت عافیت، یا صورت قلب، یا صورت عقل، یا صورت روح، یا صورت اسرافیل، یا صورت جبرئیل، یا صور حسن‌التباس. از این همه حقیقتش صورت شریعت است. جمعهٔ قایمه جمعهٔ معروفه تا روز قیامت است، یا عید فطر، یا عید اضحی، یا روز عرفه. یا روز قیامت «ذلک یوم مجموع له النّاس، و ذلک یوم مشهود».[۲]

به شاهدِ کعبه آیات حق خواهد که صاحبان بصیرت را از کعبه ظاهر می‌شود «فیه

---

۱. *ذاریات*، آیه ۵۶: جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت.

۲. *هود*، آیه ۱۰۵.

آیات بیّنات»[1] یا زوّار کعبه از آدمی و ملک، یا مقام ابراهیم(ع) و آن موضع قَدَم اوست و دانهٔ جوهر از بهشت است؛ یا حجر اسود، یا اسمعیل (ع) یا انس حق که در کعبه است، یا قطب که پیوسته در حرم است، او رئیس ابدال است. یا خضر (ع) یا سیّد زوّار کعبهٔ قدم، شاهنشاه مسند کرسی ازل، اخطب خطباء مهاد کرسی، افصح فصحاء زبان دانان عرش، آنکه در لامکان مکانش خوانند، و در کان، کان بود، محمّد مصطفی (ع).

حق گوید: نجباء صدیقان را لمحات تجلّی است در قبض ارواح ایشان از حق. بهر لمحه‌ای. روح صدیقی [بستاند، و دیگری را] به جای او در این عالم از عاشقان بنشاند، خواجهٔ جان سخن‌دان (ع) چنین اشاره کرده است در عبارات نبوی. چون در آن خلیفه حق نظر کند، او را برگزیند. بعد از آن هر که او را بیند، دوست دارد؛ بپذیردش، اگر بیشتر از هفتاد هزار باشد. همچنین خبردار طوطی ملک قدم گفت: به شفاعت یکی از امّت من، هفتاد هزار بی‌حساب در بهشت روند، و اُوَیس قرنی آن شفاعت کننده است.

۲۳

روایت کند: مرا خبر داد روح حیات و نور سمع و بصر انسان، هر دو از قدم، از غیب، از اسم مبین، از حق که فرزند آدم هیچ عبادت نکند مرا بهتر از سجود در دلهای زمین وقت زوال شب.

روح حیات روح حیوانی خواهد که بدان آدمی زنده است. و خدا می‌داند یا روح ناطقه که روح حیوانی بدو زنده است؛ یا روح معرفت که روح ناطقه بدو قایم است، یا عقل کلّی که روحِ روح است، یا فعلِ حق که از صفت صادر است و بدان کون قایم است؛ یا جبرئیل، یا روح‌القدس، یا آن ملک که آن را «روح» خوانند «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلٰائِکَةُ

---

۱. آل عمران، آیه ۹۷؛ در آنجاست آیات روشن.

صَفًّا»[1] امّا صحّت خاطرم در این معنی به روح ناطقه که مَلِکِ بدن است، اشارت کند. او قول حق است، از رسولان غیب شنود، از حق بی‌واسطه شنود، چنانکه بعضی گفتند: «حدثّنی قلبی عن ربّی.»[2]

به نور سمع و بصر، سمع و بصر ظاهر خواهد و خدا می‌داند زیرا که از روح صادراند، هر دو صفت‌اند او را معقول چنان است که روح چراغ در خانهٔ صورت است، نور او در روزنهٔ سمع و بصر برآمده است. گویی که از صفت شنیده است از نفس خویش با نفس خویش گوید: «یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ»[3] امکان دارد که دو نور باشد که از نور فعل که در سمع و بصر آفریده است. ممکن است که بدین دو نور عقل قدسی و روح ملکی خواهد، یا غیب کلّی، یا نور غیب، یا «کراماً کاتبین»[4] اینها به منزله نور سمع و بصراند. نبینی که خواجهٔ دهر (ع) این دو وزیر ممالک نبوّت را گفت: ابوبکر و عمر آنها به منزله سمع و بصر است.

محض بیان پیشم عقل قدسی نماید، آنکه از حق ابتدا صادر شد، یعنی روح و عقل روایت کنند از قدم به قدم معرفت قدیم خواهد که از او ظاهر شد؛ یا توحید، یا ایمان، یا ظهور فعل، یا نور قدم به عینه.

آنچه مرا افتاد از این نور قدم است که از غیب‌الغیب روایت کند. غیب آنجا نعت حق یا صفت حق است، یا ذات صفت، یا ذات ذات.

آنچه مرا افتاد از این غیب، علم حق است. علم قدیم، علمِ اسمِ اعظم شنید، یعنی اسم‌الجمع که از ذات و صفات خبر دهد، این اسم مبین است که کون به ذات قایم است. آنچه مرا افتاد از اسم مبین گفتن اللّه است، آن در هر ذره‌ای پیداست، در همه زبانها جاری است. غیب از او شنود و او وصف ذات ازلی ابدی سرمدی است. آنچه خبر داد از سجود در وقت سحرگاه، وقت نزول و ظهور تجلّی صفت در عالم است، آن وقت اختصاص برهانِ قهرِ سلطانِ قدم است. سجود آنجا حق ربوبیّت است و خوش‌تر عیش

---

۱. نبأ، آیه ۳۸؛ روزی که فرشته بزرگ (روح‌القدس) با همه فرشتگان به صف درآیند.
۲. قلبم از پروردگارم نقل کرد.
۳. نور، آیهٔ ۲۴؛ بترسند از روزی که زبان و دست و پایشان بر اعمال ناشایسته آنها گواهی خواهد داد.
۴. انفطار، آیه ۱۱؛ کاتبانی بزرگوار.

در قربت. هر که در آن ساعت در جبروت خضوع کند، حق او را در ملکوت سیّد گرداند، چنانچه مقصود آفرینش. محمد(ص) خبر داد که: «ما عندالله بشیء افضل من السجود الخفی»[1] سجود معراج عارف است و منهاج مریدان، شهود عین است، ظهور عزّ است، در او کشف قدس است، مغیّبات و مخاطبات در آن منزل است. حلاوت ذکر آن است و خلوت مؤنسان قربان عاشقان است و فدای مشتاقان. در سحرگاه هر که سجود تقرّب کند، از روی عبادت از مَلَک الهام شنود. هر که به عشق و شوق سجود کند، از حق صفات بیند، و از قِدَم علم داند، اشراف ملکوت بیند، در بحر جبروت خوض کند، از اصراف کرم لآلی حکم گزیند. اگر کنی، بینی؛ و اگر نبینی، این حدیث دانی. آنکه گفت: راه‌پیمای است، آنکه این ندانست، خود رای است.

۲۴

از آسمان و زمین، ایشان هر دو از فطرت، از قدرت، از جلال قربت، از حق که من با بندهٔ خویش‌ام چون جز من یاد نکند، در عظمت و قدرت و رأفت و رحمت من تفکر کند. و من به مضطرّ نزدیکم، چون مرا بخواند، وی را اجابت کنم، مؤمن باشد. و من با یتیم صغیرم چون مادر و پدرش بمیرانم، تا بزرگ شود. و من با ملکی‌ام که یاد کند عزّ و قدرت و جبروت و عظمت من، من نزد دل محبّان خودم، آنها که دیده سوی من دارند، من نظر سوی ایشان دارم؛ اطّلاع من و اقبال من سوی ایشان است، چون استماع خویش سوی کلام حق دارند.

آسمان و زمین اینک ظاهر است. و خدا می‌داند یا روح و قلب، یا جبروت و ملکوت یا ربوبیّت و عبودیّت، یا قدم و عدم. صحّت خاطرم، اشارات به آسمان و زمین ظاهر کند،

۱. نزد خداوند چیزی برتر از سجود نهانی نیست.

زیرا که ایشان هر دو موقع مخاطب تو هستند. حدیث «أَنا عَرَضْنا الامانة»[1] برخوان، «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمٰاءُ وَالْأَرْضُ»،[2] و نیز سیّد مشتاقان حضرت گوید «لو أذن اللّه السماوات و الارض، لبشّرتا من صام رمضان بالجنّة»[3].

به فطرت، سنت الهی خواهد که از فعل او صادر است، یا دین و شریعت، یا کون، یا صورت آدم، یا روح، یا رسم حق که نقش علم است برخاستم قدرت، یا اصل جوهر که از آن آفریده است. تحقیق این فطرت استمداد عرفان ربوبیّت که در دل و روح و نفس و عقل است، می‌نماید. چون این چهار رکن در صورت صلصالی متمکّن شود، به نعت علم و قدرت و سمع و بصر و حیات، آن را فطرت گویند.

به قدرت، قدرت حق خواهد که به ذات قایم است، آن قدرت به رسم فعل بی‌فصل و وصل در فطرت مباشرت نماید. قدرت را نطق است. نطقش زبان افعال است.

جلال قربت جلال حق است، آن صفت اوست. نطق جلال تأثیر تجلی در روح است، آن از صفت سرّ الهام از الهام ذاتِ رحمٰن است. حق به زبان جلال و قدرت و جمیع صفات سخن گوید. معنی قربت آن است که به قدرت نزدیک است، قدرت به فطرت نزدیک است. آنجا مباشرت صفت در فطرت به نعت تجلّی است.

معنی حدیث: یعنی من به ظهور تجلّی بر دل بنده‌ام، چون مرا از علّت کون فرداند و به رسم فنا در عظمت من تفکّر کند و از من عرفان طلب کند، چنانچه سیّد برگزیدگان حکایت کند از حضرت حق که «أَنَا مَعَ عَبْدِی حَیْثُ ذَکَرَنِی»[4] ذکرِ مراقبهٔ رؤیت مذکور است.

گفت: من نزدیک‌ام به محبّ متحیّر مضطرّ واله مشتاق عطشان که یمین از شمال نداند. به عطف و کرم در او نگاه کنم. سؤالش به مراد اجابت کنم. چون نفس خود را در محلّ طمأنینت و نعت خضوع دارد، او را به عزّ وصلت رسانم. خداوند فرمود: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذٰا دَعٰاهُ»[5].

---

۱. احزاب، آیه ۷۲: ما امانت را عرضه کردیم.
۲. دخان، آیهٔ ۲۸: و بر مرگ ایشان آسمانها و زمین می‌گریند.
۳. اگر خداوند به آسمانها و زمین اجاز می‌داد، هر آینه به روزه‌دار رمضان بهشت را مژده می‌داد.
۴. من با بنده‌ام هستم، اگر مرا یاد کند.
۵. نمل، آیه ۶۲: آیا کسی هست که دعای بیچارگان مضطر را اجابت کند.

به رأفت و رحمت و تربیت با یتیمان‌ام، زیرا که محلّ جراحت ماست. چون او را طعم فراق چشانیدم، هرگاه که از معرفت ما یتیم شد و از فراق ما سوخته شد، به نظر دایم آن بیچاره را از جوار حفظ به یک بار فرو نگذارم.

هر که را مُلک به خشم و خود را نزد من ذلیل دارد، من سایهٔ جلال خویش در او پوشانم، چنانکه مهتر (پیامبر) گفت که: «السّلطان ظلّ اللّه».

با محبّان سرگشته‌ام، چون جان بدوستی ثمن آرند، به اقبالِ سعادت و نورِ مشاهده و حلاوت خطاب و اسرار مناجات، ایشان را خرّم کنم. خداوند فرمود: «مٰا یَکُونُ مِنْ نَجْوٰی ثَلاثَةٍ اِلاّ هُوَ رٰابِعُهُمْ»[1]

۲۵

روایت کند از عصر قاضی از امر مبین، از ملک کبیر که هیچ روزی برنیاید در عالم مگر که با او مَلَکی برآید، اهل زمین را نداکند که داعی حق را اجابت کنند و به شتابی به جوار مَلِک حی قیّوم، آنکه هرگز نبرد که نبود».

عصر قاضی آن است که در او عبودیّت حق واجب شد بعد از ظهر؛ یا دهر دهّار که سیّد گفت: «لا تَسبّو الدَّهر»[2] حق قسم کرد، گفت: «والعصر»[3]؛ یا آن زمان که در او کون بدایت کرد و این دهر مستوفی حضرت است اهل آجال را تا روز قیامت. آنچه مرا صحیح افتاد از این معنی، زمان معنی، زمان سیّد است که برش خواست. چون گفت که «خیرالقرون قَرنی»[4] حق به زبان دهر با اهل انوار و اُسرار سخن گوید.

امر مبین قرآن است، در آسمان و زمین بیان است، خداوند فرمود: «فَاِذٰا جٰاءَ

---

۱. مجادله، آیه ۸: هیچ رازی سه کس با هم نگویند جز که خدا چهارم آنهاست.
۲. زمان را دشنام ندهید.
۳. عصر، آیه ۱: سوگند به زمان.
۴. بهترین قرن، قرن من است.

أَمْرُاللّهِ»[1] یا قضا و قدر است، یا الهام به نعت امر؛ حقیقت این روح مقدّسه است. حق بیان کرد، گفت: «قُلِ الرُّوحِ مِنْ اَمْرِ رَبّی».[2] روح و عصر و نور حیات غیب از یکدیگر گیرند اجرام و اجسام ایشان هر دو خلاصهٔ کون‌اند. روح مخاطِب و مخاطَب است. سیر در ملکوت دارد و از جبروت خبر آرد.

این حدیث که روایت کرد، همچنین از معدن رسالت صادر است و این مَلکی است که قرصهٔ شمس نشیند، به مخارق نور شمس را از مشرق به مغرب راند. ازِّماتِ شمس بدست دارد و زبان انوار با اهل اسرار گوید: هین ای عاشقان به معشوق! هین ای شایقان به مشوق! هین ای عارفان به معروف! هین ای ذاکران به مذکور! «فَاِنَّه اَشَدَّ اِلَیْکُم شَوقاً»[3] چنانکه در حدیث مذکور است. این خطاب نشنوند الاّمراقبان عشق و شاهدان غیب و ملازمان قرب و گوش‌داران وحی و حاضران غیب و راسخان علم، «اَلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَه، اُولٰئِکَ الَّذِینَ هَدٰیهُمُ اللّهُ وَ اُولٰئِکَ هُمْ اُولُو الْاَلْبابِ»[4]

۲۶

از فطرت ساطعه، از معرف اصلی، از کلمهٔ عُلیا، از وضع مجید، از حق که من هیچ نعمت نکردم بربنده بزرگوارتر از معرفت خویش، مشاهدهٔ خویش و استماع کلام خویش، به آن برسانم بنده را به عزّت و جلال خویش.

فطرت را معنی گفتیم. خاصیّت این لفظ این جای این حق است که در ازل خویش سنّت نهاد عبودیّت را الی‌آبدالآباد. معرفت اصلی الهام و اشارت حق است و آن اهل صفات است، موضع آن نفس فطرت است. کلمهٔ علیا توحید است، و آن تعریف حق

---

۱. *المؤمن*، آیهٔ ۷۸: و چون فرمان خدا فرا رسد.
۲. *اسراء*، آیه ۷۸: بگو روح از امر پروردگارم است.
۳. بیشترین شوق را به شما دارم.
۴. زمر، آیه ۱۹: آنان که چون سخن بشنوند، نیکوترین آن را عمل کنند. آنها هستند که خداوند ایشان را به لطف خاص خود هدایت فرموده است و ایشان خردمندان عالم هستند.

است بنده را از برای افراد قدم از حدوث و آن شواهد قول اوست. «اَلَسْتُ بِرَبِّكُم»[۱] و این کلمه بود که حق خبر داد «و كَلِمَتُهُ اَلْقاها اِلىَ مَرْيَمَ»[۲] و آن روح عیسی است، و این «كَلِمَةُ اللّهِ هِىَ الْعُلْيا»[۳]. صنع مجید ظهور حق است به نعت کشوف در این راویان که خبر داد، یا فعل مجید است، یا حجاب نور است، یا حجاب قدس است، یا تقدیس در تلبیس است، یا ظهور قدم در التباس است. آنچه خبر داد از معرفت و مشاهده که از نعمت‌ها گرانمایه‌تر از آن نیست، زیرا که اتّصاف است بر صفات خلود، مترقی شدن به صفت خُلق ربّانی، خداوند فرمود: «اذْكُرُوا نِعْمَتِىَ الَّتِى اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ»[۴].

۲۷

روایت کند: از عیان یقین، از حق اعلی، از جلیل وحید، از حدّ میان رکن و مقام، از حق که مؤمن خانهٔ اوست و آن خانه آیات حق است و کعبه بیت اوست و بیت آیات اوست وامن و ذکر عالمیان است.

به عیان یقین، شاهد مُلک متقن خواهد. و خدا می‌داند که آیات را منصوب است یا نفس انسان، یا نقس کبعه، یا حجر اسود، یا چاه زمزم، یا حرم محرّم، یا مَلَک مقدّسی که خادم خانه است، یا نور غیب که از مطلع عقل اشراق به صبح یقین کند در قلب و آن زبان غیب است از حق و این صحیح‌تر نماید.

حق اعلی کلمهٔ توحید است، یا رؤیت غیب غیب، یا عقل کلّ، یا روح کبری، یا روح روح، یا معرفت فطری، یا ملک غیب، آنچه خاطرم بدین قانون شاهد شد، کلمهٔ قدس که از فلق صبح فعل افتاد.

---

۱. اعراف، آیه ۱۷۱: آیا من خدای شما نیستم.
۲. نساء، آیه ۱۶۹: و کلمهٔ الهی و روحی از عالم الوهیّت است که به مریم فرستاده است.
۳. توبه، آیه ۴۰: کلمه خداوند را مقامی بلند داد.
۴. بقره، آیه ۳۸، ۴۴، ۱۱۶: یاد کنید نعمتهایی که به شما عطا کردم.

جلیل وحید یا طیر سفر است، یا سرّ عزیز، یا سرّ سرّ، یا حَبّه قلب، یا عقل مشرق، یا روح خازن، یا اسماعیل، یا ابراهیم، یا جبرئیل (ع).

محض خطاب نور فعل می‌نماید که از حدّ میان رکن و مقام شنیده است، آن حدّ آیات بیّنات است. حق از آن خبر داد. «فِیهِ آیاتٌ بیّنات»[1] و آن تجلّی حق است زوّاران حضرت را. این همه زبان صفات‌اند، که از علم قدم خبر دهند. حق گفت: خانهٔ مؤمن مسجد است، و مؤمن محلِ تجلّی است، موضع قدس از زمین است، در مسجد مراقبه و مشاهده را باشند.

---

۱. *آل عمران*، آیه ۹۱؛ در آن آیات روشن است.

کتاب سوم

تفسیر قرآن

سورهٔ فاتحه

۱. الفاتحه «بسم‌اللّه...»

حسین گفت: گفتن بسم‌اللّه از سوی تو به منزلهٔ «کُن» (باش) از سوی خداوند است. چون ایمان آوری، بهتر است که بگویی «بسم‌اللّه» تا تحقق همهٔ اشیاء با بسم اللّه تو باشد چنانکه با کلمهٔ کُن (باش) اشیاء و موجودات تحقق یابند.

۲. از حسین پرسیدند: آیا واقعاً کسی می‌تواند نام او را به زبان آورد گفت: چگونه کسی که واقعاً پایان کار هستی و علت کارهایش را نمی‌داند او بتواند یاد کند. برایش فهم‌کننده‌ای نیست. و کسی از غیب او آگاه نیست. معانی اسماو مجاری حروفش از برای اوست. چون حروف آفریدهٔ او و انفاس مصنوع اوست. و حروف، سخنِ گوینده‌ای است که او را از گوناگونی و اختلاف خلقتش مبرّا دانست.

وصف به وصف بازگشت، عقل از فهم و فهم از درک و درک از استنباط ناتوان شد. و دارالملک در مُلک و مخلوق در مثلش پایان گرفت. دور باد که منزلتش را ناچیز بشماری، نورش چشمها را پر می‌کند.

سورهٔ بقره

۳. «... يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ[۱]»

خداست که ایشان را استهزاء می‌کند.

كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَ إِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا[۲].

گفت: آن زمان که برای ایشان پرتو افکند؛ مقصود از ایشان دنیا و آخرت است. چند گامی بردارند و چون خاموش شود بر خلاف عقولشان بازایستند.

۴. فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ[۳]

حسین بن منصور گوید: خداوند راهی را به او نشان ندهد مگر آنکه وی ابتدا «منیّت» خود را از میان بردارد. خداوند متعال فرمود: «فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» به درگاه پروردگارتان توبه کنید و یکدیگر را بکشید.

تا مادامی که قوهٔ تشخیص و تعقل داری تو در عین جهل هستی که عقلت تو را گمراه می‌کند و تدبیرت را از بین می‌برد و راه را گم می‌کنی، چون آن از ای کاش و شاید [برخاسته است].

۵. حسین بن منصور گفت: «تُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ»[۴] توبه محو از بشریت با اثبات الوهیّت است و فناء نَفْسها (آدمیان). از آنجا که خداوند بلند مرتبه است و در اصل قدیم است و همچنان باقی می‌ماند و از بین نمی‌رود.

---

۱. بقره، آیه ۱۵: خداست که آنها را استهزاء می‌کند.

۲. همان، آیه ۲۰: هر زمان که برای ایشان پرتو افکند، در نور آن ره پیمودند و چون خاموش شود، از رفتن باز ایستند.

۳. همان، آیه ۵۴: در درگاه آفریدگارتان توبه کنید.

۴. همان: در درگاه آفریدگارتان توبه کنید و یکدیگر را بکشید.

۶. فَاَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ[1]

حسین بن منصور گفت: روی او آنجاست که متوجه وی شوی و قصد او کنی. و گفت: صورت تجلی خدا، بر خلق چنین است، مانند ماه که نخستین هلالش در همه نواحی مشهود است، در پشت ویرانه‌ها و بناها نهان می‌شود! ای کاش این ویرانه‌ها، دور شوند و از میانه برخیزند! و این ماه است، در آن هنگام، که (با چشم ما) خواهد نگریست. ماه دیگر (برای ما) آنچه نظاره می‌شد، نخواهد بود.

۷. اللّهُ لا اِلَهَ اِلاّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ[2]

دربارهٔ این آیه از حسین بن منصور سؤال شد، گفت: «لا اِلَهَ اِلاّ اللّه». شیئیت را از بین می‌برد، علت را از ربوبیّت برطرف می‌کند و حق را از درک منزه می‌نماید.

۸. وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمواتِ والاَرْض[3]

حسین بن منصور دربارهٔ این آیه «مَنْ ذَاالَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلاّ بِاِذْنِه»[4]

گفت: چه کسی می‌تواند در نزد کسی شفیع باشد که احدی به جز خود او، پیش نراند و باز ندارد.

سوره آل عمران

۹. شَهِدَ اللّهُ اَنَّهُ لا اِلَهَ اِلاّ هو[5]

حسین بن منصور به مردی گفت: آیا در اذان به وجود خداوند گواهی می‌دهی؟

---

۱. *همان*، آیه ۱۱۵، پس به هر جا رو کنید همان جا رو به خداست.

۲. *همان*، آیه ۲۵۵؛ اللّه خدایی است که هیچ خدایی جز او نیست، زنده و پاینده است.

۳. *همان*، آیه ۲۵۵؛ کرسی او آسمانها و زمین را در بردارد.

۴. *همان*؛ چه کسی جز به اذن او، در نزد او شفاعت می‌کند؟

۵. *آل عمران*، ۱۸؛ گواهی دادند که هیچ خدای جز او نیست.

آن مرد گفت: آری.

حسین گفت: خدا خود برخود گواهی می‌دهد که یگانه فاعل مؤثر (صانع) است. او خود به خود، به غیب خود مؤمن گردیده است، پیش از آن که بر حسب آنچه از خود وصف کرده است، بدو مؤمن گردند، از آنجا که به خدا و رسول گواهی دادی و بین آن دو فرق نگذاشتی. در حالی که گواهی و شهادت خداوند به سبب تعظیم است و گواهی و شهادت رسول از باب ابلاغ و تسلیم است.

۱۰. مزنی گوید: در مکه بر حسین بن منصور وارد شدم. از او دربارهٔ شهادت نوع بشر (میثاق) پرسش کردم که به وحدت خدا اعتراف می‌کند و دربارهٔ توحید پرسش کردم و بدو گفتم: آیا این عبارت شایسته خداست؟ تا آنجا که خود آن را به عنوان نعت وحی شده و دستوری که مقرر گشته است، می‌پسندد ولی نه به منزلهٔ توصیف یا به مشابه حقیقت، همچنانکه شکر ما از نعمت‌های او سورد پسند اوست. چگونه «اِنّا»ی سپاسگزاری ما از نعمات او می‌تواند شایسته و در خور او باشد؟

۱۱. و افزود برای خود عباراتی می‌تراشی، خدای واحد را تصدیق نکرده‌ای، تا زمانی که خدا بر عبارات و بیان تو سیطره یابد و تو را به چشم‌پوشی از آنها وادارد، بدین سان، نه‌ناطق (مخلوق) باقی ماند نه نطق و بیان انسانی.

۱۲. هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ[۱]

حسین بن منصور درباره این آیه: «شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لاٰ اِلٰه اِلاّٰ هُوَ»[۲] گفت: به خودش شهادت داد که غیر او آفریننده‌ای نیست. به خودش ایمان آورد. گفته‌اند که به آنچه خودش را توصیف کرد، ایمان آوردند پس او به غیبش ایمان آورد و خودش را می‌خواند به فرشتگان مؤمن نیز ایمان آورد یعنی به او گواهی دادند و در غیبش او را خواندند و مومنان به او و غیبش ایمان آوردند. دعوت او و کُتب و رسولانش را اجابت می‌کند پس

۱. همان، آیه ۱۸: او (خدا) پیروزمند و حکیم است.
۲. همان: گواهی می‌دهد که جز او خدایی نیست.

آنکه به او ایمان آورد، به غیب او ایمان آورده است. و هر چه در قرآن است به غیب او اشاره می‌کند. پس در خود به غیب خویش اشاره می‌کند و غیر از او غیبش را کس نمی‌داند مگر خود او.

۱۳. قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ...[۱]

حسین بن منصور گفت: «تُؤتی المُلْک من تَشاء» او را به او مشغول کرد و «تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ»[۲] یعنی از کسی که او را برای تو برگزید، در او اسباب مُلک اثر نمی‌کند. زیرا او در اسرار مَلِک است و «تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ»[۳] به اظهار عزت تو بر او. «تذلّ من تشاء»[۴] با اتصاف او به رسوم هیاکل.

۱۴. «... فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ»[۵]

حسین بن منصور گفت: حقیقتِ عشق، این است که تو در برابر محبوب خویش، ایستاده بمانی، در آن حال که از صفات خود مبری شده‌ای و آنگاه وصف از وصف او بیاید.

۱۵. وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً[۶]

حسین بن منصور گفت: [سیّد] یعنی بیرون از اوصاف بشریت بودن و با صفات ربوبیت ظهور کردن (متجلی شدن).

۱۶. «وَ لَهُ اَسْلَمَ مَن فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ»[۷]

حسین بن منصور گفت: برای اطلاع از آنها ویژگیهایشان را از شهود شواهدشان دریافت

---

۱. همان، آیه ۲۵، بگو: بار خدایا، تویی دارندهٔ مُلک، به هر که بخواهی مُلک می‌دهی،
۲. همان: و از هر که بخواهی ملک می‌ستانی.
۳. همان: هر که را بخواهی عزت می‌دهی،
۴. همان: و هر که را بخواهی ذلّت می‌دهی.
۵. همان، آیه ۳۱: از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد.
۶. همان، آیه ۳۹: مهتری است بیزار از زنان.
۷. همان، آیه ۸۳: آنچه در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه تسلیم فرمان او هستند.

کرد. پس کسی که در ذات او طلوع کند از روی بندگی تسلیم می‌شود و کسی که در الوهیت طلوع کند، با کراهت تسلیم می‌شود.

۱۷. إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ[۱]

حسین گفت: حق تعالی تکلیف‌اش را به دو صورت فرستاده است. تکلیفی از وسایط و تکلیفی با حقایق. تکلیف حقایق معارفش از او آغاز می‌شود و به او باز می‌گردد و تکلیف وسایط معارفش از کسی به غیر او شروع می‌شود و به آن نمی‌پیوندد مگر بعد از گذشتن از آن با فنا در آن. از تکلیف وسایط اظهار بیت و کعبه باشد. و گفت: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكاً». و تا هنگامی که تو با آن پیوستگی داری از او جدا باشی. چون از او جدا شوی حقیقتاً به او پیوسته‌ای. او را بالا برد و پست کرد. بیت را می‌جوید و پایین را جستجو می‌کند.

۱۸. وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ[۲]

حسین گفت: رسول جز به آنچه به او امر شده یا آنچه برایش مکشوف گشته آگاهی ندارد. آیا او را ندیدی که دربارهٔ موضوعی با او مجادله کردند چون دربارهٔ آنچه به ملاء اعلی ارتباط داشت سؤال کردند از آنجایی که به او مرتبط نبود، فرمود من دانش غیب ندارم. شاهدش با داشتن صفت از او پنهان شد و با شهود حق آنها را دید. و صفت آدمیت ازاو رفت. یعنی چون آنچه خدا از مشاهدهٔ خود بر او تاباند، دید، از صفاتش ناپدید شد. و غیر از او نشد عین آدمی. پس با همهٔ دانش‌ها بگو درود خدا بر او باد.

۱۹. اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَاماً وَ قُعُوداً وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ[۳]

ابوالعباس ابن عطا گوید: او را ایستاده یاد کنند. شرط قیام ایشان، از برای ذکر است. و در حال نشسته او را یاد کنند. و در حالیکه به پهلو خفته‌اند او را یاد کنند یعنی در هر صورتی

۱. همان، آیه ۹۶: نخستین خانه‌ای که برای مردم نباشد همان است که در مکه است.
۲. همان، آیه ۱۴۴: جز این نیست که محمد پیامبری است.
۳. همان، آیه ۱۹۱: آنان که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خفته، یاد می‌کنند.

که باشد. او را یاد کنند. «یُجنبهم» یعنی «یَحْملهم». از حلاج پرسیده شد: آیا در بهشت ذکر وجود دارد؟ گفت: ذکر غفلت (ناآگاهی) را دور می‌کند و چون غفلت بماند معنایی برای ذکر نمی‌ماند.

۲۰. از اندوه نهی کرد چون من تو را به دین دعوت کردم، گویی که من دور هستم یا گویی که تو غایبی (ناپیدایی). بی‌رغبت کرامت و فضل را از تو می‌طلبم و به مثل خود هیچ زاهدی را ندیدم که به تو رغبت نشان دهد.

سوره نساء

۲۱. «وَ إِذا کُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلوٰةَ»[1]

حسین بن منصور گوید: خداوند عنایت و توجّهی به دعا و تمرکز حواس در حیرت و نیز عدم توجهی ناشی از جلال و عظمت ندارد که بتواند ما را از رعایت آدابِ شریعت معاف گرداند. خدا عنایتی که مؤمنان حقیقی را به تعطیل عبادات آورد، ندارد. خدا شریعت را برای مؤمنان تاکید کرده تا استیلای او آیتی از اتحاد و اجتماع برای دیگران باشد، نه برای خود آنان. از جمله حجّت‌های آن این آیه است «وَ إِذا کُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلوٰةَ» پروردگار حرکت پیامبر (ص) را که برای نماز قیام می‌کرد، دستور زندگی آنان قرار داد، زیرا، در حقیقت محمد (ص) نقطهٔ وصول به خدا و عین‌الحصول، آن بود، و در تصمیمات خود، تنها به خدا توسّل می‌جسته و در پایان مجاهدات خود کسی به غیر از او نمی‌یافته است.

۲۲. «وَاتَّخَذَ اللّٰهُ إِبراهیمَ خَلیلاً»[2]

---

۱. نساء، آیه ۱۰۲: و چون تو در میانشان باشی و برایشان اقامهٔ نماز کنی.
۲. همان، آیه ۱۲۵: و خدا ابراهیم را به دوستی خود برگزید.

حسین بن منصور گوید: «واتَّخَذَهُ خلیلاً» و نه گفت خالقی برای ابراهیم و این از باب منّت بود، آنگاه با برگزیدن ابراهیم به دوستی خود، از وی قدردانی کرد و آن از کرامت و فضل خداوند بود.

۲۳. اَیَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ العِزَّة[۱]

حسین بن منصور گوید: «اَیَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ العِزَّة» چه کسی از سوی خداوند عزیز، عزیز و شریف شد؟ چه کسی به غیر او عزت و توانایی یافت؟ این عزّت نیست بلکه ذلّت و خواری اوست.

سوره مائده

۲۴. «و تَعَاوَنُوا عَلَی‌الْبِرِّ وَ التَّقْوی»[۲]

حسین بن منصور گوید: شاید منظور این باشد که در نیتِ یاری و کمک به دیگران، توکل کنید. و در حقیقت ترک آن درست نباشد، چراکه خدا چنین می‌خواهد. و آنکه در این پیمان شرکت نکند (مخالفت کند) یا آن را ترک کند. به خطا رفته است.

۲۵. وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً...[۳]

حسین بن منصور گوید: «وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً» منظور آزادگانی در هستی و هر چه در آن هست.

۲۶. یا اَیُّهَا الَّذینَ آمنوا[۴]

---

۱. همان، آیه ۱۳۹: آیا عزت و توانایی را نزد آنان می‌جویند.
۲. مائده، آیه ۲: در نیکوکاری و تقوی همکاری کنید.
۳. همان، آیه ۲۰: از میان شما پیامبران و پادشاهانی پدید آورد...
۴. همان، آیه ۳۵: ای کسانیکه ایمان آورده‌اید.

حسین بن منصور گوید: ممکن است او را وسیله بگیرید، راه وصول از من به شماست، نه از شما به من، بدون هیچ دعویی و ادعایی.

۲۷. یا اَیُّها الَّذینَ آمَنوا عَلَیْکُم اَنْفُسَکُمْ[1]

خادم حسین بن منصور در آخرین شبی که فردای آن قرار بود تا وی را به قتل رسانند، بر حلاج وارد شد و گفت: مرا سفارشی کن.

حلاج گفت: به خود بپرداز اگر به خود نپردازی، نفس به تو می‌پردازد.

۲۸. تَعْلَمُ ما فی نَفْسی[2]

حسین بن منصور گوید: تو از آنچه در درون من است با خبری، زیرا تنها توئی که آن را پدید آورده‌ای، ولی من به آنچه در درون من از آنِ توست آگاهی ندارم و ذات تو را نمی‌شناسم، زیرا ذات تو (خداوند) از مرحله ادراک ما دور است.

۲۹. هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقینَ[3]

حسین بن منصور دربارهٔ این آیه گوید: اگر با مولای خود ربرو می‌شد، با صدق و اخلاص خاص روبرو می‌شد. و، بی‌خبر از امر مولای خود، از او بهره (حظّ) خود را، در ازاء گفتهٔ خود ـ که خدا از او حجّت اخلاص را طلب می‌کرد ـ شاید او را از مقام خود محروم می‌کرد و از مقصدش دور می‌ساخت. صدق تنها برای کسی سودمند است که هنگام لقاء او، از همه چیز محروم (مُفلس) شده باشد و آگاه شود که از جانب او به تکاپو برخاسته، مطیع تصمیمات و در تسلّط او بوده است.

---

۱. همان، آیه ۱۰۵: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خود پردازید.

۲. همان، آیه ۱۱۶: به آنچه در ضمیر من می‌گذرد، دانایی.

۳. همان، آیه ۱۱۹: این روزی است که راستگویان را راستی گفتارشان سود دهد.

سوره انعام

۳۰. هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِنْ طِينٍ[1]

حسین بن منصور گوید: ارزش و مقام ایشان را در خلقت بیان فرمود. آنگاه نور برتری و تسلط بر دیگر موجودات را برایشان پدیدار کرد و در خلقت آنها را از دیگر موجودات (حیوانات) به خاطر معرفت و علم و یقین متمایز نمود.

۳۱. وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ[2]

حلاج گوید: قاهریت، هر موجودی را محو می‌کند.

۳۲. قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً[3]

حلاج گوید: شهادت (گواهی) هیچ کس صادق‌تر (راست‌تر) از شهادت خداوند به خودش نیست. همچنان که در ازل با این قول خودش شهادت داد: «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ.»

۳۳. وَ كَذٰلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ[4]

حلاج گوید: خَلْق با خَلْق از حق منقطع شدند.

۳۴. لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ[5]

حلاج گوید: برای هر خبری زمانی معین است، برای هر دعوی، کشفی است.

---

۱. انعام، آیه ۲: اوست که شما را از گل بیافرید.
۲. همان، آیه ۱۸: و اوست قاهری بالاتر از همهٔ بندگان خویش.
۳. همان، آیه ۱۹: بگو: شهادت چه کسی از هر شهادتی بزرگتر است؟
۴. همان، آیه ۵۳: همچنین بعضی را به بعضی آزمودیم.
۵. همان، آیه ۶۷: برای هر خبری زمانی معین است.

۳۵. وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهواً[۱]

حلاج گوید: کسی را که خلق ما، او را از ما بازداشت و مشغول کرد، مراقبت نکند و آنها را در دنیا و زندگی شان رها کند که در حقیقت زندگی نیست، بلکه مرگ است و زنده کسی است که به او زنده باشد.

۳۶. قَوْلُهُ الْحَقُّ وَ لَهُ الْمُلْكُ[۲]

حلاج گوید: او حق است و از حق به جز حق آشکار نشود چون پروردگار فرمود: گفتار او حق است.

۳۷. فَلَمّا جَنَّ عَلَيهِ اللَّيْلُ[۳]

خورشید روز در شب می‌تابد و خورشید دلها پنهان نمی‌شود.

۳۸. قُلْ لِلّه ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ[۴]

حلاج گوید: برگزیدگانش را با این آیه به انقطاع از کشف آنچه برای اوست، به کشف آنچه به اوست، فرا خواند.

۳۹. وَ مَا قَدَرُو اللّه حَقَّ قَدْرِهِ[۵]

حلاج گوید: چگونه کسی خدا را آن چنان که در خور اوست بشناسد در حالی که او حق را می‌شناسد. آیا می‌خواهید آن چنان که در خور اوست، وی را بشناسید و اگر حق را بشناسند هر آینه جانهاشان همچون یخ دست‌ساز آب می‌شود و [این چنین] اوصاف حادث از اوصاف قدیم پدید می‌آید.

---

۱. همان، آیه ۶۹: و واگذار آن کسانی را که دین خویش را بازیچه و لهو گرفته‌اند.
۲. همان، آیه ۷۳: گفتار او حق است و فرمانروایی از آنِ اوست.
۳. همان، آیه ۷۶: چون شب او را فرو گرفت.
۴. همان، آیه ۹۱: بگو: آن اللّه است آنگاه رهایشان ساز تا همچنان به انکار خویش دلخوش باشند.
۵. همان: خدا را آن چنان که در خور اوست، نشناخته‌اند.

۴۰. وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ[1]

حسین دربارهٔ لطیف گوید: لطفی از وجود اوست که برایش اوصافی است و از لطفش آن را در زمانهای خیلی دور آن هنگام که به بنده‌اش یادآوری کرده است چون نه آسمان استوار گشته بود و نه زمین گسترانیده شده بود.

سوره اعراف

۴۱. المص[2]

حسین گوید: الفی که مألوف است و لامی که لام آلِا لاٰ است و میمی که میم مُلْک است و صادیی که صادِ صدق است. در قرآن دانش هر چیزی وجود دارد و علم قرآن در حروفی است که در اوایل سوره‌ها هستند و علم حروف در لام الف و علمِ لامِ الف در الف و علم الف در نقطه و علم نقطه در معرفت اصلی (اولیه) در ازل و علم ازل در مشیّت و علم مشیّت در غیب الوهیت (الهو) و غیب الوهیت (الهو) چیزی به مانندش نیست.

۴۲. المص

حسین گوید: الف، الف ازل است و لام، لام ابد، میم ما بین آن دو. صاد، صاد اتصالِ کسی است که به او بپیوندد و انفصالِ کسی است که از او جدا شود. و در حقیقت نه اتصال است و نه انفصال و این الفاظ بر حسب عبارات بیان می‌شوند و گنجینه‌های حق از الفاظ و عبارات بدور است.

۴۳. رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسنا...[3]

---

۱. همان، آیه ۱۰۳: او دقیق و آگاه است.
۲. اعراف، آیه ۱: الف، لام، میم، صاد.
۳. همان، آیه ۲۳: پروردگارا ما به خود ستم کردیم.

حسین گوید: ستم، سرگرم شدن به غیر او (خدا)ست.

۴۴. کَمٰا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ[۱]

حسین بن منصور دربارۀ این آیه گوید: «کَمٰا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ» یعنی اعمالی را که انجام داده‌اید باز می‌گرداند اعمالی که در مسیر خلقت و آفرینش و هم جهت عکس آن قرار دارد. هر دو آنها را باز می‌گرداند. [تا دگرگون شوند.]

۴۵. اَفَاَمِنُوا مَکْرَ اللّٰهِ فَلاٰ یَأْمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ الا الْقَوْمُ الْخٰاسِرُونَ[۲]

حسین گوید: از مکر خداوند در امان نیست به جز آنکه در اندیشه مکر بدان نزدیک می‌شود در این صورت او مکر خداوند را ندیده که چگونه مکری است ولی اهل‌النقطه، همگی آنها در جمیع احوال از سوابق و عواقب حقیقت مکر می‌ترسند.

۴۶. و همچنین گوید: آنکه تمامی فریب‌ها و مکرها را نمی‌بیند که مکر به او نزدیکتر است

۴۷. لَمّٰا جٰاءَ مُوسیٰ لِمِیقٰاتِنٰا وَ کَلِمَةِ رَبِّهِ قٰالَ رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیکَ[۳]

یعنی چون او بسوی حق آمد، توقف و ترتب از او برطرف شد و به سوی خدا با خدا آمد. آن چنان که او را به خود خواند و وی را برای خود خواست. و از او پیمان گرفت و او را در خود یافت. او را با تمام قدرت خود و تحمل مشقات پدیدار کرد. و از وی چیزی باقی نماند تا امتناع کند در مقام مواجهه و مخاطبه، ایستاد. فصاحت و بلاغت را بر زبانش جاری کرد. آیا گفتار او را نشنیدی که گفته است: این حال کسی است که خواهان او باشد. به حال ربوبیت پی نبرد و مقام الوهیت را کشف نکند. خواستاری که گره از زبانش گشود. و این تا زمانی است که او مالک نطق و بیانش باشد. پس فرشته‌اش را خواست که

---

۱. همان، آیه ۲۹؛ همچنان که شما را آفریده است باز می‌گردید.

۲. همان، آیه ۹۹؛ آیا پنداشتند که از مکر خدا در امانند؟ از مکر خدا جز زیانکاران ایمن نیستند.

۳. همان، آیه ۱۴۳؛ چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار خودت را به من بنما.

سینه‌اش را گشاده گرداند تا او را به مقام مواجهه و مخاطبه برساند. به شایسته‌ترین حال او نگریست. و چون فرمان او انجام پذیرفت؛ خواست که او را کامل کند تا او را به بالاترین مقام ارتقا دهد. و او را به سوی خدا یا خدا بازگشت داد. و کسی که به او رسید، هرگز آسیبی متوجه او نشد. چون این دگرگونی پایان یافت، بازگشت کننده به خدای واحد که شریک و همتایی ندارد، نزد او شایستگی پیدا کرد. از آنجا که در میقات پروردگار بود. احوال از او دور شد (برفت). پس آن را ندید و دیدش را از دست داد. تا اینکه این گفتار پروردگار تحقق یافت. «قَدْ اوُتیتَ سُؤْلَکَ یا موسی»[1] بار دیگر بر او منت نهادیم. این حال مَجِئ (بازگشت کننده) است و معنای این آیه است که «وَ لَمّا جاء موسی لمیقاتنا».

۴۸. لَنْ ترانی[2]

حلاج دربارهٔ این آیه: «هرگز مرا نخواهی دید» گفت: اگر او را در این حالت رها می‌کرد شوق از او منقطع می‌گشت. ولی خداوند متعال وی را با گفته «وَلکن»[3] آرامش بخشید.

۴۹. و اتَّبِعُوهُ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ[4]

حسین بن منصور گفت: خداوند از حدود هر آنچه از صفات خود بر ما متجلّی می‌کند برتر به تکلیف‌اش بر حسب نوع یا بر حسب وسائط یا بر حسب حقایق است. تکلیف حقیقی آن معارفی است که از او آغاز و بدو باز می‌گردد. تکلیف وسائط آن معارفی است که از کسی که غیر اوست آغاز شود و به او هرگز نرسد پس معارف ایشان در پایان معرفت اهل وسائط پایان می‌پذیرد. و پایان نپذیرد معارف کسی که معارفش را از شهود حق دریافت کرده است. همهٔ آن، نیرویی باشد از جانب حق به خلق. او به حق نمی‌رسد مگر آنکه با آنچه از اوست.

---

۱. طه، آیه ۳۶؛ ای موسی هر چه خواستی به تو دادیم.
۲. *اعراف*، آیه ۱۴۲؛ هرگز مرا نخواهی دید.
۳. همان، آیه ۱۴۲؛ لن تَراني ولٰكِنِ انْظُر إلى الْجَبَلِ فإنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تراني...؛ ... به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید.
۴. همان، آیه ۱۵۸؛ از او پیروی کنید باشد که هدایت شوید.

۵۰. ... اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ[1]

حلاج گوید: پروردگار هنگام آفرینش و برای گرفتن پیمان با ذرّیه بنی‌آدم، چه آنها که ایمان آوردند و چه آنها که از پیروی سرباز زدند، سخن گفت و از ایشان پیمان گرفت. با ایشان سخن گفت بی‌ایشان. بلکه از ایشان پیمان گرفت سپس ایشان به حقیقت گواهی دادند. و او از طرف ایشان پاسخ گفت (سخن گفت).

۵۱. حسین گوید: هیچ یک از فرشتگان و مقربین نمی‌دانند چرا خدا، خلق را پدید آورد یا چگونه خلقت آغاز شد و چگونه پایان خواهد پذیرفت، زیرا زبانها هنوز سخن نگفته بودند، دیدگان ندیده بودند و گوشها نشنیده بودند. آدم هنوز از عالم حقایق غایب بود، معطّل و بلاتکلیف در پیشگاه او، چگونه می‌توانست به سؤال او که فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ این خداست که هم سخن می‌گوید و هم پاسخ می‌دهد: آری.

۵۲. قالوا بلی[2]

او به نام شما، بی‌شما، سخن گفت و این دیگری غیر از شماست که به جای شما پاسخ گفت، شما، ساکت بودید، کسی که هرگز پایان نمی‌یابد [خدا]، همیشه خواهد ماند همچنان که همیشه بوده است.

۵۳. وَ اُذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ[3]

حسین بن منصور دربارهٔ این آیه گوید: ذکرت را آشکار نکن و در دلت او را یاد کن. خدا را بسیار یاد کن و آن را جز از برای پروردگار برملا (نمایان) مکن و هر چه ذکر در نهان انجام پذیرد بهتر از آن است که آشکارا گفته شود.

---

۱. *همان*، آیه ۱۷۲: آیا من پروردگار شما نیستم.

۲. *همان*: گفتند: آری.

۳. *همان*، آیه ۲۰۵: و پروردگارت را در بامدادان و شامگاهان در دلت به زاری و ترس و بدون بانگ برداشتن، یاد کن و از غافلان مباش.

سوره توبه

۵۴. عَفَا اللّهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ[۱]

حسین بن منصور گوید: استعداد و ظرفیت فردی پیامبران با وظایف و مسئولیت آنان متناسب است، هر کدام بر حسب وضع و موقعیتی که او را خاص کرده است، هر کس به حظّ (بهره) خود وابسته است، تحت اوضاع و احوال و فعالیّت بر طبق قاعده و اصلی در قبال خدا. و وقتی هر کدام در این کار قصوری می‌ورزید، تنبیه می‌شد. پیامبران بودند که پس از تنبیه شدن، با خدا محرم و مأنوس می‌شدند. حضرت محمد(ص) پیش از تنبیه شدن محرم و مألوف شده بود و او بعد از تنبیه، مَحرم و مأنوس شد تا او را در نزدیکی به خود استوار بدارد. از این‌رو حق تعالی او را به این آیه متوجه کرد: «فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ[۲]» سپس گفت: او را تنبیه کرد، «عَفَا اللّهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ» و اگر می‌گفت: «لِمَ أَذِنْتَ لَهُم عفا اللّه عَنْکَ» او را قبل از این گفته‌اش: «عَفَا اللّه عَنْکَ» با خبر کرد. برای اینکه گداخته و ذوب شود (ذابَ) و این نهایت قرب است خداوند دربارهٔ نوح فرمود: «و نوح پروردگارش را ندا داد و گفت پروردگارا پسرم از خانوادهٔ من است و البته وعدهٔ تو نیز راست است»[۳] او را تنبیه کرد و پس از آن مَحرم و مأنوس خویش نمود.

خداوند به او فرمود که: «ای نوح، او در حقیقت از خانوادهٔ تو نیست او را عملی ناشایسته است؛ پس از من چیزی مخواه که به آن آگاهی نداری؛ من پندت می‌دهم که مبادا از نادانان باشی.»[۴] وضع نوح چنین است، و بخشایشی که از خدا یافت او را از محمد (ص) پائین‌تر قرار نداد، چون هر پیامبری در برابر خدا، در مقام و مرتبه خود باقی می‌ماند.

۵۵. إِنَّ اللّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ...[۵]

---

۱. توبه، آیه ۴۳: ای رسول خدا تو را ببخشاید پیش از آنکه دروغگو از راستگو معلوم شود...
۲. نور، آیه ۶۲: به هر کس از آنان که خواستی اجازه بده.
۳. هود، آیه ۴۵.
۴. همان، آیه ۴۶.
۵. توبه، آیه ۱۱۱: خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خرید تا بهشت از آنان باشد.

حسین گوید: جانهای مؤمنین کالایی است که پروردگار آن را می‌رباید. و کسی غیر حق بر آن مالک نمی‌شود.

۵۶. وَ مَنْ أَوْفیٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللّٰهِ...[۱]

حسین گوید: خداوند در ازل از خواصش پیمان گرفت، آنگاه آثار انوار آن را برای ایشان آشکار کرد. در هنگامی که آنان را در عالم ذر می‌آفرید، حضرت آدم(ع) آن انوار را که متجلی شد، دید و گفت: اینان چیستند؟ و هنگامی که آنها را آفرید انوار خود را بر ایشان نمایان کرد و آن انوار میثاق بود که از ایشان پیمان گرفت و آنگاه به پیمانشان وفا کرد. و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟

۵۷. لَقَدْ جٰاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ...[۲]

حسین گوید: از خود شما (به خاطر خود شما) هستی را به جای حق انتخاب کرد به ملکوت و سدره ننگریست. چشمش در رؤیت حق خطا نکرد و قلبش در موافقت او از حد نگذشت.

سورهٔ یونس

۵۸. الر تِلْکَ آیٰاتُ الْکِتٰابِ...[۳]

حسین گوید: در قرآن دانش هر چیزی هست و دانش قرآن در حروف مقطعه اوایل سوره‌های قرآن است.

---

۱. همان، ۱۱۱؛ و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟
۲. همان، آیه ۱۲۸؛ هر آینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد.
۳. یونس، آیه ۱؛ الف، لام، راء این است آیات کتابِ به حکمت آمیخته.

۵۹. فذلِکُم اللّه رَبُّکُمْ الْحَقّ... [۱]

حسین گوید: حق مقصود و مراد عبادتهاست و مقصود از عبادتها، طاعت است. یعنی گواهی به غیر از او ندهد و غیر او را درک نکند.

۶۰. حسین گوید: حق کسی است که زشتی را زشت نداند و نیکی و نیکوکاری را نیکویی نداند. چگونه آنچه از او آفریده شد، به او باز می‌گردد یا آنچه آفریده بر او اثر کند؟

۶۱. قُلْ هَلْ مِنْ شُرَکائِکُمْ مَنْ یَبْدؤُ الْخَلْق [۲]

از حسین بن منصور پرسیده شد این «حق»؛ چه کسی است که به او اشاره می‌کنند؟ گفت: حق کسی است که علّت وجودی همهٔ مخلوقات است و چیزی علّت او نیست.

۶۲. حسین این مطلب را نوشت:

حقیقت حق (خدا) روشن است
همچون بانگی که خبر مهمی را اعلام کند
حقیقت خدا آشکار می‌شود
برای کسی که طالب آن باشد، دشوار است

۶۳. و مِنْهم مَنْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْکَ... [۳]

حسین گوید: برخی از ایشان به تو گوش می‌دهند. برخی دیگر به تو گوش نمی‌دهند. مسلماً کسی که گوش می‌دهد، ما او را در ازل شنوا کردیم پس به تو گوش می‌دهند و امّا آنکه هرگز گوش شنوایی ندارد، آنان کر هستند و گوش شنوا ندارند اگر هم بشنوند عقل ندارند، گویی که نمی‌شوند و خود را به کری زده‌اند خداوند فرمود: «إِنْ تُسْمِعُ إِلاّ مَنْ یُؤْمِنُ» [۴]

---

۱. همان، آیه ۳۲: این اللّه پروردگار حقیقی شماست.
۲. همان، آیه ۳۴: بگو: آیا از این شاد شما کسی هست که چیزی بیافریند.
۳. همان، آیه ۴۲: برخی از ایشان به تو گوش می‌دهند.
۴. نمل، آیه ۸۱: آواز خود را تنها به گوش کسانی توانی رساند که به آیات ما ایمان آورده‌اند.

۶۴. وَ یُحِقُّ اللّهُ الحَقَّ بِکَلِماتِهِ...[۱]
حسین گوید: خداوند با کلمات خویش حق را به اثبات رسانید؛ آنچه تحت «کُن»! (باش) پدید آورد.

۶۵. الر کِتابٌ اُحْکِمَتْ آیاتُهُ...[۲]
فارس نقل کند که حسین گوید: امر و نهی را استوار کرد و وعد و وعید را بیان نمود. در آنچه نازل فرمود حکیم است. کسی که به امرش قیام کنند، خبیر است و آن را آشکار می‌نماید.

۶۶. یُمَتِّعْکُمْ مَتاعاً حَسَناً...[۳]
حسین گوید: «رزقی نیکو»: رضا (خشنودی) آسانی است. و صبر بر سختی و مشقت (بلا و مصیبت) بنا گشته است.

۶۷. وَ نادیٰ نُوحٌ رَبَّهُ...[۴]
حسین گوید: به کسی در انبساط بر بساط حق اجازه داده نمی‌شود [زیرا بساط حق] نیرومند است، در اطرافش قهر و جبروت است، بنابراین کسی را که بسط دهد او را طرد کند و نپذیرد مانند نوح که از او نپذیرفت. چون که گفت: «پسرم از خاندان من برد.»[۵] به وی گفته شد که «او از خاندان تو نیست.»[۶]

۱. یونس، آیه ۸۲؛ و خداوند با سخنان خود حق را به اثبات می‌رساند.
۲. هود، آیهٔ ۱؛ الف، لام، را. کتابی است با آیاتی استوار و روشن.
۳. همان، آیه ۳؛ تا شما را از رزقی نیکو برخورداری دهد.
۴. همان، آیه ۴۵؛ نوح پروردگارش را ندا داد.
۵. همان، آیه ۴۵.
۶. همان، آیه ۴۶.

سوره یوسف

۶۸.... وَ مَا أُغْنِی عَنْکُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَیْءٍ[۱]

حسین گوید: درستی توکّل در بکارگیری سبب با ترک اختیار است.
خداوند فرمود: «لا تَدْخُلُوا مِن بابٍ واحِدٍ وَ ادْخُلُو مِنْ أبوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ»[۲]

۶۹.... نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاء....[۳]

حسین گوید: فضیلت ارباب حقائق اسقاط، عظمت (در عظمت) است و محو ملکوت در هر حالت و ابطال حضور و نفی شرکت در زمانهای ازل و ابد و انفراد با حق. و هر چه را غیر اوست نفی می‌کند و بینندهٔ حق و شنوای سخن اوست. فرمود: «نَرفَعُ درجاتٍ...»

۷۰. وَ مَا یُؤمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّهِ اِلاّ وَ هُمْ مُشْرِکون[۴]

حسین گوید: این آیه منوط به علل و افعال مقرون بـه شـرک است و پروردگار مبرّا از اینهاست. خداوند فرمود: «وَ مَا یُؤمِنُ اَکْثَرُهُمْ»

۷۱. وَکُلُّ شَیءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ[۵]

حسین گوید: هر چیزی بسته به زمان معین‌اش است و از مقدارش تجاوز نمی‌کند و تغییر نمی‌یابد.

۷۲. اَلّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم...[۶]

---

۱. یوسف، آیه ۶۷: و من قضای خدا را از سر شما دفع نتوانم کرد.
۲. همان، آیه ۶۷: از یک دروازه داخل مشوید، از دروازه‌های مختلف داخل شوید.
۳. همان، آیه ۷۶: هر کس را که بخواهیم به درجاتی بالا می‌بریم.
۴. همان، آیه ۱۰۶: و بیشترشان به خدا ایمان نیاورند مگر به شرک.
۵. رعد، آیه ۸: و هر چیز را در نزد او مقداری معین است.
۶. همان، آیه ۲۸: آنان که ایمان آورده‌اند و دلهایشان به یاد خدا آرامش می‌یابد.

حسین گوید: آن کسی را که خدا در ازل، نعمتی نصیب کرده است، خدا دل او را در ابد آرامش دهد.

۷۳.... فَلِلّٰهِ الْمَکْرُ جَمیعاً[۱]

حسین گوید: هیچ مکری (چاره‌ای) مسلّم‌تر از آن نیست که خدا در حقّ بندگان خود به کار برده است. وی آنان را به این پندار وا می‌دارد که حالتی توانند یافت که آنان را بدو برساند، که ممکن‌الوجود می‌تواند با واجب‌الوجود اقترانی داشته باشد! ولی خدا و صفات وی از حیطهٔ وصول بیرون می‌ماند. اگر بندگان نام خدا را بر زبان می‌رانند، برای آنان است، اگر او را حمد و سپاس می‌گزارند، به خاطر آنان است. اگر او را اطاعت می‌کنند، برای رستگاری خویش است! هیچ چیزی که از آنان آید به خاطر خدا نیست و خدا از آن بی‌نیاز است!

سوره ابراهیم

۷۴. وَ مَا لَنا اِلاّٰ نَتَوَکَّل علی اللّٰه[۲]

از حلاج پرسیدند: توکّل چیست؟ گفت: آتشی که در زیر قضا و قدر است، (مانند آتشی که در زیر خاکستر باشد).
(توکل بر حسب موارد محمود است).

۱. همان، آیه ۴۲؛ همهٔ مکرها (چاره‌ها) نزد خدا‌اند است.
۲. *ابراهیم*، آیه ۱۲؛ چرا بر خدا توکّل نکنیم.

سوره حجر

۷۵. إِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمینَ [۱]

از حسین دربارهٔ فِراست دریافتن باطن چیزی پرسیده شد. گفت توجه نظر از یک نظر او راست. آنگاه از حقیقت آنچه او راست وی را باخبر کرد.

۷۶. وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّیٰ یَأْتِیکَ الْیَقینُ [۲]

فارس گوید: «وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّیٰ یَأْتِیکَ الْیَقینُ» تا به یقین برسی چون با پرستش او حق بندگی‌اش را بجا نیاوردی و فارس گوید: آن کس که به معبودش بنگرد از عبادتش سقوط کند و آن کس که به عبادتش بنگرد از معبودش سقوط کند و حسین دربارهٔ این آیه گفت: «وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّیٰ یَأْتِیکَ الْیَقینُ» یعنی تا به یقین برسی زیرا تو نمی‌توانی او را پرستش کنی و کسی او را نمی‌تواند عبادت کند تا اینکه به عبودیت ابتداء و انتهاء نایل آید. در این حالت مستوجب مکافات و آلام خواهد شد.

سوره نحل

۷۷. أَمْواتٌ غَیْرُ أَحْیاءٍ وَ ما یَشْعُرونَ... [۳]

حسین گوید: زنده بودن اقسامی دارد: به کلمات، امر، قرب و نگاه و قدرتش. زندگی همان مرگ است. (زنده نیست، مرده است)، یعنی حرکات معیوب و ناقص. خداوند فرمود: «أَمْواتٌ غَیْرُ أَحْیاءٍ وَ ما یَشْعُرونَ...»

---

۱. حجر، آیه ۷۵؛ در این عبرتهاست برای پژوهندگان.

۲. همان، آیه ۹۹؛ و پروردگارت را بپرست، تا لحظهٔ یقین فرا رسد.

۳. نحل، آیه ۲۱؛ مردگانند، نه زندگان، ندانند که چه وقت آنها را دوباره زنده می‌کنند.

سوره بنی‌اسرائیل

۷۸. وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ....[۱]
حسین گوید: ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم؛ به دست خویش او را هستی بخشیدیم و برگزیدم.

۷۹. وَ لَو لا ان ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ...[۲]
حسین گوید: پروردگار موجودات را بر پایه دانش خویش از آنها آفرید. (و آن علم همهٔ علوم است و پیامبری صاحب خُلقی عظیم برای آنها فرستاد و به ایشان امر کرد تا از او پیروی کنند. فرستاده‌ای به سویشان فرستاد که برای آنها آیات خداوند را تبین کرد و به آنها گفت تا خدای را در ظاهر و باطن عاجلاً و اجلاً پرستش کنند و مُلک (دنیا) را بر پایه علم استوار کرد و علم را به پیامبر پایدار کرد و پیامبر را به خویش (خداوند) پایدار نمود. از اینرو خداوند فرمود: «وَ لَو لا ان ثَبَّتْناکَ»

۸۰ قُل ادْعُوا اللّهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحمٰنَ...[۳]
حسین گوید: هیچ کسی خدای را به تنهایی نخواند مگر از روی ایمان، این خواندن حقیقتاً خواندن است.

سوره کهف

۸۱ اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الْکَهْفِ و الرَّقیمِ...[۴]

---

۱. اسراء، آیه ۷۰: ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم.
۲. اسراء، آیه ۷۴: و اگر نه آن بود که پایداریت داده بودیم، نزدیک بود که اندکی به آنان میل کنی.
۳. همان، آیه ۱۱۰: بگو چه الله را بخوانید چه رحمان را بخوانید.
۴. کهف، آیه ۹: آیا پنداشته‌ای که اصحاب کهف و رقیم از نشانه‌های شگفت‌انگیز ما بوده‌اند؟

حسین گوید: اصحاب کهف و رقیم در سایه معرفت اصلیه هستند. حال ایشان از بین نمی‌رود و تغییر نمی‌کند زیرا آثارشان بر خلق پوشیده است.

۸۲... لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِراراً...[۱]

حسین دربارهٔ این آیه گوید: «اگر به سروقتشان می‌رفتی گریزان باز می‌گشتی و از آنها سخت می‌ترسیدی». آنان زیر بار تنگ و عار نرفتند (در آغاز) یعنی از آنچه ایشان در آن حالت، از احوال‌شان آشکار می‌شد و احوال بر آنها غلبه می‌یافت. با آنکه او را در جای بزرگ و با عظمتی در محل قُرب و مشاهده می‌دیدی پس شکوه و عظمت مقامت در تو اثر نمی‌گذاشت.

۸۳... وَ هُوَ لَکُمْ عَدُوٌ...[۲]

حسین گوید: پروردگار، تو را با بهترین و نیکوترین کلام، مخاطب کرد و با بهترین لطف تو را به خود فرا خواند: «اَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ اولیاءَ مِن دُونی»[۳]

۸۴... مِنْ عِنْدنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً[۴]

حسین گوید: علم لدنی الهامی است که آدمی را به عین راز الهی واصل می‌گرداند. و چیزی آن را دگرگون نمی‌کند (بر نمی‌گرداند)

۸۵ فَاردتُ.... فَاَرَدْنا.... فَاَرادَ رَبُّکَ....[۵]

حسین گوید: می‌خواستم، خواستیم، پروردگار تو خواست، مقام اوّل: استیلای حق و الهام اوست، مقام دوّم: با بنده‌اش گفتگو کرد و مقام سوّم: رجوع به باطن و غلبه بر ظاهر

---

۱. کهف، آیه ۱۸: اگر به سر وقتشان می‌رفتی گریزان بازمی‌گشتی و از آنها سخت می‌ترسیدی.
۲. همان، آیه ۵۰: حال آنکه دشمن شمایند.
۳. همان، آیه ۵۰: آیا شیطان و فرزندانش را به جای من به دوستی می‌گیرید.
۴. همان، آیه ۶۵: در آنجا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود بدو دانش آموخته بودیم، یافتند.
۵. همان، آیات ۷۹-۸۱: خواستم، خواستیم، پروردگار تو می‌خواست...

است. پس آن را باطنِ باطن ظاهرِ ظاهر گردانید و غیبِ غیب و عیانِ عیان و عیان عیان، غیبِ غیب است. همچنانکه نزدیکی چیزی برای مردم دوری است و دوری چیزی برای آنها نزدیکی است.

۸۶. إنَّ الَّذین امنوا و عَمِلوا الصّالحات...[۱]

حسین گوید: کسی که به عمل بنگرد از مطلوب و هدف عمل در پردهٔ ابهام می‌افتد کسی که به مطلوب و هدف عمل بنگرد، از رؤیت عمل در حجاب می‌ماند.

۸۷... وَ لَوْ کانَ الْبَحْر مِداداً...[۲]

حسین گوید: معیار عدم در هستی، در معنای موجودات آن است. منظور کلامش این است: اگر اَبَدالأبد قلم و مداد و کاغذ شوند نمی‌توانند یک معنا از معانی کلمه‌ای از کلامش را بیان کنند. جز اشاره به آن، چیزی را توصیف نتوانند کرد. و اگر برای مردم بگویند، معانی عبودیت را به آنها نرساننده باشند که آن عبارت است از علم و پاداش و جزاء و وعد و وعید، بر حسب آنچه عقلشان به آن می‌رسد. ولی کمال در فائدهٔ کلام انبیاء و اصفیا و اولیاء است.

سوره مریم

۸۸... و اتیناهُ الحُکمَ صبیّاً[۳]

حسین گوید: روح حضرت یحیی (ع) آمیخته با ارواح مشاهده بود و جان او (خود او) آمیخته به ادب عبودیّت و مجاهده بود. لذا خداوند فرمود: «وَ اتیناهُ الْحُکْمَ صبیّاً»

---

۱. همان، آیه ۱۰۷: کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند.
۲. کهف، آیه ۱۰۹: اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من مرکب شود...
۳. مریم، آیه ۱۲: در کودکی به او دانایی عطا کردیم.

۸۹. وَاذْکُرْ مِن الکِتابِ اسماعیل إِنَّه کانَ صادِقَ الْوَعْدِ وکانَ رَسُولاً نَبِیاً[1]

حسین گوید صادق به حالش متکلف، میان استقامت و ذلّت در نوسان است. و صدیق در همهٔ احوالش یکسان است.

۹۰. وَاذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِدْرِیسَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیّاً[2]

حسین گوید: صِدیق کسی است که در شواهدش به مشاهده حق رنج و سختی بر او وارد نباشد. او را حق سرپرستی می‌کند بنابراین چیزی به جز حق نمی‌بیند.

۹۱. بازگوید صدّیق کسی است که بر طبق همان حکمی که خدا مقرر کرده است، بماند. امور مخلوقه هیچ اثری در ضمیر وی نمی‌گذارد. غیر پروردگار را نمی‌بیند و او نسبت به هستی نابیناست. او را با خدا رابطه‌ای است (نَسَب) که با آن عنایات (احوال) را درمی‌یابد. و رؤیت مخلوقات را بدون حق یاد آور نمی‌شود و پروردگار برای او تنبیهی در نظر نگرفته است نگاه به او از سرِ غیرتِ اوست.

سوره طه

۹۲. وَ مَا تِلْکَ بِیَمِینِکَ یا موسی[3]

حسین دربارهٔ این آیه که: «ای موسی در دست راستت چیست؟» صفت او را اثبات کرد. آنگاه گفت: به آن بنگر. او به آن نگریست تا یقین حاصل کرد که آن عصاست. پس گفت: این عصای من است. چون به حقیقت پاسخ داد که آن عصاست چشمانش را دگرگون کرد و ذاتش دگرگون شد. سپس او را ناتوان کرد. پس گفته شد: این معجزهٔ توست برای اُمت.

---

۱. همان، آیه ۵۴: و در این کتاب اسماعیل را یاد کن. او درست قول و فرستاده پیامبر بود.
۲. همان، آیه ۵۶: و در این کتاب اِدْریس را یاد کن. او راست گفتاری پیامبر بود.
۳. طه، آیه ۱۷: ای موسی آن چیست به دست راستت.

۹۳. حسین گوید: حضرت موسی (ع) منافع عصا را برای پروردگارش برشمرد (این عصای من است، بر آن تکیه می‌کنم و برای گوسفندانم با آن برگ می‌ریزم، و مرا با آن کارهای دیگر است (طه، آیه ۱۸) خداوند به او فرمود ای موسی آن را بیفکن (آیه ۱۹) یعنی از خودت سکون با منافعش را بیفکن و در درونش دانه‌ای است که اُنس و الفت را از بین می‌برد و وحشت و ترس را جایگزین آن می‌کند در این هنگام آن را انداخت که به ناگهان ماری شد که می‌دوید. و بعد خداوند به موسی فرمود آن را بگیر و نترس پس گرفتش و به صورت اولیه‌اش درآمد.

۹۴. رَبِّ اشرح لی صدری[1]

یعنی چون او به سوی حق آمد، توقف و ترتب از او برطرف شد و به سوی خدا باز آمد. آن چنان که او را به خود خواند و وی را برای خود خواست. و از او پیمان گرفت و او را در خود یافت. او را با تمام قدرت و تحمل مشقات پدیدار کرد. و از وی چیزی باقی نماند تا امتناع کند. در مقام مواجهه و مخاطبه ایستاد. فصاحت و بلاغت را بر زبانش جاری کرد. به شایسته‌ترین حال او نگریست پس فرشته‌اش را خواست که سینه‌اش را گشاده گرداند تا او را به مقام مواجهه و مخاطبه برساند. سپس به شایسته‌ترین حال او نگریست و چون امر او انجام شد. خواست که او را کامل کند تا او را به بالاترین مقام ارتقا دهد. و او را به سوی خدا با خدا بازگشت داد. و هر کس که به او رسید، هرگز آسیبی متوجه او نشد. باز به شایسته‌ترین حال او نگریست، پس خواست که گره از زبانش بگشاید و این تا مادامی که او مالک نطق و بیانش باشد چون این دگرگونی پایان یافت، بازگشت کننده به خدای واحد که شریک و همتایی ندارد، نزد او شایستگی پیدا کرد. از آنجا که در میقات پروردگار بود، احوال از او دور شد (برفت). پس آن را ندید و دیدش را از دست داد تا اینکه این گفتار پروردگار تحقق یافت: «قَدْ أُوتِيتَ سؤالَكَ يا موسیٰ»

---

۱. طه، آیه ۲۶، پروردگارا سینهٔ مرا برای من گشاده گردان.

سوره انبیاء

۹۵. فَیَذَرُها قاعاً صَفصَفاً[1]

حسین گوید: او کسی است که رسوم را محو می‌کند، فهم‌ها را کور و ذهن را می‌میراند و جسم را از بین می‌برد: «قاعاً صَفصَفاً» همهٔ معرفتش تقلیل یابد، تا عظمت قدرتش را نفوذ دهد. آنگاه انوار ربوبی را بر اسرار اهل معرفتش متجلی می‌کند: آنگاه او را با او می‌شناسند.

۹۶. خُلِقَ الانسانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُورِیکُمْ آیاتی فَلا تَسْتَعْجِلُونَ[2]

حسین گوید: ایشان را از آنچه برای ایشان آفرید، بازداشت.

۹۷. مَنْ یَکْلَؤُکُمْ بالَّیلِ والنَّهار...[3]

حسین گوید: «یَکْلَؤُکُمْ» یعنی کیست که از تصاریف قدرت (از قهر خدا)، شما را نگهداشت و چه کسی شما را از قضاء مصون دارد.

۹۸.... أنّی مَسَّنیَ الضُرُّ...[4]

حسین گوید: پروردگار در ضمیر ایّوب تجلی کرد، انوار لطف و رحمت خویش را بر او جلوه‌گر ساخت، درد و رنج، مرارت خود را برای ایّوب از دست داد. آنگاه او فریاد برآورد: مَسَّنیَ الضُرُّ...! رنج و آسیب به من رسید. دیگر از بینوایی و رنج خویش چشم پاداش نتوانم داشت، زیرا درد و رنج میهن من و سعادت من شده است.

۹۹. إنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ یَعْلَمُ ما تَکْتُمُونَ[5]

---

۱. طه، آیه ۱۰۶: و آنها را به زمین هموار بدل می‌کند.
۲. انبیاء، آیه ۳۷: آدمی شتابکار آفریده شده، آیات خود را به شما نشان خواهم داد. شتاب مکنید.
۳. همان، آیه ۴۲: کیست آن که شما را شب و روز از قهر خدای رحمان حفظ کند؟
۴. همان، آیه ۸۳: به من بیماری و رنج رسیده است.
۵. همان، آیه ۱۱۰: اوست که می‌داند هر سخنی را که به آواز بلند گویید یا در دل پنهان دارید.

حسین گوید: چگونه کارهای خلق بر پروردگار مخفی می‌ماند. خداوند کسی است که اجسام را پدید آورد و آن اجسام را به نیکی و بدی، نفع و ضرر متصف نمود. پس آنچه کتمان می‌کنند نزد او آشکار است. آنچه آشکار می‌کنند یا آشکار نکنند نزد خدا یکسان است چه همه چیز برای او پیداست و خداوند پنهانی‌های بندگانش را پنهان می‌کند.

سوره مومنین

۱۰۰. وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ[۱]

حسین گوید: خلق در درجات و منازل و مقامات خلقت و صفاتشان متفاوتند و خداوند بنی‌آدم را به صورت مُلک و ملکوت و روح نور و نور معرفت و علم، کرامت بخشیده است و بر دیگر موجودات برتری و فضیلت داده است.

۱۰۱. و نیز گوید: بنی‌آدم را میان امر و ثواب، بین ظُلمت و نور آفرید، پس آفرینششان را متعادل کرد و مؤمنین را از برای ایمانشان افزایش داد و آنها را به خاطر داشتن نوری آشکار و هدایت و علم بر همه جهان برتری داد. چنان که ایشان را در آغاز آفرینش از حالی به حال دیگر گرداند و در ایشان فطرت و آیات را متجلی کرد و نیز در ایشان آفرینش و حکمت و تفاوت را به کمال رساند. و روح و نور و انوار را در ایشان به ظهور رساند (ظاهر کرد)، آن هنگام که خاک و نطفه و علقه و مُضغَة بودند. سپس آنها را بیاراست تا در ایشان معرفت اصلی را کامل کند. خداوند فرمود: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ، ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً في قَرارٍ مَكِينٍ... فتبارک الله احسنُ الخالقین»[۲]

---

۱. مؤمنون، آیه ۱۲: هر آینه ما انسان را از گل خالص آفریدیم.

۲. مؤمنین، آیه ۱۴-۱۲: هر آینه ما انسان را از گل خالص آفریدیم سپس او را نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم. آنگاه از آن نطفه، لخته خونی آفریدیم و از آن لخته خون، پاره گوشتی و از آن پاره گوشت، استخوانها آفریدیم و استخوانها را به گوشت پوشانیدیم، بار دیگر او را آفرینش دیگر دادیم. در خور تعظیم است خداوند آن بهترین آفرینندگان.

۱۰۲. حسین گوید: خداوند خلق را آفرید، آنگاه آنها را بر پایه چهار اصل استوار کرد. ربع اوّل الوهیت، ربع دوّم ربوبیت، ربع سوّم نورانیّت که در آن تدبیر و مشیت و علم و معرفت و فهم و عظمت و هوشیاری و ادراک و تشخیص و لُغات و کلمات را بیان (آشکار) کرد. و ربع چهارم حرکت و سکون است. این چنین او را آفرید و آراست.

۱۰۳..... ثُمَّ اَنشَأناهُ خَلقاً آخَرَ....[۱]

حسین گوید: پروردگار چیزها را با قدرتش آفرید و به لطف خلقتش آن را نابود کرد و آدم را بار دیگر آفرینش دیگر داد. چون او را آفرید از او ذریّه‌اش را آفرید که توصیف شد به پاره گوشت و لخته خون.

آفرینندهٔ خلقتش است، اسم خود را در هنگام خلقت‌اش خالق گذاشت و در وقت صُنعش، صانع گذاشت. اسمی را به او منتسب نکردند بلکه قدرت او را وصف کرده‌اند و خلق آن را به عوض اسم او گرفتند. بنابراین چون آنها را آفرید، اسمش را خالق گفت از برای خلق. و برای ایشان، آن را (اسم خود را) آشکار و ظاهر کرد و این اسم مکنون نزد او بود که در ازل خویش آن را بازگردانید و خودش را به آن اسم نامید. خودش به او بازگشت، پس همهٔ خلق از اداراک وصف قدرتش ناتوانند و هر که خدا را وصف کرد با آن خودش را وصف کرده است این از برای اوست و او برتر و بزرگتر از آن است و برای خلق صفاتش را پدیدار کرد که مطابق ذاتش نباشد و شایسته آنهاست. «فَتَبارَکَ اللّه اَحسَنُ الخالقین»

۱۰۴. ثُمَّ اِنَّکُم بَعدَ ذٰلِکَ لَمَیِّتون[۲]

حسین گوید: فرشتهٔ مرگ، موکّل ارواح بنی آدم است و فرشتهٔ فناء موکّل ارواح حیوانات است و مرگ علماء بقاء ایشان است مگر آنکه از دیدگان پنهان بمانند و مرگ مطیعان گناه است چون دانست که گناهکار است.

---

۱. مؤمنون، آیه ۱۴: بار دیگر او را آفرینشی دیگر دادیم.

۲. همان، آیه ۱۵: و بعد از این همهٔ شما خواهید مرد.

۱۰۵. مَا اتَّخَذَ اللّهُ مِنْ وَلَدٍ... [۱]

حسین گوید: صمدیّت از پذیرش آنچه باقی نمی‌ماند، سرباز زند. زیرا صمدیت تا ابد (برای همیشه) با اضدادش مغایر است و [اضداد] از درک معنایش عاجز است. پس چگونه با اضدادش باقی می‌ماند در حالی که بقایی برای اضدادش نباشد؟

سوره نور

۱۰۶. الخبیثات لِلْخَبِیثِینَ... [۲]

حسین گوید: ناپاک با چشم پاک بیننده ناپاکی‌هاست.

۱۰۷. وَ لا یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلاَّ ما ظَهَرَ مِنْها... [۳]

حسین گوید: زینت دنیا و آنچه در آن است که عبارتند از فراموشی و غفلت و تأویل و شهوت و نفس و دشمنی و امثال آن! این زینت‌های دنیاست. پس آن را آشکار نکنید و چیزی را از این احوال پوشیده ندارید مگر آن مقدار که از روی غفلت پیداست.

۱۰۸. ... کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ... [۴]

حسین گوید: دربارهٔ این آیه «الله نور السموات و الارض» دلهایتان را نورانی می‌کند تا بشناسید و بیابید و گفتارش را با این آیه به پایان می‌برد. «یهدی اللّه لنوره مَن یَشاء» ابتدایش «الله نور السموات و الارض» بود یعنی من آغاز کنندهٔ نعمت‌ها و تمام کنندهٔ آن هستم و در آخر ختم کنندهٔ آن. پس اوّل فضل است و آخر مشیّت. و این از محبت او به اولیایش و هدایت از برای برگزیدگانش باشد.

---

۱. مؤمنون، آیه ۹۱: خدا هیچ فرزندی ندارد.
۲. نور، آیه ۲۶: زنان ناپاک برای مردان ناپاک....
۳. همان، آیه ۳۱: و زینتهای خود را جز آن مقدار که پیداست آشکار نکنند.
۴. همان، آیه ۳۵:... آن چراغ درون آبگینه‌ای آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشنده، از روغن پربرکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری افروخته باشد.

۱۰۹. و نیز گفت که: «اللّه نور السموات و الارض» و او نوری بر نوری است. خدا هر که را بخواهد با نور قدرتش هدایت می‌کند و با قدرتش به غیب و با غیبش به قِدَم‌اش با قِدَمش‌اش به ازلش و اَبدش. با ازل و ابدش به وحدانیتش «لا اله اِلاّ هو» شأن و قدرت و تقدّسش مشهود است. به هر که بخواهد علم توحید و تنزیه و اجلال مقام و وحدانیت و تعظیم ربوبیتش را می‌دهد.

۱۱۰. حسین گوید: در سر، نور وحی است و در چشم، نور مناجات و در گوش، نور یقین و در زبان نور بیان و در سینه، نور ایمان و در سرشتها نور تسبیح و تهلیل و ستایش و تکبیر. چون چیزی از این انوار بر افروخته شد و بر نور دیگر غلبه یافت، آن را در قدرتش وارد سازد و چون ساکن شد قدرت آن نور بازگردد. و از آنچه بود کامل‌تر کرد. چون همه را برافروخت. «نورٌ عَلیٰ نورٍ یهدی اللّه لنوره مَنْ یشاء»[۱] شد.

۱۱۱.... یَخافونَ یَوْماً تتقلّبُ فیه القُلُوبُ و الابْصار[۲]

حسین گوید: خداوند دلها و دیدگان را دگرگون آفرید و بر آنها پرده و حجاب و قفل قرار داد و پرده‌ها را با انوار می‌درد و حجابها را با اذکار برطرف می‌کند و گره‌ها را با قُرب می‌گشاید.

۱۱۲. باز دربارهٔ این آیه حسین گوید: چون دانستی که او دگرگون کنندهٔ دلها و دیدگان است کار تو نگاه به افعال خود در توست. و خویشتن را از خلاف و غفلت نگهدار.

۱۱۳.... و ان تطیعوه تهتدوا...[۳]

حسین گوید: اطاعت از رسول (ص) در آن صلاح همه است و آن مراقبت بر اوامر و واجبات است و انبیاء به واجبات عمل می‌کنند و مؤمنون به فضائل عمل می‌کنند و صدیقین از منکرات دوری می‌کنند و عارفان هر چه غیر خدا را فراموش می‌کنند.

---

۱. نور، آیه ۳۵: نوری افزون بر نور دیگر، خدا هر کس را که بخواهد بدان نور راه می‌نماید.
۲. همان، آیه ۳۷: از روزی که دلها و دیدگان دگرگون می‌شوند هراسناکند.
۳. همان، آیه ۵۴: و اگر از او اطاعت کنید هدایت یابید.

سورهٔ فرقان

۱۱۴.... خَلَقَ کُلَّ شَیءٍ فَقَدَّرَه تقدیراً[۱]

حسین گوید: اولین چیزی که خداوند آفرید شش چیز بر حسب شش وجوه بود و با این کار تقدیر (تعادل) عالم را صورت بست؛ وجه اوّل، مشیّت است که آن را نور خلق کرد، آنگاه نفس را خلق کرد، پس از آن روح را، بعد صورت و سپس حروف صامت را و آنگاه اسما را آفرید.

شش چیز آن: اوّل نور، سپس رنگ، بعد طعم، آنگاه رایحه را. پس از آن زمان (دهر) را و بعد مقدار را آفرید.

شش صورت تقدیر (تعادل): اوّل ظلمت (عماء) را آفرید، بعد نور را خلق کرد. سپس حرکت را، بعد سکون را، پس از آن وجود را، بعد عدم را. پس از آن بدین ترتیب، برحسب دیگر وجوه. گفته‌اند آنچه خدا نخست خلق کرد، دهر بود سپس قوّه، بعد جوهر، پس از آن صورت و بعداً روح و سپس برحسب این ترتیب، هر مخلوقی را، یکی پس از دیگری، بر طبق شش وجوه آفرید.

آنها را در نهان (غامد) علم خویش خلق کرد و تنها خود بر آن آگاه بود. آنها را تعادل و توازن بخشید و همه چیز را در علم خویش حساب کرد.

۱۱۵. وَ لا یَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِم ضرّاً...[۲]

حسین گوید: بدان که اشیاء قائم به خود نیستند. بلکه به چیز دیگری قائم هستند. و چگونه این چنین نباشند و او بر سود و زیان خود مالک نیست. و چون به آنچه برای خودش تملک کرده، بنگرد. (از سود و زیان) در واقع سود و زیان را مالک شده است. پس تو الوهیت را به غیر، مستحقش گردانیدی (پس تو الوهیت را با چیز دیگر عوض کردی).

---

۱. فرقان، آیه ۲: و هرچیزی را بیافریده است و آن را به اندازه آفریده است.

۲. همان، آیه ۳: نه مالک سود و زیان خود هستند.

۱۱۶. وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَة...[۱]
حسین گوید: محنت از آنِ خواص اولیایش است و فتنه (آزمایش) از برای عموم مردم است.

۱۱۷. وَ کانَ رَبُّکَ بَصیراً[۲]
حسین گوید: بر هر چیزی لباس فانی پوشانید، از او جدا نمی‌شود مگر اینکه خدا آن را دور کند. و آن اضطرار در احوال است و نه حق انتخاب در لذّت و خوشی با شواهد و اعراض.

۱۱۸.... فَسْئَلْ بِهِ خَبیراً[۳]
حسین گوید: اینک آنچه خدا در سرزمینها، به عنوان دلایل و شواهدی برای مؤمنان ترتیب داده است. یکی نشان می‌دهد که در راهی که به خدا می‌پیوندد چه اعمال و آدابی باید به کار بست. دیگری اشاره می‌کند که قواعد چنین اعمالی چیست. دیگری به خود اشارت دارد و آن دلیلی بر حقیقت است. زیرا همه را بدو نیاز است و او را به هیچ کدام از آنان نیازی نیست. آنان در حلّ مسائل بدو توسّل می‌جویند و او، در این باب از کسی پرسشی نمی‌کند، مانند کردار خضر و همانندانش که علم حضوری (لَدُنّی) بدان داده‌اند.

سوره نمل

۱۱۹. قالَتْ یا اَیُّها الْمَلَؤُ اِنّی اُلْقِیَ اِلَیَّ کِتابٌ کَریمٌ[۴]
حسین گوید: گفتار بسم‌الله است.

---

۱. همان، آیه ۲۰: و شما را وسیلهٔ آزمایش یکدیگر قرار دادیم.
۲. همان: و پروردگار تو بیناست.
۳. همان، آیه ۵۹: دربارهٔ او از کسی بپرس که آگاه باشد.
۴. نمل، آیه ۲۹: زن گفت: ای بزرگان، نامه‌ای گرامی به سوی من افکنده شد.

۱۲۰. قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلامٌ عَلىٰ عِبادِهِ الَّذينَ اصْطَفىٰ اللّٰهُ خَيْرٌ اَمّا يُشْرِكُونَ[۱]

حسین گوید: نعمت چیست؟ آیا جز ستایش خدای را که بهترین است، حامد (حمد کننده) پیامبر است و محمود (ستایش شده) خداوند است و حامد بنده است و ستایش حال اوست که او را به مزید متصل می‌کند.

۱۲۱. فَسَقىٰ لَهُما ثُمَّ تَوَلّىٰ الَى الظِّلِّ...[۲]

حسین گوید: پروردگارا مرا با علم الیقین مخصوص گردانیدی در حالی که من فقیر و نیازمندم به اینکه مرا به عین‌الیقین و حق‌الیقین برسانی.

۱۲۲. ... وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ...[۳]

حسین گوید: در این آیه منصوب‌القُدْرَة (کسی که صاحب قدرت است) را در عین‌القِدَم (عین‌العدم) مخاطب قرار داد.

۱۲۳. وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ...[۴]

فرصتها و اوقات و ساعات را نگهدار که بر تو چه گذشت و تو در آن چه کردی؟ پس کسی که بداند از کجا آمده، می‌داند که به کجا می‌رود و کسی که بداند کیست که می‌آفریند، می‌داند کیست که او را آفریده است. و کسی که دانست چه کسی او را آفرید، می‌داند که هدف از آفرینش او چیست؟ و کسی که دانست هدف از آفرینش او چیست؟ می‌داند که چه وظیفه‌ای بر دوش اوست و کسی که دانست که چه وظیفه‌ای بر دوش اوست، می‌داند که چه وظیفه‌ای دارد و کسی که دانست که چه وظیفه‌ای دارد، می‌داند

---

۱. همان، آیه ۵۹: بگو: سپاس خدا را و سلام بر بندگان برگزیدهٔ او. آیا خدا بهتر است یا آن چیزها که شریک او قرار می‌دهند؟

۲. قصص، آیه ۲۴: گوسفندانشان را آب داد، سپس به سایه بازگشت و گفت: ای پروردگار من، من به آن نعمتی که برایم می‌فرستی نیازمندم.

۳. همان، آیه ۴۶: تو در کنار طور نبودی آنگاه که موسی را ندا در دادیم...

۴. همان، آیه ۷۳: و از رحمت او آنکه برای شما شب و روز را پدید آورد تا در آن یک بیاسایید و در این یک به طلب روزی برخیزید...

چه با اوست و کسی که نداند از کجا آمده است و چگونه است و چرا هست؟ پس نمی‌داند. و نمی‌داند که نمی‌داند و می‌پندارد که می‌داند.

۱۲۴. اِنَّ الّذی فَرَضَ عَلَیکَ القُرانَ لَرادُّکَ اِلی مَعادٍ[۱]

حسین گوید: آن کس که تو را از برای ابلاغ به خلق تفریق کرد تا به معنای جمع با فناء باز گرداند. این از باب ملاحظه ایشان و یادآوری تو در حد ابلاغ است. و با یادآوری کردن به ایشان، تو را به مقام مخصوص و بیان خالص‌تر مختص کرد.

سورهٔ روم

۱۲۵. اللهُ الّذی خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکم ثُمّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحییکُمْ...[۲]

حسین گوید: شما را با قدرتش آفرید و با معرفتش به شما روزی داد و شما را از اغیار می‌راند و زنده گردانید با آن.

۱۲۶. حسین در ادامه گوید: رزق روزی در دنیا زندگی است و لذت آنگاه شهوت و عیش است. و رزق و روزی در آخرت، مغفرت و خشنودی و آنگاه درجات و مراتب است.

۱۲۷. و مِن آیاتِهِ اَنْ یُرْسِلَ الرِّیاحَ مُبَشِّراتٍ...[۳]

حسین گوید: از علائم و نشانه‌های ربوبیّت این است که بادهای لطیفش را به دلهایی که مشتاق آن هستند می‌فرستد تا به ایشان مژده دهد تا حجابهای شکوهیده از میان بردارد،

---

۱. همان، آیه ۸۵؛ آن کس که قرآن را بر تو نازل کرده است تو را به وعده‌گاهت باز می‌گرداند.

۲. روم، آیه ۴۰؛ خداست آن که شما را بیافرید، سپس روزی داد، سپس می‌میراند، سپس زنده می‌کند.

۳. همان، آیه ۴۶؛ و از نشانه‌های قدرت او آنکه بادهای مژده دهنده را می‌فرستد، تا رحمت خود را به شما بچشاند.

تا بساط دوستی بی‌حشمت و جاه بیشتر شود. آنگاه به آنها در آن بساط، شراب اُنس بچشانید و باد کرم بر آنها بوزد و ایشان را از صفاتشان فانی کند و به صفات و نعوتشان زنده گرداند. زیرا بساط حق او را از اقامتگاه برتر از حد افتراق نمی‌برد. تا اینکه همه چشمها چشمی واحد بیند. و آنچه نباشد، بیند چنانکه نباشد و آنچه از بین نرود، بیند چنانکه از بین نرفت.

سورهٔ سجده

۱۲۸.... یَدْعونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً و طَمَعاً وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقون[۱]

حسین گوید: بیم انبیاء و اولیاء و ارباب معارف، بیم تسلیط (پیروزی) است و بیم فرشتگان بیم از مکر پروردگار است و بیم عموم مردم، بیم از نفس است.

سورهٔ احزاب

۱۲۹. مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقوا ما عاهَدوا اللّٰهَ[۲]

حسین گوید: منظور از «رجالٌ صدقوا ما عاهدوا اللّه» آن است که صادق اراده‌اش را به خاطر ارادهٔ خدا ترک کند و اختیارش به خاطر اختیار خدا باشد و دوستی غیر از دوستی خدا نگزیند، تدبیرش به جز تدبیر خدا نباشد. حتی از قلب و نفس، همهٔ جوارحش مبرّاست و چیزی جز خواست خدا را نمی‌خواهد او را با گفتارش درمان کند: «رجال صدقوا ما عاهدوا اللّهَ علیه»

---

۱. سجده، آیه ۱۶: پروردگارشان را با بیم و امید می‌خوانند و از آنچه به آنها داده‌ایم، انفاق می‌کنند.
۲. *احزاب*، آیه ۲۳: از مؤمنان مردانی هستند که به پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند.

۱۳۰. إنَّ الْمُسلمينَ والمُسلِمات والمُؤمنين والمُؤمناتِ والقانِتين والْقانتاتِ والصّادقينَ والصّادِقاتِ والصّابِرينَ والصّابِراتِ والْخاشِعينَ والْخاشِعاتِ[1]

حسین گوید: راستگو قدرت ظاهر دارد، تحت حمایت پروردگارش قرار دارد. از نور خویش او را تغذیه می‌کند و او را از شراب گوارا سیراب می‌کند (انسان، آیه ۲۱) آنان نیرومندترین افرادی هستند که به شراب و طعام نیازی ندارند و هرگز نمی‌میرند.

۱۳۱. إنّا عَرَضْنَا الْأمانَة عَلَى السّمواتِ و الارضِ والْجِبال فَأبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَها واشْفقْنَ مِنْها وَ حَمَلَها الإنسانُ إنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهولاً[2]

ابن فارس درباره این آیه از حسین نقل می‌کند که گفت امانت را بر همهٔ موجودات و جمادات عرضه داشت، از پذیرش آن سرباز زدند و ترسیدند و گریختند و پنداشتند که امانت را باید با نفس‌هایشان بردارند. به آدم (ع) عرضه داشت و او امانت را با قلب برداشت و نه با نفس. آدم گفت من می‌پذیرم. چون قلب محل رؤیت حق و آگاهی اوست. چون توانایی آن را یافت، امانت را بر دوش کشید. چون امانت را پذیرفت و پروردگار اطلاع یافت، بر او تجلی کرد. کوهها طاقت آن را نداشتند ولی قلب‌ها طاقت آن را داشتند.

۱۳۲. در ادامه این آیه می‌گوید:

بر دوش قلب بار نهادی، آنچه بدن نتواند کشید
و قلب برمی‌دارد آنچه تن آدمی نتواند
ای کاش نزدیکتر بودم از کسی که به تو پناه می‌برد
ای کاش چشمی بودم تا ببینم تو را
یا گوشی شنوا بودم.

---

۱. همان، آیه ۳۵: خدا برای مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان مؤمن و زنان مؤمن و مردان اهل طاعت و زنان اهل طاعت و مردان راستگوی و زنان راستگوی و مردان شکیبا و زنان شکیبا و مردن خدا ترس و زنان خدا ترس.... آمرزش و مزدی بزرگ آماده کرده است.

۲. همان، آیه ۷۲: ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم. از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.

سوره فاطر (ملایکه)

۱۳۳. يَا أَيُّهَاالنَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللّٰهِ وَ اللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ [1]

حسین گوید: مقدار نیازمندی بنده به خداوند، نسبت غناءاش به خداوند را می‌رساند. هر چه بر فقر و نیازمندی او بیفزاید، بر غنا او افزوده است.

۱۳۴. ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا.... [2]

حسین گوید: ستمکار به حالش باقی است و آنکه راه میانه می‌رود به حالش فانی است و پیش گیرنده در کارها، مستقر در فناء حالش است.

سوره یس

۱۳۵. إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ.... [3]

حسین گوید: منازل ذاکرین را که ذکر (قرآن) او را فراموش کردند، برتری دادم و اوقاتش را از بازگشت به رؤیت ذکر نگه داشتم.

۱۳۶. وَ مَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [4]

حسین گوید: هر قلبی به خاطر حرمت قصدش به ثواب اشتغال دارد، پس او اجیر ثواب است و نه بنده‌ای برای خداوند. برای پاداش و ثواب خداوند را می‌پرستد. بندهٔ مردم است. آن کس که حرمت خداوند را عظیم و بزرگ به شمارد هرگز به دور ثواب نمی‌چرخد.

---

۱. فاطر، آیه ۱۵؛ ای مردم، همهٔ شما به خدا نیازمندید. اوست بی‌نیاز و ستودنی.
۲. همان، آیه ۳۲؛ سپس کتاب را به کسانی از بندگانمان که برگزیده بودیم به میراث دادیم.
۳. یس، آیه ۱۱؛ تنها، تو کسی را بیم می‌دهی که از قرآن پیروی کند و از خدای رحمان در نهان بترسد.
۴. همان، آیه ۲۲؛ چرا خدایی را که مرا آفریده و به نزد او بازگردانده می‌شوید، نپرستم؟

۱۳۷. إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ[1]

حسین گوید: پروردگار با تجلی خویش بهشتیان را از لذتهای بهشتی باز می‌دارد، زیرا پروردگار با تجلی خود ایشان را از خود بی‌خویش می‌کند تا این لذّت مخلوق، دیری نپاید و ملال برآنان چیره نگردد. به هر حال خود بازگشت آنان است که جای تجلّی خدا بر ایشان را می‌گیرد و آنان را غرق در شعف و وجد و نشاط می‌کند، زیرا در مشاهدهٔ خدا تمتع و لذّت نتوان برد.

۱۳۸. إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[2]

حسین گوید: همه موجودات را با واژهٔ کن (باش) پدید می‌آورد. این کار ساده و کوچکی است که انجام می‌دهد تا خلق به آسانی کار او پی ببرند. پس به موجود دل نبندد زیرا به منشأ و مبدأشان باز می‌گردند. خلق به زینت هستی مشغول هستند. پس ایشان را به آن وامی‌گذارد و افراد خاصش را انتخاب می‌کند. ایشان را از بند هستی می‌رهاند و آنان را به آن زنده می‌کند. و برایشان سبب و دلیلی قرار نداد و برای آثارشان راهی قرار نداد.

سوره صافات

۱۳۹. إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ[3]

حسین گوید: آزمایش با خداست و عافیت از خداست و امر از خداست و نهی از برای او نیست.

---

۱. همان، آیه ۵۵: بهشتیان آن روز به شادمانی مشغول باشند.
۲. همان، آیهٔ ۸۲: چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو. پس موجود می‌شود.
۳. صافات، آیه ۱۰۶: این آزمایشی آشکارا بود.

سوره زمر

۱۴۰..... فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللّهِ أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ[1]
حسین گوید: سختی دل به نعمت‌هاست. سخت‌ترین قساوت دل، فراموشی است. زیرا با نعمت آرامش می‌یابد و با سختی یاد خدا می‌کند.

۱۴۱. در ادامه گوید: کسی که در نعمت هوا و هوس باشد، نعمت او را سرمست و گیج کند. پس در هنگام سرمستی عقوبت مرا به یاد آرید.

۱۴۲. باز گوید: کسی که برای چیزی بکوشد که دانستن آن چیز را [خداوند] جایز شمرده است با تباه کردن [سخت دلی و رنج تلاش] در دنیا عمر از پاداش و ثواب بهره‌مند گشته است.

۱۴۳. و باز گوید: پاداش قلب سختی و قساوت و کوری است.

۱۴۴. وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ....[2]
حسین گوید: إنابه قبل از معرفت است و بهترین چیز (یا موجود)، إنابه در درگاه خداوند است. و بازگشت به او بهتر از معرفت نسبت به اوست.

۱۴۵. اللّهُ خالِقُ كُلِّ شَيءٍ و هُوَ عَلى كُلِّ شَيءٍ وَكِيلٌ[3]
حسین گوید: هر چیزی را خدا بخواهد که آن را ناچیز و بی‌مقدار کند بر آن لباس مخلوقیت می‌پوشاند. آیا ندیدی چگونه از آن صفات و کلامش را دور کرد؟ خداوند

---

۱. زمر، آیه ۲۲:... پس وای بر سخت دلانی که یاد خدا در دلهایشان راه ندارد، که در گمراهی آشکار هستند.
۲. همان، آیه ۵۴: پیش از آنکه عذاب فرا رسد و کسی به یاریتان برنخیزد، به پروردگارتان روی آورید و به او تسلیم شوید.
۳. همان، آیه ۶۲: خداست که آفریدگار هر چیزی است و او نگهبان هر چیزی.

خالق و آفرینندهٔ هر چیزی است و مخلوقات به نسبت خلقتشان نزد او عزت دارند. و آن مخلوق است. بنابراین نسبت او به آن چیز، نسبت عزت و بزرگواری و توانمندی او به آن چیز باشد.

۱۴۶.... وَ تَعالیٰ عَمّا یُشرِکُونَ[۱]

حسین گوید: چگونه می‌شناسد منزلت کسی را که منزلت او را به جز خدا نشناسد.

سوره مؤمن

۱۴۷. رَفیعُ الدَّرَجاتِ ذُوالعرش...[۲]

فارس گوید: حسین گفت: عرش؛ نهایت آنچه خلق بدان اشاره کند.

۱۴۸. هُوَ الحَیُّ لا إلهَ إلاّ هُو...[۳]

حسین گوید: زنده کسی است که جهان را با یک نگاهش زنده کرد، پس کسی که آن یک نظر را نداشته باشد، زنده نیست بلکه مرده است اگر چه سخن گوید و راه برود.

سوره شوری

۱۴۹. یَستَعجِلُ بِها الَّذینَ لا یُؤمِنونَ بها...[۴]

---

۱. همان، آیه ۶۷: برتر از هر چه شریک او می‌پندارد.

۲. مؤمن، آیه ۱۵: فرا برندهٔ درجات، صاحب عرش که بر هر یک از بندگانش که بخواهد به فرمان خود وی می‌فرستد....

۳. همان، آیه ۶۵: او زنده است، خدایی جز او نیست.

۴. شوری، آیه ۱۸: آنان که باورش ندارند آن را به شتاب می‌طلبند.

خادم حلاج در شبی که فردایش او را کشند به ابوعباس بزّاز گفت، به حلاج گفتم: ای مولای من، مرا وصیتی کن، حلاج گفت مراقب نفس خویش باش! اگر تو او را اسیر نکنی، او تو را اسیر خواهد کرد. چون فردا شد و او را برای کشتن بیرون آوردند گفت: «حَسبُ الواجد إفراد الواحد لَهُ»[1] سپس او را بردند، با متانت و غرور به پیش می‌رفت، بسته در زنجیرها و می‌گفت:

شریک من در نوشیدن به چیزی از ستم منسوب نیست.
مرا نوشاند آنگونه که خود می‌نوشد، بسان میزبان با میهمان.
وقتی که جام (شراب) گشت، تیغ و زیرانداز چرمی آوردند
این سزاوار کسی است که در تابستان با اژدها شراب می‌نوشد

سپس این آیه را خواند: یَستَعجِلُ بِهَا الّذینَ لا یُؤمِنونَ بِها والّذین آمَنُوا مُشفِقُونَ مِنها وَ یَعلَمونَ أنَّها الحَقُّ.[2]
پس از آن دیگر سخنی نگفت، تا آنگاه که کردند با او آنچه کردند.

سورهٔ دخان

۱۵۰. إنَّ المُتَّقِینَ فِی مَقامٍ أمِینٍ[3]

حسین گوید: ایمان موجب آرامش نمی‌شود بلکه تقوی است که موجب آرامش در ایمان می‌شود. خداوند فرمود: «إنَّ المُتَّقِین فِی مقامٍ أمِینٍ». و تقوی اگر در همه چیز باشد پس به آن کسی [که برایش] کل است، خواهد رسید.

---

۱. آنچه واجد می‌خواهد، واحد است، تنها با خود او.
۲. شوری، آیه ۱۵: آنان که باورش ندارند آن را به شتاب می‌طلبند و آنان که ایمان آورده‌اند از آن بیمناکند و می‌دانند که حق است.
۳. دخان، آیه ۵۱، پرهیزگاران در جای امنی هستند.

سورة احقاف

۱۵۱.... وَ جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصَاراً...[۱]
حسین گوید: خداوند قلوب و چشمها را آفرید و بر آنها پوشش‌ها و پرده‌ها و قفل‌ها زد و پرده‌ها را با نور از بین برد و حجابها را با ذکر بالا زد و قفل‌ها را با قُرب گشود و با مشاهدهٔ آیات پرده‌ها افکنده شدند.

۱۵۲. عرش خدا آن حدّ نهایی است که اشارت مخلوق می‌تواند بدان برسد. پس از آن، اشارت قطع می‌گردد و عبارت (بیان) نمی‌ماند. زیرا، خدا برتر از اشارت و عبارت است. عبارت‌ها را آغاز و انجام در شماست. پیامبر را اجازه دادند تا عرش را بنگرد، از آن سخن گفت. اگر او ملک‌العرش (پروردگار عرش) را نگریسته بود، بسا لال شده بود.

۱۵۳. فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ...[۲]
حسین گوید: علمی که پیامبر (ص) رسالت تبلیغ آن را دریافت، علم صامت‌هاست، علم صامت‌ها در «لا» است، و علم «لا» در «الف» است، و علم «الف» در نقطه است و علم نقطه در معرفت نخستین و معرفت نخستین در ازل است، معرفت ازل در فیض اوّل است و فیض اوّل در راز هُوَ است. و خدا وقتی به پیامبر فرمود: «وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰه». پیامبر را به بیان این راز دعوت کرد.

۱۵۴. حسین گوید: «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ» از روی علم و نه از روی جهل زیرا معلوم در خداوند متعال نامتناهی است.

---

۱. احقاف، آیه ۲۶: برایشان گوش و چشم و دل قرار دادیم.
۲. محمد، آیه ۱۹: پس بدان که هیچ خدایی جز اللّٰه نیست.

سوره فتح

۱۵۵. إنَّ الّذین یُبایِعونَکَ إنَّما یُبایِعُونَ اللّه...[۱]

حسین گوید: پروردگار مقام جمع (اتحاد) را به روشنی بر هیچ‌کس آشکار نکند مگر به محروم‌ترین و گرامی‌ترین زندگان ظاهر می‌کند و این معنای این آیه است: «إنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ إنَّما یُبایعون اللّه»

۱۵۶. مُحَمَّد رَسُولُ اللّه والّذینَ مَعَهُ أشِدّاءُ عَلَی الکُفّار....[۲]

از حسین پرسیده شد چه وقت محمد (ص) پیامبر بود و چگونه به رسالت برگزیده شد؟ گفت: از هنگامی که ما از رسول و رسالت و نبی و نبوت رجعت کردیم. از چه کسی یاد می‌کنی که یادآوری برایش نیست، مگر او. و نیز از هویت کسی که هویتی ندارد مگر با هویت او، هویت پیدا می‌کند و پیامبر کجا نبوتش برد؟ آنجا که قلم خداوند محمّد رسول خدا نوشت. مکان و زمان علت است، پس تو کجای حق و حقیقت هستی؟ ولی چون اسم محمد به رسالت ثبت شد با ذکر نامش مقام بزرگی در رسالت یافت. او رسول مکین و سفیر امین است، ذکرش را در ازل با تمکین بین ملائکه و انبیاء به بالاترین مقام رسانید.

سورهٔ حجرات

۱۵۷. اُولئکَ الّذِینَ امْتَحَنَ اللّهُ قُلُوبَهم للتَّقوی لَهُمْ مَغفِرةٌ و أجرٌ عَظِیمٌ[۳]

حسین گوید: کسی که دلش را ایمانی است که خدا آزموده، نشان اصل و نسب او قرآن

---

۱. فتح، آیه ۱۰: آنان که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند.

۲. همان، آیه ۲۹: محمد پیامبر خدا و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیرند و با یکدیگر مهربان.

۳. حُجرات، آیه ۳: کسانی که در نزد پیامبر خدا صدایشان را پایین می‌آورند، همانهایند که خدا دلهایشان را به تقوی آزموده است، آنها را آمرزش و مزد بسیار است.

است و ردایش ایمان و شغلش تفکّر، عطرش پارسایی و طهارتش توبه، بهداشت بدنش انجام اعمال مشروع، زیورش امساک و قناعت. او فقط برای حیات آخرت کار می‌کند، در غم کس جز خدای نیست، تا مرگ روزه می‌گیرد و روزه را فقط در بهشت افطار کند. تنها اعمال صالحه را به همسری می‌گیرد. جز فضایل چیزی اندوخته نمی‌کند. سکوت او مشاهده است و نگاهش رؤیت.

۱۵۸. یَمُنُّونَ عَلَیْکَ اَنْ اَسْلَموا... [۱]

حسین در این باره گوید: بلکه خداوند بر شما منت می‌نهد. این در جواب فرمودهٔ دیگر پروردگار است که فرمود: «لَنْ تمتطیع» منتش را اعمال می‌کند، پس چگونه منت می‌نهد بر منتی که خطر برای او ندارد و نیز اثری بر او ندارد و از او متعجب است چون بر هیچ کس منت نمی‌نهد مگر بر مخلوق و سنگینی برای به وجود آورنده ندارد. پس چگونه بر کسی که وزن و سنگینی بر هیچ کس ندارد، منت می‌نهد.

سوره قٓ

۱۵۹. قٓ والقرآنِ المجید [۲]

حسین گوید: «وَالْقُرانِ المَجید»، پاک کننده آلودگیهای موجوداتی است که از آن پیروی کنند و اسرار را پنهان بدارند.

۱۶۰. اِنَّ فی ذلکَ لَذِکْریٰ لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهیدٌ [۳]

حسین گوید: «لِمن کانَ له قَلْبٌ» به قلبش خطور نکرده مگر شهود پروردگار.

---

۱. حجرات، آیه ۱۷: از اینکه اسلام آورده‌اند بر تو منت می‌گذارند...
۲. ق، آیه ۱؛ قاف، قسم به این قرآن ارجمند.
۳. همان، آیه ۳۷: در این سخن برای صاحبدلان یا آنان که با حضور گوش فرا می‌دارند، اندرزی است.

۱۶۱. حسین گوید:

به تو از قلبهایی خبر می‌دهم.

چون ابر وحی در آن دریای حکمت باریده است.

۱۶۲. حسین گوید: دیدگان بینندگان و معارف عارفین و نور دانشمندان ربانی و راههای رستگاران گذشته و ازل و ابد و آنچه بین آنهاست از عبرتهای به وجود آمده «لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ و هو شهیدٌ» است.

۱۶۳.... وَ مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ....[1]

حسین گوید: پروردگار آفرینندهٔ بدون عیب و نقص است و خستگی ندارد. آشکار می‌کند و نهان می‌سازد، به وجود می‌آورد و باز می‌دارد، فانی می‌کند و به بقا می‌رساند، نزدیک می‌کند و دور می‌کند. به رازها بی آنکه آشکار شوند، داناست از غیر نهانی‌ها، پنهان است. بدون احتیاج به طاعت فرمان می‌دهد، بدون کراهت از گناه بازمی‌دارد. بدون عوض پاداش می‌دهد. بدون کینه جزا می‌دهد، بدون افتخار ربوبیتش را آشکار می‌کند و خود را از خَلْقی در برابر خلق دیگرش پنهان داشت. بی آنکه از آن ناتوان باشد، وراء او نهایتی نیست. بی‌زمان است چون او قبل از زمانها و لحظات بود. پروردگار ما منزه و برتر و متعالی است.

سورهٔ ذاریات

۱۶۴. وَ فِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ[2]

حسین گوید: چون بر خودش برآید، خویش را از خود دور کرد و کسی که بر همه

---

۱. همان، آیه ۳۸: ما آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست در شش روز آفریدیم و هیچ خستگی به ما نرسید.
۲. ذاریات، آیه ۲۱: و نیز در وجود خودتان آیا نمی‌بینید؟

وجودش، برنیاید، با شکوه باشد. خَلْقش را برای خلقش هویدا نکند. همچنان که کلامی فرو نفرستاد با زبان ازل و همه صفات عدمش به فرموده‌اش «بلی» است. پس ایشان را مخاطب کرد و از جانب ایشان پاسخ داد.

سوره طور

۱۶۵. وَ اصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعْیُنِنا و سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ حینَ تَقُومُ[۱]

حسین گوید: شکیبا باش که شکیبایی تو، موجب توفیق در رؤیت غیب‌های ماست. لذا به پندارها دست یافتی چون تو بیننده ما با ما هستی و تو به آنچه برای ما و از ماست می‌نگری. پس بدین سبب از واجبات ما دور مانده‌ای.

۱۶۶. باز حسین در ذیل این آیه می‌گوید: «وَ اصْبِرْ بِحُکْمِ ربک فَاِنَّک بِاَعْیُنِنا» به کلیم گفت: «وَ لِتُصْنَعَ علی عینی»[۲] منظور با نظر او نیست همچنان که منظور زیر نظر او نیست و منظور فناء در چیزی نیست، همچنان که منظور، فنای از چیزی نیست. زیرا فنای با چیزی به معنای جمع است و فناء از چیزی به معنای احتجاب است.

سوره نجم

۱۶۷. وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ[۳]

---

۱. طور، آیه ۴۸: در برابر فرمان پروردگارت شکیبا باش که تو در برابر چشمان مایی. و هنگامی که برخاستی به ستایش پروردگارت تسبیح گوی.

۲. طه، آیه ۳۹: تا زیر نظر من پرورش یابی.

۳. نجم، آیه ۳: و سخن از روی هوی نمی‌گوید.

حسین گوید: کسی که طائف را شناخت، منزلتش بالا می‌رود و قدرتش آشکار می‌شود. بدن برایش فتنه می‌شود. به برگزیده‌اش محمد (ص) فرمود «وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى» صفات را از او گرفت. او را در شواهد نورش انداخت. پس به آدم و غیر آن به خاطر فنایش در او توجه نکرد. آنکه ازلیّت را با منفعتش و آخرت را به توحیدش برگرداند. هر حَدَثی از صفاتش مرتفع شد و او را دیگرگون کرد.

۱۶۸. اَمْ لِلْاِنْسَانِ مَا تَمَنّٰى[1]

حسین گوید: اختیار طلب ربوبیت است و آرزوی خروج از عبودیت و علت کفر بندگان از ناحیه خداوند پیروزی خواهشهایشان بر آنهاست.

۱۶۹. وَ اَنَّ اِلىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهٰى[2]

از حسین سؤال شد توحید چیست؟ گفت که او معتقد است که علت‌العلل همه موجودات است. به فرموده خداوند؛ او اوّل است، آن هنگامی که معلولات نبودند. آغاز از اوست و پایان به اوست. خداوند فرمود؛ پایان راه به اوست. همه معلولات از بین رفتند و علت‌العلل باقی ماند.

سوره الرحمن

۱۷۰. الرحمن علم القرآن[3]

حسین گوید: خدای رحمان قرآن را تعلیم داد، ارواح قرآن را به طور شفاهی و با کلام تعلیم داد. جان‌هایش را گرفت و تلقین وسائط او را تعلیم داد.

---

۱. همان، آیه ۲۴؛ آیا هر چه آدمی آرزو کند برایش حاصل است.
۲. همان، آیه ۴۲؛ و پایان راه همه، پروردگار توست.
۳. رحمن، آیه ۱-۲؛ خدای رحمان قرآن را تعلیم داد.

سوره واقعه

۱۷۱. جَزاءً بِما کانُوا یَعْلَمونَ[۱]

حسین گوید: جسم را به جسم، مخلوق را به مخلوق بازگردانید. و چون کارها و ذکرهایشان مخلوق بود یعنی معلول بود. برایشان پاداش قرار داد: «فاکِهةٍ مِمّا یَتَخَیَّرونَ»[۲] «وَ لحم طیرٍ مِمّا یَشْتَهونَ»[۳] «و حورٌ عینٌ»[۴] که نظیر و مانندی ندارند پس چون فضل و احسان خداوند به بندگانش آشکار شد، پاداش و ثواب برای ایشان قرار دارد. پس فرمود: «هَلْ جَزاءُ الإحْسانِ إلاّ الاحْسان»[۵]

حدید

۱۷۲. هُوَ الاوَّلُ و الْآخِرُ و الظّاهِرُ و الْباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شیءٍ عَلیم[۶]

حسین گوید: خدا آنان را با نام خود «اوّل» به سوی غیب هدایت می‌کند که آنان را فرا می‌گیرد. و با نام خود «آخر» جلال ابدی و باقی را به آنان می‌فهماند و با نام خود «ظاهر» نور زیبایی و مسلّم را به آنان می‌نمایاند و با نام خود «باطن» حقیقت و گواهی را به آنان الهام می‌کند.

۱۷۳. همچنین گوید: او اوّل است بدون سابق و آخر است بدون آیندگان. ظاهر و باطن

---

۱. واقعه، آیه ۲۴: همه به پاداش کارهایی که کرده‌اند.
۲. همان، آیه ۲۰: میوه‌هایی که خود برمی‌گزینند.
۳. همان، آیه ۲۱: و گوشت پرنده هر چه بخواهند.
۴. همان، آیه ۲۲: و حوران درشت چشم.
۵. رحمن، آیه ۶۰: آیا پاداش نیکی جز نیکی است.
۶. حدید، آیه ۳: اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن و او به هر چیزی داناست.

به صفات حلول و افتراق نیست، چگونه مخلوقاتش او را درک کنند. او از هر جهت در ازل و آزال و ابد و آباد محیط است. پایان و منتها به سوی اوست. دارای علم ازلی، قدرت ازلی، شأن ازلی، مشیئت ازلی، نور ازلی و رحمت ازلی است. آفرینندهٔ هر علم و معلوم و شاهد و مشهود است.

۱۷۴. از حسین سوال شد توحید چیست؟
گفت: معتقد است که علت‌العلل همهٔ موجودات. استناد به آیه «هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخَر» کرد و گفت: اعتبار و ارزش همهٔ معلولات از بین می‌رود [ولی ارزش و اعتبار خداوند از بین نمی‌رود].

۱۷۵. باز حسین گوید: «اوّل» بدون سابقان، «آخر» بدون آیندگان، «ظاهر» بدون برون. «باطن» بدون درون. صفات در پرتو او وصف می‌شوند، نه این که او به واسطه آنان وصف شود. به واسطه اوست که حکمت‌ها را درک می‌کنند، نه این که او به واسطه حکمت‌ها درک شود. به واسطهٔ اوست که عُرف‌المکان وجود دارد، بدون این که او را تعیّنی یا تعیین کیفیّتی باشد. به واسطهٔ اوست که «کان» خلقت وجود دارد، بدون این که خلقت او اعیانی داشته باشد.

۱۷۶.... هُوَ مَعَکُمْ اَیْنَ مٰا کُنْتُم....[۱]
حسین گوید: خدا از مخلوقات جدا نیست و بدانها پیوسته هم نیست. چگونه ممکن است از آن جدا باشد، خدایی که مخلوقات را هستی داده و هستی آنان را بقاء می‌دهد چگونه ممکن‌الوجود به ذات مطلق ملحق می‌شود؟ علت هستی (قوام) همه چیز در اوست، و او از همه چیز مجزی است.

---

۱. همان، آیه ۴: هر جا که باشید همراه شماست.

سوره مجادله

۱۷۷.... ما یَکُونُ مِن نَجْوىٰ ثَلٰثَةٍ اِلاّ هُوَ رابِعُهُم...[۱]

حسین گوید: با اقوامِ به ارواح ظاهری و ملاحظات دائمی و انوار قائمه سخن گفت: «مّا یَکُونُ نَجْوىٰ ثَلٰثَةٍ اِلاّ هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ اِلاّ هُوَ سادِسُهُمْ». علماً و حکماً و نه تفساً و ذاتاً.

۱۷۸.... حِزْبُ اللّهِ....[۲]

حسین گوید: حزب خدا کسانی هستند که چون سخن گویند، شگفتی آفرینند، چون خاموش باشند، آشکار میکنند و چون غایب باشند، حاضر هستند. چون بخوابند، هشیار باشند. «و چون زبان الکن شود، به سخن آیند» و اگر از ایشان رهایی یابد، سبب به هم آمیختگی شود پس «اولئک حِزبُ اللّهِ اَلاٰ اِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ المُفْلِحُونَ».

۱۷۹. اولئک کَتَبَ فی قُلُوبِهِم الْایمانَ...[۳]

حسین در این باره گوید: تا در دلهای مؤمنین ثابت و استوار باشند و برای وقوع مناسبتها باقی بمانند.

سوره حشر

۱۸۰.... اولئکَ هُمُ الصّادِقونَ...[۴]

از حسین دربارهٔ فقراء سؤال شد، گفت: کسانی که در جهت خواستهٔ حق گام برمیدارند.

---

۱. مجادله، آیه ۷: هیچ سه کس با هم نجوا نکنند مگر آنکه خداوند چهارمین آنهاست.

۲. همان، آیه ۲۲: ایشان حزب خدایند، آگاه باش که حزب خدا رستگاراند.

۳. همان، آیه ۲۲: خدا بر دلهایشان رقم ایمان زده است.

۴. حشر، آیه ۸: ایشان راستگویان هستند

سوره جمعه

۱۸۱. ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ و اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ العظیم[۱]

حسین گوید: خداوند بخشنده با بخشش خود، بدون علت، بخشید. و با تفضّل، برتری داد. منتش را فراگیر کرد. (همگانی کرد) و نعمتهایش را بخشید. چون فرمود: «ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیه مَنْ یَشاءُ» مشیتش را قطع کرد و اسباب و علل را تحقق بخشید، این از کرم و منتش بود و علل او را فرا نگیرد و به ریسمانش نیاویزند. قبل از آنکه امور را آشکار کند در روزگاران او را بخشید.

سورة تغابن

۱۸۲. خَلَقَ السَّمواتِ و الارضَ بِالْحَقِّ و صَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ و إلیه الْمَصیر[۲]

حسین گوید: بهترین تصویر، تصویری که از رحمت کُنْ (باش) ارزش یافته است و پروردگار با دستانش به او صورت بخشید. و در او از روح خود دمید. او را تعلیم داد و فرشتگان را وادار کرد تا او را سجده کنند و در مجاورتش او را سکونت داد و باطنش را با معرفت و ظاهرش را با فنون خدمت مزین کرد و «آدم را بر صورت خویش آفرید». یعنی صورتش را که بر او تصویر کرد و تصویرش را نیکو گردانید (بیاراست).

---

۱. جمعه، آیه، ۴: این نعمت خداست که به هر که خواهد ارزانیش دارد و خدا را بخشایشی بزرگ است.
۲. تغابن، آیه ۳: آسمانها و زمین را به حق آفرید و شما را تصویر کرد و نیکو تصویر کرد و سرانجام همه به سوی اوست.

سورهٔ طلاق

۱۸۳.... وَ مَنْ یَتَّقِ اللّه...[۱]
حسین گوید: توکل کنندهٔ حقیقی کسی است که اگر بداند در شهر اولی‌تر از او به خوردن باشد، چیزی نخورد.

۱۸۴. وَ اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عظیم[۲]
حسین گوید: زیرا تو با دیدهٔ حقّ (پروردگار) به اشیاء می‌نگری و نه دیدهٔ خودت، پس اگر کسی به اشیاء با دیدهٔ خود بنگرد، هلاک شود.

۱۸۵. باز حسین گوید: معنای آن این است که بعد از اینکه قرآن را خواندی در تو جفای خلق اثر نمی‌کند.

۱۸۶. و باز گوید: موجودات را در چشم تو بعد از مشاهدهٔ خالق آنها، کوچک کرد.

۱۸۷. حسین گوید: خُلق عظیم تو؛ از آنرو که به اخلاق اکتفا نمی‌کند بلکه باید بدان عمل کنی و با صفات آرامش نمی‌یابی مگر اینکه به ذات برسی. آنگاه از ذات فانی شوی تا به حقیقت ذات برسی و کسی که با فنا، فانی شد. جاودانگی (قائم به او) او راست و مابقی فانی است (فنا غیر او راست).

۱۸۸. باز حسین گوید: چگونه خُلق پیامبر عظیم نباشد، خداوند رازش را به انوار اخلاقش متجلی کرده است و این [مقام] شایسته کسی است که بشارت بر عهدهٔ اوست. سوّم اینکه بر دیگر مخلوقات برتری و فضیلت دارد.

---

۱. طلاق، آیه ۲؛ و که از خدا بترسد.
۲. قلم، آیه ۴؛ و تو راست خلقی عظیم.

سوره حاقّه

۱۸۹. فَلاٰ أُقْسِمُ بِمٰا تُبْصِرُونَ[۱]

حسین گوید: «بما تبصرون»، یعنی خداوند فرشتگان و قلم و لوح و هر چه را نمی‌بینند، آشکار نکرد [چون] ایشان را از آنچه قلم [صُنع] بر آن کشیده نشد برگزیدند. [این در حالی بود] که فرشتگان از آن آگاهی نداشتند. و خداوند خلق را از صفاتش پدید آورد در حالی که اینان خلقت ایشان را از صنع‌اش می‌دانند و در کنار آنچه ایشان برگزیدند، عملش را برای ایشان دگرگونه کرد، مانند ذره‌ای در دنیا و آخرت. و اگر خداوند حقائق را آشکار کند و اگر ایشان آن را برنگزینند، هر آینه خَلْق بهره و نصیبی در آخرت نخواهند داشت.

سوره جن

۱۹۰. و إِنَّهُمْ ظَنُّوا كَمٰا ظَنَنْتُمْ....[۲]

حسین گوید: این پندار یکی از مردم دروغگوست و آرزوهای فریبنده و وسواس پنهان است که قبل از آنکه ایشان، بر نفس‌هایشان آگاهی داشته باشند به آن رسیدند از جهت اینکه راهنمایی برایش قرار نداد. پس مردم حظوظ را مشاهده کردند.

---

۱. حاقّه، آیه ۳۸: پس سوگند به آنچه می‌بینید.

۲. جن، آیه ۷: همچنان که شما می‌پنداشتید آنها هم می‌پنداشتند که خدا هیچ کس را دوباره زنده نمی‌سازد.

سوره مدثر

۱۹۱. و ربّکَ فَکَبِّر وثیابِکَ فَطَهِّرْ[۱]

حسین گوید: مقامش را هنگام [نیازش به تو] در دعوت به سوی او، بزرگ جلوه داد. پس دعوت تو را از کسی که بر هدایت از او پیشی گرفت، پذیرفت.

۱۹۲. بَلْ یُرِیدُ کُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ اَنْ یُؤتیٰ صُحُفاً مُنَشَّرةً[۲]

حسین گوید: چگونه ایشان این خواسته را دارند در حالیکه جانها تهی از حقّ است. از امور حق بدورند و از ایستادن در برابر حق غافل‌اند. چگونه نامه‌های گشاده، رازهای نهانی را آشکار می‌کنند. نامه‌های سر به مهری که تنها حق، مُهر آن را می‌گشاید. اصل این اسرار بشری است و شامل ربوبیت نمی‌شود.

سوره انفطار

۱۹۳. فی اَیِّ صُورَةٍ مَاشاءَ رَکَّبَکَ[۳]

حسین گوید: کسی که به خودش مشغول شد از خوشبختی دور شده است. و آنکه به او (خدا) پرداخت، از خودش دور مانده است. چون خداوند فرموده: «فِي أَيِّ صُورَةٍ مَاشَاءَ رَكَّبَكَ» یعنی در معنای صورتی که خواست تو را به وجود آورد. چون پروردگار آدم را از الطاف نیک و مژده بخشش با قدرت برتر خویش آفرید و ارواح را میان جمال و جلالش نمودار کرد. و روح را در او دمید و بر او جامه پوشانید. اگر پوشش او نبود، همهٔ

---

۱. مدّثر، آیه ۴-۳: پروردگارت را تکبیر گوی و جامه‌ات را پاکیزه دار.
۲. همان، آیه ۵۲: بلکه هر یک از ایشان می‌خواهد که نامه‌هایی گشاده به او داده شود.
۳. انفطار، آیه ۸: و به هر صورتی که خواست اعضای تو را به هم انداخت.

موجودات وادار به سجده به او می‌شدند. آنکه ردایش به ردای جمال مزین شد، چیزی زیباتر از او نباشد. و آنکه ردایش به ردای جلال مزین شد، الوهیت بر دیده‌اش آویخته می‌شود.

سوره بروج

۱۹۴. وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ[۱]

حسین دربارهٔ این آیه گوید: به کدامین نشانه‌ها هستی را از خالق جدا و دور کند و نه اینکه نزدیک گرداند.

سوره غاشیه

۱۹۵. وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ[۲]

حسین گوید: «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ» یعنی حقیقت عین‌الحق را مشاهده کرد.

۱۹۶. فیها عَیْنٌ جارِیَةٌ[۳]

حسین گوید: احوال بر او جاری است او را از عینی به عینی سیر می‌دهد (از چشمه‌ای به چشمه‌ای روان می‌کند) تا او را به عین‌العین رساند.

---

۱. بروج، آیهٔ ۳: و قسم به شهادت دهنده و آنچه بدان شهادت دهند.
۲. غاشیه، آیه ۲: در آن روز وحشت در چهره‌ها پدیدار است.
۳. همان، آیه ۱۲: و در آن چشمه سارها روان است.

۱۹۷. وَ إلیَ السَّماءِ کَیْفَ رُفِعَتْ[۱]

حسین گوید: چگونه مکاشفات را هویدا کند؟

سوره فجر

۱۹۸. یا أَیَّتُها النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ[۲]

حسین گوید: «النَّفْسُ المطمئنّه»، نفس واحده است و نفس شاکره نفس مرحومه است و نفس خاصّه، نفس عارفه است و نفس عاقله، نفس راضیه است و نفس امّاره، نفس جاهله است.

سوره علق

۱۹۹. ... وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِب[۳]

حسین دربارهٔ معنای این آیه می‌گوید: خداوند برای اعضای بدن نم تجلّی (باران تجلی) نیکیهایش را آشکار نکرد. در حالی که آن نفس اظهار ربوبیت بر عبودیت است. لذا خداوند فرمود: «وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِب»

---

۱. غاشیه، آیه ۱۸؛ و به آسمان که چسانش برافراشتند؟

۲. فجر، آیه ۲۷؛ ای روح آرامش یافته.

۳. علق، آیه ۱۹؛ سجده کن و به خدا نزدیک شو.

سوره بینة

۲۰۰. وَ ما أُمِرُوا اِلاَّ لِيَعْبُدُو اللّٰهَ...[۱]

حسین گوید: اخلاص، تصفیه عمل از شوایب کدورت است.

۲۰۱.... خالدین فیها...[۲]

حسین گوید: اَبد اشاره به ترک قطع در عدد و محوّ اوقات در سَرْمَد است.

سوره تکاثر

۲۰۲....عِلْمَ الْيَقِينَ...[۳]

حسین گوید: علم‌الیقین یعنی آنچه به دلایل نیازمند باشد و عین‌الیقین علمی است که در آن منازعه و اضطرابی نیست.

۲۰۳. ثُمَّ لَتَرونَّها عین الیقین[۴]

حسین گوید: چون مرد در عین‌الیقین باشد و نه در علم یقین، دانش پژوه را نشاند و از برخاستنش باز دارد و این از آنِ کسی است که آرام و قرار ندارد مگر اینکه به یقین‌الیقین [برسد] پس در این صورت است که به آرامش می‌رسد.

۲۰۴. آنگاه گفت نمی‌دانم که او برایم اجل را باقی گذارد یا نه.

---

۱. بیّنه، آیه ۲؛ و آنان را جز این فرمان ندادند که خدا را بپرستند.
۲. همان، آیه ۶؛ در آن همواره خواهند بود.
۳. تکاثر، آیه ۵، حقّا، اگر از روی یقین بدانید.
۴. همان، آیه ۷؛ سپس به چشم یقینش خواهید دید.

سوره کافرون

۲۰۵. قُلْ یا اَیُّها الْکافِرونَ [۱]

حسین گوید: که خداوند تکلیفش را با مثالی درباره ایشان بیان می‌کند کسی که از ویژگیهای عبودیت پیروی کند. همچنانکه به پیامبرش گفت: «و اعْبُدْ ربَّک حتّی یأتِیَکَ الیقین[۲]» تو هرگز استحقاق کوشش عبودیت را نداری و با خطاب تکلیف کفّار را مخاطب کرد. اینکه خداوند به پیامبرش فرمان داد که آنها را با کلام خداوند خطاب کند: «لا اَعْبُدُما... تعبدون»[۳]

سوره توحید

۲۰۶. قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ [۴]

به حلاج گفته شد: آیا او، اوست؟ گفت بلکه او وراء هر چیزی است و او عبارت از مُلکی است که چیزی به غیر از او بر آن نمی‌ماند.

۲۰۷. حسین در معنای این آیه گوید: او در ذات خود کامل است. و در استمرار زمانها بی‌انتها و ابدی است، یگانه خالقی که همه صفات از او نشأت گرفته‌اند. و بازگشت هر موجودی به اوست. آرامش او را از بین می‌برد، آن کس را که پست کرد مرتبت دهد. اگر تو را حاضر کند، فانی‌ات کند و اگر تو را غایب کند (او تو را از خود دور کند) تو را بخواند.

---

۱. کافرون، آیه ۱: بگو: ای کافران.
۲. نحل، آیه ۹۹: پروردگارت را پرستش کن، تا لحظهٔ یقین فرا رسد.
۳. کافرون، آیه ۲: من چیزی را که شما می‌پرستید، نمی‌پرستم.
۴. توحید، آیه ۱: بگو: اوست خدای یکتا.

۲۰۸. حسین گوید: توحید امت خشنودی او از ایشان است. پس کسی که حق او را شایسته دانست و نه [دیگری را]! چون گوینده از شما جداست و مغیر غیر از شماست. شما از خود افتادید و کس باقی ماند که هرگز از بین نرفت و نابود نشود همچنان که از بین نرفت.

سوره فلق

۲۰۹. قُلْ أَعوُذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ [۱]

حسین گوید: خداوند به همهٔ خلقش در معنی این قطعه اشاره کرد به کلمه واحده و آن از لطایف قرآن است: «قُلْ أَعوُذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ».

۱. فلق، آیه ۱: بگو به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم.

کتاب چهارم

سیصد و چهل قطعه از تجربیات عرفانی

تجربیات عرفانی

۱. ایشان را با اسم پوشانید که زندگی کنند؛ اگر بر ایشان علوم قدرت را آشکار می‌کرد هر آینه دیوانه می‌شدند؛ اگر پرده از حقیقت برمی‌گرفت هر آینه می‌مردند.

۲. خدایا، تو ناتوانی مرا از به جای آوردن شکرت می‌دانی، پس خودت از جانب من، خویشتن را شکر کن، چون شکر غیر ندارد.

۳. کسی که به اعمال بنگرد از مطلوب و هدف عمل در پردهٔ ابهام می‌افتد و کسی که به مطلوب و هدف عمل بنگرد، از دیدن اعمال در پرده می‌افتد.

۴. اسما خداوند متعال، از حیث فهم و ادراک اسم است، از حیث حق، حقیقت است.

۵. مرتبت حق آن است که چیزی معارض او نباشد.

۶. چون بنده به مقام معرفت رسد؛ خداوند متعال به قلبش وحی می‌فرستد، و رازش را محافظت می‌کند تا در آن تدبیری غیر حق واقع نگردد.

۷. از حلاج پرسیدند: چرا حضرت موسی (ع) در رؤیت حق طمع داشت و خواستار دیدن او شد. گفت: چون او (موسی) برای حق تنها شد و حق نیز در همه معانیش، برای

موسی تنها گردید، تا آنجاکه حق در هر چیزی ـ از روی کشف ظاهر نه کشف غیب ـ رو در روی او قرار گرفت و همین امر او را بر آن داشت که درخواست رؤیت خدا کند نه چیز دیگر.

۸. مرید آن است که از نخست نشانه قصد خود الله را سازد و تا به وی نرسد به هیچ چیز نیارامد و به هیچ کس نپردازد.

۹. مرید بیرون از اسباب و علل دو جهان است، آن اسباب و علل را ویژهٔ اهل دنیا و آخرت قرار دهد.

۱۰. پیامبران بر احوال تسلط دارند و آن را مالک هستند، پس ایشان احوال را می‌گردانند، و نه احوال آنان را، ولی احوال بر دیگران تسلط دارند و این احوال هستند که آنها را می‌گردانند و نه آنان احوال را.

۱۱. حق آن است که با عبادات و طاعات آهنگ او کنند و بدو توسل جویند، اوست که جز به وسیلهٔ خودش دیده و درک نمی‌شود، با نسیم آسایش‌بخش و نوازشها و عنایاتش، صفات استوار می‌گردد. و با رسیدن به مقام جمع با او، رایحه‌ها درک می‌شود.

۱۲. برای کسی که یکی را می‌بیند یا نامش را بر زبان می‌آورد، جایز نیست که بگوید: من آن یگانه (خدای) را که همهٔ آحاد (یک‌ها) از او تجلی (ظهور) یافته است، شناختم.

۱۳. زبانهای گویا هلاک گفته‌هایشان و نفسهای به کار گرفته شده، هلاک به کار برده‌هایشان است.

۱۴. شرمساری پروردگار شادی سپاس و منت او را از دلهای اولیایش زدود بلکه شرمساری در بندگی و پرستش، شادی پرستش را از دلهای اولیای خدا زدود.

۱۵. کسی را که انوار توحید سرمست سازد، او را از تعبیر و بیان تجرید محجوب سازد، ولی کسی را که انوار تجرید سرمست کند، از حقایق توحید سخن می‌راند، چه شخص سرمست کسی است که از هر پنهانی سخن گوید.

۱۶. کسی که حق را به انوار ایمان تمنا کند مانند کسی است که خورشید را با نور ستارگان بجوید.

۱۷. همچنان که خدا اجسام را بی‌هیچ علتی آفرید، صفاتشان را نیز بی‌هیچ علتی در آنها بیافرید، همچنان که بنده بر اصل و مبدأ عمل خویش تسلط ندارد، بر عمل خود نیز تسلط ندارد.

۱۸. بشریت نه از او (خدا) بریده است و نه به او پیوسته.

۱۹. توحید یگانه گردانیدن قدم از حدث است.

۲۰. راه به او (خدا) یک گام است.

۲۱. توکل دیدن مسبب است

۲۲. سماع بر عوام حرام است به سبب بقای نفوس آنها. برای زاهد مباح است برای به حاصل آمدن مجاهدت آنها. برای عارف مستحب است به علت زنده دلی ایشان.

۲۳. چون بنده به درستی «بسم‌اللّه» گوید، بر هر چه خواند راست آید و آنچه خواهد یابد.

۲۴. ملکا در عالم بُعد و غفلت تو را یاد می‌کنم، نه در منزل وصل و قرب، آن کس که به قرب تو رسید، مقرون روح وصال گردید، آن کس که شاهد شهود و آیات جلال باشد، او را پروای اوصاف جمال باشد که: مَنْ عَرَفَ اللّه کل لِسانه»[1].

۲۵. نام خدا، یعنی گدازندهٔ تن، ربایندهٔ دل، غارت کنندهٔ جان، اما این معاملت نه با هر خسی و دون همتی رود که این جز با جوانمردان طریقت و راضیان حضرت نرود! و جز حال ایشان نبود که اندوه عشق، به جان و دل خریدارند و هر چه دارند فدای درد و غم خویش کنند.

۲۶. حکمت تیر است و دل مؤمن هدف و خدا تیرانداز است و این تیر خطا نکند.

۲۷. تنعم دنیا بگذاشتن، زهد نفس است و نعیم آخرت بگذاشتن زهد دل است و ترک خویش بگفتن زهد جان است. آنان که در دنیا زاهد شدند در سرای رضوان فرود آمدند، آنها که در بهشت زاهد شدند به مقام قدس فرود آمدند، آن طایفه که در خودی خود زاهد شدند، ایشان را سیلاب وادی «لاٰ اِلٰه اِلاّ اللّه» در ربود، در این سرای از آنان خبری نه، در آن سرای هم اثری از آنها نیست! در سراپردهٔ احدیت فرود آمدند و در بارگاه صمدیت ایشان را بار دادند.

۲۸. پرسیدند دست دعا درازتر است یا دست عبادت! گفت: نه این و نه آن! اگر دست دعاست تا به دامن نصیب بیشتر نرسد! و آن شرک مردان است، و اگر دست عبادت است تا به دامن تکلیف شرعی بیشتر نرسد! و آن دهلیز سرای ایمان است! ولی

---

۱. کسی که خدا را شناخت، زبانش بند می‌آید (سکوت اختیار می‌کند).

دستی که از آفرینش برتر رسد دست سعادت است در سراپرده عنایت متواری، تا خود، کی برون آید و دست به که نهد.

۲۹. در جواب شبلی که گفت: ما در حال خویش فرو مانده‌ایم، گاه باشد به یک موی دیدهٔ خود، دو جهان از همه جای برداریم؟ و گاه بود که چندان طاقت تحمل یک موی خویش نداریم!

حلاج گفت: آن حال که دو جهان را به یک موی از جای برداری! برداشتهٔ عنایت باشی! و آن ساعت که به یک موی خویش حمالی نتوانی! از دست عنایت در افتاده باشی!! و صورت و صفت در هم شکسته باشد!

۳۰. در سرّ آدمی نور وحی است و میان دو چشمان او نور مناجات و در گوش او نور یقین و در زبان او نور بیان، در سینهٔ او نور ایمان و در دیگر موجودات نور شکر گذاری خدا است، همین که یکی از این نورها برافروخته شود بر نور دیگر غلبه می‌کند و او را در زیر سلطهٔ خود می‌آورد، چون آرام شود، نور مغلوب به حال خود برمی‌گردد، در حالی که نور آن روشن‌تر و تمام‌تر و کامل‌تر است از آنکه بود! پس اگر همهٔ نورها با هم برافروخته شوند آنگاه نور بر نور می‌شود که خداوند هر که را که خواهد به نور خود راه نماید و هر که را خواهد به نور خود توانایی دهد و به توانایی خود، او را به عالم غیب رساند و به غیب خود، او را به ازل و ابد رساند! و به ازل و ابد خود، او را به وحدانیت و یگانگی رساند.

۳۱. حدث همه چیزها را لازم دان زیرا که قدیمی از آن اوست.

۳۲. هر که توحید به حقیقت بشناخت لم و کیف از او بیفتاد.

۳۳. هر که ترسد از چیزی جز خدای و به چیزی امید دارد جز خدای، همهٔ درها بر وی بسته شود و بیم را بر وی مسلط کنند و اندر هفتاد حجاب پوشیده گردد که کمترین آن حجابها، شک بود و شدت خوف ایشان از فکر ایشان بود اندر عاقبت احوال خویش و ترسیدن از تغیّر احوال.

۳۴. توکل به حق آن است که تا اندر شهر کسی داند اولی‌تر از او به خوردن، نخورد.

۳۵. مردی از او پرسید حق کیست؟ گفت: او علت آفریدگان است و او را علت نیست.

۳۶. هر که آزادی خواهد بگو عبودیت پیوسته گردان.

۳۷. هر که به مقامات بندگی رسد به تمامی، آزاد گردد از تعب عبودیت، بندگی به جای می‌آورد بی‌رنج و تکلف. و این مقام انبیا و صدیقان بود. محمول بود هیچ رنج فرا دلش نرسد و اگر چه حکم شرع بر او بود.

۳۸. چون خداوند بر سرّی غلبه کرد، مالک اسرار گردد، آن را بیند و از آن خبر دهد.

۳۹. صاحب فراست به اوّل نظر مقصود اندر یابد و وی را هیچ شک و گمان نباشد.

۴۰. معنی «وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیم»[1] آن است که جفای خلق در تو اثر نکند پس از آنکه حق را بشناختی.

۴۱. صوفی کسی است که ذات او وحدانی است، نه کس او را فرا پذیرد و نه او کس را.

۴۲. صوفی آن است که اشارت او از سوی خدای بود زیرا خلق به خدا اشارت می‌کنند.

۴۳. علامت عارف آن است که از دنیا و آخرت فارغ بود.

۴۴. حقیقت محبت قیام بود با محبوب با جدا شدن تو از اوصاف خود.

۴۵. از او پرسیدند بر کدام مذهبی؟ گفت: من بر مذهب پروردگارم هستم، زیرا که هر کس بر مذهبی بود که آن مذهب نه پیرو بود، مختلط باشد و بزرگان طریقت را پیر خود، خدای متعال بود، پس بر مذهب خدا باشد و مخلص باشند و مختلط. اختلاط ترقف است و اخلاص ترقی.

۴۶. روزه غیبت از دیدن ما سوی الله است برای رؤیت خداوند متعال.

۴۷. کفر و ایمان دو مقام هستند از ورای عرش که حجابند میان خدا و بنده.

۴۸. هیچ فرقی نیست میان من و میان خداوند من، مگر به دو صفت؛ صفت ذات که وجود ذوات ما از او آمد و حاصل ما از او حاصل شد، قوام و قیام ما بدو آمد و از اوست.

۴۹. هرگاه خدا بخواهد که بنده‌ای از بندگانش را دوست دارد، برای او دَرِ ذکر را باز می‌کند سپس در قرب را می‌گشاید، آنگاه او را بر کرسی توحید می‌نشاند، پس پرده‌ها را از او به یک سو می‌زند تا بنده او را به مشاهده بنگرد. سپس او را به خانهٔ فردانیت وارد

---

۱. قلم، آیه ۴: و تو به خُلقی نیکو آراسته‌ای.

می‌سازد، آنگاه از خود ردای کبریا و جمال را برمی دارد، چون چشمش بر جمال حق افتد، بی‌خود باقی می‌ماند. در این هنگام بنده فانی می‌گردد و به حق باقی می‌شود. پس در نگاهداشت خداوند قرار می‌گیرد و از دعاوی نفس خود مبرا می‌شود.

۵۰. وجود او منشاء و مصدر موجودات بود.

۵۱. دل مؤمن مانند آینه است هرگاه در آن نظر کند پروردگارش متجلی می‌شود.

۵۲. اختلاف و انقسام دربارهٔ عدم است و مردم گمان می‌برند آن دو دربارهٔ وجود هستند.

۵۳. جادهٔ منازل ربوبیت بسیار است اما راه یکی است.

۵۴. اهل وجود را این بس است که واحد (خداوند) برای خودش یگانه باشد.

۵۵. فقیر صادق کسی است که با صحت رضایش دربارهٔ آنچه از سببها بر او وارد می‌شود، اختیاری ندارد

۵۶. اسرار ما بکر است، وهمِ واهم بدان نرسد.

۵۷. عمرت را در عمارهٔ باطنِ فانی گردانیدی، پس فناء در توحید کجاست؟

۵۸. ناسوتم را در لاهوتت فانی کردم، پس به حق ناسوتت بر لاهوتت سوگند که بر آن کس که سعی در کشتن‌ام دارد، ترحم آوری.

۵۹. از او دربارهٔ وقتِ عارف پرسیده شد، گفت: وقت صفت صاحب وقت است، هر که با صفت خویش آرام گیرد او را با حق صحبت نباشد. و نیز وقت غیر حق است و عارف را با غیر حق آرام نباشد. و هر که آرام گرفت طلب به جای بگذاشت و به جای گذاشتن طلب اعراض از حق است. و معرض از حق نزد این طایفه برابر بت‌پرستی است.

پرسیدند چرا چنین است؟ گفت: از بهر آنکه وقت فرجتی است که صاحب وقت در آن فرجت نفسی برآرد از اندوهای خویش.

۶۰. خداوند، خلق را به دنیا امتحان کرد، هر که ترک آن بگوید و او بر آن قادر باشد، او را در بهشت ده چندان هست.

۶۱. هیچ کس حق را نپرستید به چیزی عزیزتر از محبّت حق را.

۶۲. خداوندراست، هر روزی چهل هزار حکمت در جنّات نعیم، هر حکمتی بر حسنات و انوار و ملک مضاعف است تا آباد.

۶۳. خداوند معروف است به آیات، مذکور است به صنایع، موجود است به انوار، معبود است به کلمات؛ هیچ چشمی او را در نیابد، و او همه چشمی دریابد، ازلیست.

۶۴. رحمت‌های حق عدد نپذیرد. هر که مشرف شود به یک نظر از او، سعیدش گرداند به سعادت آباد.

۶۵. قرآن قیامت است، دنیا آیت بهشت و دوزخ است؛ خنک آن را که معرفت خالق از معرفت مخلوقش مشغول کند.

۶۶. خداوند سبحان، صاحب آیات است، معید رُفات، و محیی اموات است. آزال مطویست به یمین او، آباد مکسور نزد او، حق گوید روز قیامت که مَلِک مُلوکم، این آن روز است که همه روزها با آن چه رفته است، باز وی آید.

۶۷. حق سبحان گفت: أنا الحنّان و انا المنّانُ و أنا الودود، بندهٔ من آن است که محمود باشد به ذکر من و اسم من و محبّت من.

۶۸. هر که دنیای فانی را شناسد، مرا نشناسد. و هر که انس خلق شناند، مرا دوست ندارد. و هر که مرا دوست دارد، نفع و ضرر دنیا نداند. چون من در بندهٔ مؤمن بِنگرم؛ او را نوری بینم چونْ بعضی ملایکهٔ من.

۶۹. مُلک و ملکوت در صورت آدم و ذریّت او پیداست و خداوند آن را به صنایع و اسماء خود ظاهر کرد، نزد نزول سبحات او، از پیدا شدن ملک نزد قرآن کبریا که او راست قدر و حسنات.

۷۰. جنان نزدیک می‌شود هر روز، زمین مقدّس هر سال یک بار.

۷۱. واجب است روح مألوف برای اهل محبّت، مجلس مجید برای راضیان و قدرت کافی برای متوکلان.

۷۲. حق تعالی هیچ خلق را نیآفرید به او دوست‌تر از محمّد و عترت او، برای ایشان خلق جنان کلّی.

۷۳. حقّ تعالی با بنی‌آدم میثاق بست. پیش از خلق جسد آدم به هفت هزار سال ایشان ارواح بودند، به حروف ملک و ملکوت سخن گفتند. و حق تعالی از کیف و حدّ منزه است، او را مثل نزیبد. او چنان است که خود گفت، به آزال و آباد محیط است. ایمان به أمر او همچون ایمان است به عین او. برای اوست حمد منصوب به جمیع انوار در جمیع آباد. به مشیّت اوست اجساد، به مجالسهٔ اوست حقیقت ارواح.

۷۴. خداوند فرمود: هر که با من منازعت کند، در چیزی که من بدو نداده‌ام، بستانم از آنچه به او داده‌ام، تا توبه کند، چون توبه کند، پیراهنی نو در پوشم، که پیش از آن نپوشیده است. هر که توبه نکند، از رحمت خودش خالی کنم و در دوزخ مکانی بنشانم که هرگز در او نگاه نکنم. هر که به من بخشد آنچه من بدو داده‌ام، به محبت خالص، او را مالک ملکی کنم، که فنا راه بدو نداند.

۷۵. خداوند فرمود: محبّت محبّان من به محبّت من دلیل است. ارادت اولیاء من به ارادت من دلیل است و مشیّت عارفان به مشیّت من دلیل است. هر چه هست، به علم و قدرت و ارادت من است.

۷۶. حق تعالی هر شبی به آسمان دنیا فرود آید با أوتاد زمین سخن گوید. با بُدلاء. سپس با والهان، دیگر بار با مجتهدان، نام همه بنویسد. روز جزا را ارواح به ارواح و انوار به انوار، پس به خیرات و برکات، زمین پر کند. آنگاه به عزّ جلال عظمت غیب محتجب شود.

۷۷. خداوند متعال، ارواح مقدّسه را برای عیسی (ع) جمع کرد. در زمین عرش او را نهاد، در آسمان عرش او را نهاد، حق تعالی کتابی بنوشت، در آن صلوة کبریٰ و زکوة کبری و صیام کبری و حجّ اکبر و آن کتاب به فارس ملایکه بسپرد. گفت: روشن کن به اسم مَلِک قدیم.

۷۸. حق اوّل همه چیزهاست. هر که این شناخت، نزد اوست ظاهر فوق همه چیز. حق باطن همه چیز است. هر که این شناخت، از حق بار وحی است محیط. هر که مثل شمس است، تسبیح کند.

۷۹. برای خداوند صفتی بعد از صفتی است، نظری بعد از نظری، انوار و ارواح بعضی به بعضی متعلق تا روز قیامت. هر که صنعت توحید دریابد، حق را اسم اعظم گفت و به مقام بزرگی بعد از مرگ برسد.

۸۰. حق تعالی گفت: مراد من از جمیع بندگان من تسبیح من است به فکر و ذکر و طاعت من، به صنعت و شکر من و محبّت من به جمیع انوار.

۸۱. برای حق تعالی در هر روزی و شبی سیصد و شصت لمحه است. در هر لمحه‌ای روح حبیبی از احبّا نزد خود برد و به هفتاد هزار از کسانی که دعوی دوستی آن دوست کنند، نظر رحمت افکند.

۸۲. انسان متشکل از لطیف و کثیف است و خطاب [خدا] با لطیف می‌باشد.

۸۳. آزاده بی‌مانع، متصوف است.

۸۴. هر که الله را شناخت اسم به منزلهٔ کن می‌شود که هرگاه اراده کند چیزی را و بگوید موجود شو، موجود خواهد شد.

۸۵. برای یک فرد موحد، کافی است که خدای قدیم و احد را از حادث جدا سازد.

۸۶. محبت صفتی است سرمدی و عنایتی است ازلی که اگر این عنایت نبودی نه درایت کتاب ممکن بودی و نه هدایت ایمان دست دادی.

۸۷. در نصیحت به فرزند گفت: زود نفس خود را اسیر کن از بیم آنکه مبادا او تو را اسیر کند.

۸۸. در نصیحت به فرزند گفت: وقتی عالم در کار بردگی است، تو در کار آن باش که کمترین ذره‌اش، در حسن و جمال و عظمت، از کار دو عالم برتر است! فرزند گفت: آن چیست؟ گفت: معرفت.

۸۹. در برابر خدا همان باش که تو را امر کرده است که باشی!

۹۰. خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود. چه با ظهور سلطنت او جملهٔ اجزاء وجود منقاد و مستسلم شود و همه خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردد.

۹۱. دربارهٔ برهان حق گفت: وارداتی‌اند که بر دلها وارد می‌شوند و نفوس از تکذیب آنها ناتوانند.

۹۲. توکل بر حسب موارد محمود است.

۹۳. پروردگارا اگر خود را به ما بشناسانی ما را حیران سازی و اگر نادان گردانی معذب داری و اگر ما را ترک کنی، بسوزانی. نه با تو طاقت داریم نه بدون تو راحت، از تو به تو فریاد رسی می‌طلبیم.

۹۴. محبت میان دو کس آن وقت مستحکم شود که در میان ایشان هیچ سرّ مکتوم نماند.

۹۵. در حق مصطفی (ع) گوید که از آین (کجا) چشم پوشید.

۹۶. واحد باید که خود را برای خود یگانه گرداند.

۹۷. او را که دل باشد جز شهود پروردگار در وی خطور نمی‌کند.

۹۸. مشاهده، سالک را مشغول کند و حجاب، موجب یافتن می‌شود و باید دانست که نشان فهم، خشوع و خضوع است.

۹۹. موسی (ع) از حضرت عزت پرسید: بار خدایا محتاجم، چون مرا به علم یقین مخصوص کردی، از تو در می‌خواهم که مرا از وعدهٔ علم یقین به اوج عین یقین رسانی و از حضیض علم‌الیقین به بقاء حق الیقین رسانی.

۱۰۰. خداوند ظاهر شریعت را بر تو بپوشاند و بر تو حقیقت کفر را کشف سازد، چون ظاهر شریعت کفر پنهان است و حقیقت کفر معرفت آشکار. و از خداوند پوزش می‌طلبم و به سوی او باز می‌گردم.

۱۰۱. ربوبیّت سریان قدرت است و عبودیت گردن نهادن برای سریان قدرت.

۱۰۲. هر که را خداوند عذر او باشد با او عیبی نیست.

۱۰۳. جایز نیست کسی که جز خدا را می‌بیند یا یاد غیر خدا می‌کند، بگوید: خدای را شناختم.

۱۰۴. هرگاه بلا بر بنده ادامه یابد، به آن الفت می‌گیرد.

۱۰۵. احد کسی است که از آن آحاد ظاهر می‌شود.

۱۰۶. چون تو از زبان، کلمهٔ «بسم‌اللّه» برکشی به مانند آن است از خداوند آواز «کن» بیاید.

۱۰۷. اگر از آنچه در دل دارم ذره‌ای بر کهساران جهان افتادی، همه بگداختی.

۱۰۸. اسرار ما بسان دوشیزه‌ای بکر است که جز اندیشهٔ حق چیزی در آن راه نیابد.

۱۰۹. چون خدا دلی را فراگیرد، آن را از هر آنچه جز اوست بپردازد و چون بنده‌ای را دوست گیرد، دیگر بندگان را به آزارش برانگیزد تا بنده به او پناهنده شود.

۱۱۰. شناختی نیست آن را که دم از شناسایی او زند. سپاسی نیست آن را که پایدار بندگی او شود. پرهیز از پیکار با او دیوانگی است و دل به آشتی او خوش داشتن، نافرزانگی.

۱۱۱. نشاید آنکه نفس من تو را بیدادگر خواند. اندرز من به تو این است که: نه به لطف او دلخوش و امیدوار باشد و نه از درگاهش ناامید و بیزار، نه دوستش را در بند شو و نه نادوستیش را آرزومند، نه گواه شو بر هستیش و نه سخن بگو از نیستیش. از توحید زنهار.

۱۱۲. نماز عشق دو رکعت است که وضوی آن جز به خون درست نباشد.

۱۱۳. ای مسلمانان داد مرا از خدا بستانید، نه مرا با جان آسوده می‌گذارد تا بدان دلبسته شوم و نه مرا از نفسی جدا می‌سازد تا از آن وارسته گردم، این عشوه و نازی است که من توان برداشتنش را ندارم.

۱۱۴. بدانید که خداوند خون مرا بر شما رواکرده است، بکشید، بکشیدم تا شما را پاداش رسد و مرا آرام. مسلمانان را در جهان کاری برتر از کشتن من نیست.

۱۱۵. مرا بکشید تا شما مجاهد گردید و من شهید.

۱۱۶. مرا از یافتن نسیم حُبّ تو و شمیم قرب تو، کوهساران در نظر حقیر و زمین و آسمان ناچیز آید. به حقیقت تو سوگند که برای دمی از شوریدگی خویش، بهشت را بهشتم و با آهی از فروشندگی خویش، در پی خرید آن نگشتم، اگر روا داری که مرا فرو بگذاری، از درد جدائیت پژمرده گردم و چون پرتوی از آن درد به دوزخ رسانم، در میدان مقابله (دوزخ) افسرده گردد. پس همگان را بیامرز و مرا میامرز، بر همگان مهربان شو و بر من مشو، زیرا که من نه برای جان خویش با تو در پیکارم و نه حق آن خویش را از تو طلبکار.

۱۱۷. خدایا اگر دوست می‌داری آن راکه به تو آزار رساند، چگونه دوست نخواهی داشت آن راکه در راه تو آزار ببیند.

۱۱۸. خداوند بزرگ در هر شبانه روز سیصد و شصت بار روح دوستی از دوستان خویش را برمی‌گیرد و در عوض یکی از مخلصان خود را جایگزین او می‌سازد، بر اثر نگاهی که بر دوستی من افکند، هفتاد هزار از آنان را که هواخواه آن دوست باشند، می‌آمرزد.

۱۱۹. معرفت اشیاء به اضداد او باشد پس هر چه آن را ضد نباشد تبیین و ظهور او متعذر باشد و این اختفا از غایت اجتلا برد.

۱۲۰. منزه است کسی که تجلی می‌کند از سر سوزنی برای کسی که بخواهد و پوشیده می‌ماند در آسمان‌ها و زمین‌ها از کسی که بخواهد. منزه است کسی که از شدت ظهورش از خلق پنهان است و برای آنها تجلی می‌کند به اشراق‌های نورش.

۱۲۱. پرسیدند چرا پیامبر در معراج ثنای مبهم گفت؟ گفت: اگر صریح و مشروح

گفتی بر بالای قدم قبای قصیر بودی، شرف او عاید به مثنی شدی نه به مثنی علیه و در آن اظهار قدرت قایل بودی، پس از این جهت به عجز و مسکنت اعتراف نمود.

۱۲۲. نه راحت در کار دوستان اثر کند و نه رنج. دوستان فانی صفت باشند که نه رنج در ایشان اثر کند و نه راحت. (در پاسخ این سؤال که در این درجه که تو هستی، چرا تو را رنج است).

۱۲۳. طریق خدا دو قدم است و رسیدنی: یک قدم از دنیا برگیر و یک قدم از عقبی و اینکه رسیدی به مولی.

۱۲۴. فقیر آن است که از ما سوی اللّه بی‌نیاز و ناظر به اللّه است.

۱۲۵. معرفت عبارت است از دیدن اشیاء و هلاک همه در معناست.

۱۲۶. اخلاص تصفیه عمل است از شوائب کدورت.

۱۲۷. زبان گویا هلاک دلهای خاموش است.

۱۲۸. گفت وگوی در علل بسته است و افعال در شرک و حق خالی است از جمله و بی‌نیاز.

۱۲۹. بصایر بینندگان و معارف عارفان و نور علماء ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است، از حدوث است، اما این چه می‌دانند؟

۱۳۰. در عالم رضا اژدهایی است که آن را یقین خوانند که اعمال هجده هزار عالم در کام او چون ذره‌ای است در بیابان.

۱۳۱. ما همه سال در طلب بلا او باشیم، چون سلطانی که دایم در طلب ولایت باشد.

۱۳۲. مرید در سایهٔ توبت خود است و مراد در سایهٔ عصمت.

۱۳۳. مرید آن است که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات او، مراد آن است که مکشوفات او بر اجتهاد سابق است.

۱۳۴. وقت مرد، صدف دریای سینهٔ مرد است. فراد این صدف‌ها را در صعید قیامت بر زمین زنند.

۱۳۵. صبر آن است که دست و پای او ببرند و از دار درآویزند و عجب آنکه این همه با او کردند.

۱۳۶. اینک ما آماده‌ایم تا گواهان تو باشیم. ما به لطف و رحمت تو پناه آورده‌ایم و به جلال لایزال، به احسان تو، تا سرانجام عیان سازی که چه می‌خواهی، به ذات تو به امر و فرمان تو. این تونی که در آسمان خدائی، در زمین خدائی، ای آنکه قرنها را آفریدی و صور را آراستی. ای آنکه جواهر و اعراض در حضرتت رکوع و سجود می‌کنند. ای آنکه به امرت جسمها ترکیب می‌شوند و حکمها انشا می‌گردند.

این تونی که چون بخواهی آشکارا، در روی زمین، برای دادرسی، تجلّی خواهی کرد، هرگاه بخواهی، بر هر آنکه بخواهی، بدان سان که بخواهی، بر همان شیوه که در آسمانها تجلّی کرده‌ای. حکم تو، به زیباترین صورت به صورت بشری، در حضرت آدم، در آن حال این صورت روح‌الکلام را که تنها او صاحب علم، نطق، قدرت مطلقه و حجّت است، متجلی خواهد کرد.

و این تونی که در وجود این شاهد حاضر چیزی از هویّت خود را ارزانی داشته‌ای. چون تو سرآغاز، مرا خواسته‌ای و ذاتم را، از میان ابناء بشر، به عنوان آیت عبادت خود برگزیده‌ای، چگونه مرا در آخر این احوال جلوه‌گر می‌کنی؟ سرانجام ذات مرا، با واسطه ذات مخلوق من، عیان می‌سازی و حقایق علوم و کرامات مرا آشکار می‌کنی، مرا تا عرشهای عوالم ازلی و سرمدی خود، عروج می‌دهی، تا آنجا که فرمودی تا کلمهٔ خالقهٔ «کُن» خلقت‌های خود را به زبان آورم. پس چگونه اکنون، در معرض مرگ قرار گیرم، کشته شوم، بردارم بیاویزند، بسوزانندم، خاکسترم را به دست بادها و امواج آبها بسپارند؟ کمترین ذرهٔ خاکستر من، حقیقتی محقق‌تر از کوههای عظیم را نوید می‌دهد.

۱۳۷. ای ابن فاتک، اگر نفس خود را اسیرش نکنی، او تو را اسیر کند!

۱۳۸. بر فراز دار می‌گفت: ای خدای من، امروز بامداد به سرمنزل آرزوهایم خواهم رسید و در آنجا عجائب تو را نظاره خواهم کرد! ای خدای من! چگونه است که دوست می‌داری آن کس را که به تو آزار می‌رساند، پس چگونه دوست نخواهی داشت آن کس را که در راه تو آزار بیند؟

۱۳۹. شبلی در پایه چوبهٔ دار بدو گفت: «تصوف چیست؟»

گفت: کمترین مرتبه‌اش را هم اینک می‌بینی. باز شبلی گفت: «برترین مرتبه‌اش کدام است؟» گفت: تو بدان راه نیابی. و با این وصف، فردا خواهی دید که چه پیش می‌آید. تصوف در غیب الهی است، و من آن را آشکار می‌کنم و بر تو نهان مانده است».

۱۴۰. بقای صور مادّیه در لاهوت او بسته به ذرّه است و احکام از ناسوت او صادر می‌شود، سرانجام تأثر بلاواسطه و استدلال دو جادّه‌اند که بی‌گمان، به معرفت نقطهٔ الازلیّه منتهی می‌شوند.

۱۴۱. حق (خدا) دو نوع تکلیف شرعی مقرر فرموده است: آنها که مربوط است به وسائط (آداب و مناسک) و آنهائی که با حقائق نسبت دارد. باری تکالیف در برابر حقائق مستلزم معرفتهائی که از خدا می‌آید و هم بدو باز می‌گردد. پیوستن بدو را فقط از طریق اعتلاء و برتر رفتن از خود آنها و تا نفی آنها، میّسر می‌گرداند. بنابراین، خلق «حرم» مقدّس و کعبه را باید به تکالیف شرعی در قبال «وسائط» منسوب داشت، چنان که گفته‌اند: «نخستین حرم قدسی که برای افراد بشر بنیاد یافت، حرمی است در بکّه (مکه) حرم متبرک. تا زمانی که بدین «بیت» دلبسته بمانی، از خدا جدائی. امّا، آنگاه که به حقیقت از آن دل برگیری، به کسی که آنها را خلق کرده و پی‌افکنده است، خواهی رسید. پس با نظارهٔ تخریب حرم، در درون خود، در حضور حق، بانی آن خواهی بود.

۱۴۲. عشق این است که تو در برابر محبوب خویش، ایستاده بمانی، در آن حال که از صفات خود مبرّی شده‌ای و آنگاه وصف از وصف او بیاید.

۱۴۳. خداوند این، هیاکل (اجسام) را بنیاد علّت خلق کرده و آنها را دچار آفات نموده است و ارواح را در اجسام تا زمانی معیّن رشد و نموّ داده است. خدا ارواح را با مرگ، اسیر و مطیع خود ساخته و آنها را در همان زمانی که به سرحدّ کمال می‌برده، با عجز به بند آورده است.

۱۴۴. آخرین غلاف دل، به غیر از نفس شهوت، همان سرّ است، شخصیت نهفته و مکنون، وجدان مضمون، وجدان مغفوله باطنی، حجرهٔ مخفی که با دیوارهائی از نظر هر آفریده‌ای پنهان است، عذرائی هتک حرمت ناشده. تا زمانی که خدا از سرّ دیدار نکرده، شخصیّت نهفته آدمی شکل و صورتی ندارد، سریره است، نوعی «ضمیر شخصی» مبهم و مشکوک، «من» موقّت و زودگذر: آنا انیت، هوِ هوّیت نوعی از «اعیان» هویت.

۱۴۵. ندای ایمان به پیمودن صراط مستقیم دعوت می‌کند، ندای فرمانبرداری از شرع به تسلیم و گذشت می‌خواند، ندای بخشش بدون توقع به مراقبه و نظاره می‌خواند، ندای فاهمه (فهم) به نگریستن بیشتر می‌خواند، ندای معرفت به بسط و آرامش

می‌خواند. ندای نفس به عبادت و خدمت خدا می‌خواند. ندای تسلیم به خدا (توکّل) به اعتماد داشتن می‌خواند. ندای ترس (خوف) به لرزیدن دعوت می‌کند. ندای امّید به آرام گرفتن می‌خواند. ندای عشق به شوق می‌خواند ندای شوق به شعف دعوت می‌کند و ندای شعف به خدا می‌خواند. کسانی که اشارتهای درون را درک نمی‌کنند، که بدین دعوت پاسخ دهد، انتظارشان به ناکامی می‌انجامد. آنان وقت خود را در بیابان‌های حیرت تلف می‌کنند، اینانند که خدا را بدیشان التفاتی نیست.

۱۴۶. توبه از آنچه نمی‌دانی، تو را بر توبه برانگیخت از آنچه می‌دانی. و شکر برآنچه نمی‌دانی تو را به شکر آنچه می‌دانی، برانگیخت. زیرا حرکت و سکون بر بنده حرام است مگر به امری که به امر خداوند متعالی بازگردد.

۱۴۷. کسی که بخواهد لطف عنایات حق را دریابد باید خویش را بر یکی از سه حالت قرار بدهد، به مانند زمانی که در شکم مادرش بود، بی‌آنکه بتواند کاری بکند، غذا داده می‌شد، حتی بدون اینکه بداند یا آن طور که در قبر خواهد بود، یا آن چنان که در روز قیامت خواهد شد.

۱۴۸. متوکل رزقش به غیر حساب باشد و در روزی، از خواستن بی‌نیاز باشد.

۱۴۹. فرصتها و اوقات و ساعات را نگهدار که بر تو چه گذشت و تو در آن چه کردی، پس کسی که بداند از کجا آمده، می‌داند که به کجا می‌رود و کسی که بداند کیست که می‌آفریند، می‌داند کیست که او را آفریده است و کسی که دانست چه کسی او را آفرید، می‌داند که هدف از آفرینش او چیست؟ و کسی که دانست هدف از آفرینش او چیست، می‌داند که چه وظیفه‌ای بر دوش اوست و کسی که دانست چه وظیفه‌ای بر دوش اوست، می‌داند که چه وظیفه‌ای دارد و کسی که دانست که چه وظیفه‌ای دارد، می‌داند چه با اوست و کسی که نداند از کجا آمده است و او کجاست و چگونه است و چرا هست. پس نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند و می‌پندارد که می‌داند.

۱۵۰. نقطه مبدأ و منشاء خط است، و خطّ به تمامی چیزی جز نقطه‌های بهم پیوسته نمی‌باشد. بنابراین خطّ ممکن نیست از نقطه‌ها بی‌نیاز باشد و نقطه‌ها هم نمی‌توانند از خطّ بی‌نیاز گردند. و هر خطّی که رسم شود، عمودی یا مایل؛ با حرکتی از عین همان نقطه برون می‌آید، همه این امور که نظر هر کس بدان متوجّه می‌شود، نقطه‌ای

است، بین دو نقطهٔ دیگر. و این دلالت بر آن دارد که خدا در همه چیزی که دیده می‌شود و مورد توجّه قرار گیرد، عیان می‌شود. هر آنچه از روبرو دیده شود، بر خدا دلالت دارد. و به همین سبب گفته‌ام: هیچ چیز را ندیدم مگر این که خدا را در آن دیدم.

۱۵۱. علمی که پیغمبر رسالت تبلیغ آن را دریافت، علم صامت‌های [آغاز سوره‌های قرآن] است، و علم صامت‌ها در «لا» است، و علم «لا» در «الف» است و علم «الف» در نقطه است، و علم نقطه در معرفت نخستین، و معرفت نخستین در ازل است، و معرفت ازل در فیض اوّل است، و فیض اوّل در راز هُوَ است. و خدا وقتی به پیغمبر فرمود: «وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰه اِلَّا اللّٰه» (قرآن سورهٔ ۴۷ آیه ۲۱) پیغمبر را به بیان این راز دعوت کرد.

۱۵۲. علمی که قرآن بیان می‌کند در صامت‌هائی است که در ترکیب مؤلّفه داخل می‌شوند. این صامت‌ها از دایرهٔ قاعدهٔ (عرش)، خط‌الاستوا نشأت می‌گیرد، دایره‌ای که مرکزش ثابت است، محیطش در آسمان است و «توحید» به گرد آن در گردش است. آن کس که هویت الهی را با تعریف این دایره یکی بخواند، کافر است.

۱۵۳. آنچه خدا نخست خلق کرد، شش چیز، بر حسب شش نظر می‌باشد، با این عمل تقدیر عالم را صورت بست: و اما شش وجه: وجه نخست طرح نخستین (مشیّت) است که نور را خلق کرد. سپس نفس را خلق کرد، پس از آن روح را، بعد صورت و سپس حروف صامت را و بعداً اسماء را.

و شش چیز: نور که پیش از آن نام یافته بود، سپس رنگ و بعد طعم، سپس رایحه را، پس از آن زمان (دهر) را، بعداً مقدار را.

و شش صورت تقدیر (تعادل) اوّل ظلمت (عَماء) را آفرید، بعد نور را خلق کرد، سپس حرکت را، بعد سکون را، پس از آن وجود را، بعد عدم را، پس از آن بدین ترتیب، برحسب دیگر وجوه، و گفته‌اند آنچه خدا نخست خلق کرد. دهر بود، سپس قوّه، بعد جوهر، پس از آن صورت، بعداً روح، سپس برحسب این ترتیب، هر مخلوقی را، یکی پس از دیگری، بر طبق شش وجوه. آنها را در نهان علم خویش خلق کرد و تنها خود بر آن آگاه بود. آنها را تعادل و توازن بخشید و همه چیز را در علم خویش حساب کرد.

۱۵۴. هر چیز، بر طبق عین تعریف خود، در عین دقت خود، مربوط و تثبیت گردید، فقط آنان که از کناره «طور» او می‌گذرند، از عطای او (قدر) محروم می‌گردند.

۱۵۵. عرش خدا آن حد نهائی است که اشارت مخلوق می‌تواند بدان رسد. پس از آن، اشارت قطع می‌گردد و عبارت نمی‌ماند. زیرا خدا برتر از اشاره و عبارت است. عبارت‌ها آغاز و انجام شماست، پیغمبر را که اجازه دادند تا عرش را بنگرد، از آن سخن گفت. اگر او ملک‌العرش را نگریسته بود، بسا لال شده بود.

۱۵۶. قبلی که بر او سابق باشد وجود ندارد، بعدی که بر او پیشی گیرد نیز تواند بود، نه «از که»ای که او را به پیش رفتن وا دارد، نه «از کجا»ئی که با وی تلاقی کند، نه (الی) «به سوئی» که بدان پیوندد، نه (فی) در درونی که او را به نزول آرد، نه (اذا) «هنگامی که» او را تخمین کند، نه (انْ) «اگر»ی که بر او فرمان دهد، نه «در بالا» که بر او فائق باشد، نه «در پائین» که او را کاهش دهد، نه «در مقابل» که با وی مقابل شود، نه (عِنْد) «در نزد» او را بیازارد، نه «خلف» که او را نکوهش کند، نه «در پیش» که او را منبسط کند، نه (قبل) «سابق» که او را به ظهور آورد، نه «بعد از» که او را نهان گرداند، نه (کلّ) «همه» که او را مجموع کند، نه کان «او هست» که موجب پیدا شدن وی گردد، نه (لَیس) «او نیست» که از او بی‌بهره گرداند، نه «تمثیل» در علامتی که او را برملا کند.
تقدم امر حادث و ممکن‌الوجود، یعنی تقدّس آن از عدم، این وجود اوست، از نهایت، و این قِدَم آن است. اگر بگوئی «کی»؟ باشد، وجود او بر وقت سابق شده است. اگر بگویی «قبل» باشد، این قبل که از آن سخن می‌گوئی پس از «واو» است. اگر بگوئی «او» (هو)، باشد، هاء و واو مخلوق اوست. اگر بگویی «کیف»؟ (چگونه)، هان! مشابهتی ندارد که مناسب او باشد.
پرسش در باب او با لفظ «اش» (ضمیر) مورد ندارد، سؤال در باب او با واژهٔ «کجا»؟، با کلمه «در چه چیز»؟ او (هست) نابجاست. چه خوب است کسی پژوهش نکند که او عبارت از چیست؟ ماهیت او در هیچ شئی از اشیاء ارزیابی نمی‌شود، زیرا ذات وی از حیطهٔ وصف بیرون است. وجود او بر مکان سابق است، اگر بگویی «چیست»؟ هویت او از اشیاء دور شده است. تنها در وجود او دو صفت در آنِ واحد، به هم پیوسته است، بی‌آنکه موجب ناسازگاری در او باشد، زیرا وی وقتی عیان شود، نهان است. آنگاه که استتار پذیرد و در پرده نهان گردد، عیان و هویداست. او ظاهر، باطن، قریب و بعید است و بدین سان خلق خود را از این فرض که ممکن است جزء لاینفک خلق خود باشد عاجز

می‌کند. او بدون تماس عمل می‌کند و بدون اینکه او را ببیند خود را می‌فهماند، بدون نگاه هدایت می‌کند، تلقینات او را مشوش نمی‌کند، فتنه‌ها او را آزرده نمی‌سازد، برای ذات او نمونه و نوعی نیست. محلّ او مشمول هیچ شرط و ضمانتی نیست.

۱۵۷. حادث بودن همه چیز را لازم دان، زیرا او قدیم است. هر چه جسم بدانی او را عرض بود و هر وقت او را تألیف کند، وقت او را پراکنده کند، و هر چه وهم را بر وی ظفر باشد صورت را بدو راه بود. آنچه بنابر مشیّت او گرد هم آمده است، نیروهایش تنها از تأیید اوست. آنچه دیگری حیات دهد دستخوش ضرورت‌هاست. هر که او را محلّ برد کجائی اندر او راه یابد و هر که او را جنس برد، چگونگی را بدو گذرانده برد.
اما او، سبحانه و تعالی، فوق را بدو راه نه و منزه است که او را تحت برد و حد را بدو راه نه، عِنْدَ گفتن جایز نه و اَمام، صورت نبندد و قَبل محال است و بَعد گفتن محدود بود. و کُلّ او را جمع نکند، کانَ او را یگانه نکند و این همه صفات آفریده است، صفت او را صفت نه و فعل را علّت نه و بودن او را غایت نه، از احوال و صفات خلق منزه است، اندر آفرینش او مزاج نه، فعلش را علاج نه، جدا باشد از خلق به قدیمی، چنان که خلق از او جداست، به مُحْدَثی. و اگر گویی کی بود؟ بودن او سابق است، اگر گویی «هُو» هاء، در او آفریدهٔ اوست. و اگر گویی کجاست، وجود او ویران کنندهٔ مکان است. و حروف، آیات اوست، وجود او، اثبات اوست و شناخت او توحید اوست. و توحید او جدا کردن است او را از خلق او، که هر چه صورت بندد اندر وهم، به خلاف آن است. حد چون توان کرد او را بدان چیزی که از او فرا پدیدار آمد و باز او گردد. نه چشم بدو نگریسته، نه ظنّ‌ها اندر او رسیده، نزدیکی او کرامت بود و دوری او خوار کردن او بود، عُلُو او نه به افراشتگی است و مجی او نه به حرکت است. اوّل و آخر است، ظاهر و باطن و قریب و بعید است. آنکه چون او کس نیست، شنوا و بیناست.

۱۵۸. فیض نور آفتاب از عرش می‌آید، مدد نور روح از خدا می‌آید. اگر عرش از رسانیدن مدد خویش به نور آفتاب دست بردارد، آفتاب برفراز ملک خرد تاریک می‌شود، و اگر خدا رسانیدن مدد خود به روح را رها کند، روح تیره و تار می‌گردد، این است معنی حدیث پیامبر که فرمود: «خدا هر روز سیصد و شصت نگاه به دل هر مؤمن می‌افکند».

۱۵۹. انابه بر عقل و معرفت مقدم است. مخلوقاتی که بهتر از همه توبه و انابه کرده به سوی خدا بازگشته‌اند، کسانی هستند که او را بهتر از دیگران درک کرده‌اند. رزق برای این جهان بودن و بهره بردن است. سپس میل داشتن و زنده ماندن، رزق برای سرای دیگر، مورد بخشش و رضای خدا قرار گرفتن است و سپس، نوبت درجات و مراتب است. مرگ مطیعان گناه است وقتی که بدانند که بی‌حرمتی کرده‌اند. توبه تخریب هر چیز شهوانی است، با تصدیق الوهیّت و کشتن روح خاصّ خود در برابر مخلوقات در پیشگاه خدا، تا ما را بدان حالت نخستین باز آورد که خدا در آن باقی است، همان طور که همیشه خواهد بود کسی که بخواهد که لطف این عنایت‌ها را دریابد، باید نفس خویش را در یکی از سه حالت قرار بدهد؛ به مانند زمانی که در شکم مادرش بود، بی آنکه بتواند کاری بکند، غذا داده می‌شد، حتّی بدون اینکه بداند. یا آن طور که در قبر خواهد بود، یا آن چنان که در روز قیامت خواهد شد.

۱۶۰. اینک آنچه خدا در سرزمینها، به عنوان دلائل و شواعدی برای مؤمنان ترتیب داده است. یکی نشان می‌دهد که در راهی که به خدا می‌پیوندد چه اعمالی و آدابی باید به کار بست. دیگری اشارت می‌کند که قواعد چنین اعمالی چیست. دیگری به خود خدا اشاره دارد و این او به حقیقت، شاهد و دلیل است. زیرا همه را بدو نیاز است و او را به هیچ کدام از آنان نیازی نیست. آنان در گشودن مسائل بدو توسّل می‌جویند، او، در این باب از کسی پرسشی نمی‌کند، به کردار خضر و همانندانش که علم حضوری بدان داده‌اند.

۱۶۱. علم لَدُنّی الهامی است که خدا برای ضمائر جاویدان می‌گرداند و زوال‌پذیر نیست.

۱۶۲. خدا ابزارهای واسط را هنگام تحقق دادن به حقائق نهائی باطل می‌کند و از آنها تنها خطوط صوری را بر جای می‌گذارد و آنها را از حقائق آنها جدا می‌کند. بدین سان، کسانی که با پیغمبر بیعت می‌کنند، اگر به حقیقت بیعت کنند، بیعت آنان با خداست، زیرا دست پیغمبر در این بیعت، دستی عاریتی بیش نیست.

۱۶۳. صوفی آن است که ذاتش یگانه شده است، نه احدی را ضامن است و کفیل، نه احدی او را ضامن است و کفیل، راضی به رضای خدا که هیچ غذایی را نمی‌پذیرد،

حتی در شهری که بیش از همه بر آن حق دارد. کسی است که دیگر نه شیخی و مولائی دارد، نه شاگردی و مریدی نه چیزی را برتر شمارد، نه به چیزی نظر دارد. صحرائی در صحرائی، عزم او آن است که بی عزم باشد، بی‌تصمیمی وی، حقیقت وجود اوست، اسم او طریقت است، نشان ممیّزهٔ او، آتش درون است، فنای او فخر و جلال اوست.

۱۶۴. عارف کسی است که دلش را ایمانی است که خدا آزموده، نشان اصل و نسب او قرآن است و ردایش ایمان، شغلش تفکّر، عطرش پارسایی و طهارتش توبه، بهداشت بدنش اجراء انحصاری اعمال مشروع، زیورش امساک و قناعت. او فقط برای حیات آخرت کار می‌کند و در غم کسی جز خدای نیست، تا مرگ روزه می‌گیرد، تا روزه را فقط در بهشت افطار کند. تنها اعمال صالحه را به همسری می‌گیرد. جمز فضایل چیزی اندوخته نمی‌کند. سکوت او مشاهده است و نگاهش رؤیت.

۱۶۵. ای خدای من! هر چه را دوستان تو و دشمنان تو همه با هم، در باب تو می‌گویند، تو را قدسی می‌دانم. ای رب جلیل، تو را قدسی می‌دانم و قدسی می‌خوانم، در همه تسبیح‌های کسانی که به تو گفته‌اند: «لَکَ الحَمْدُ»! قدسی هستی، در همه تهلیل‌های کسانی که می‌گویند: «لا اِله اِلاّ اللّه»! قدسی هستی، همه معانی و اندیشه‌های کسانی که تو را در ذهن درک کرده‌اند. ای خدای من! تو عجز مرا، در شکوگزاری چنانکه سزاوار توست، می‌دانی. پس تو خود بیا، در وجود من، خود، خود را شکر و حمد بگری! که این شکوگزاری حقیقی است! و شکر حمد دیگری به جز این نیست.

۱۶۶. الهی هر حقّی را حقیقتی است و هر خلقی را طریقتی و هر عهدی را وثیقتی.

۱۶۷. حق دلها را بیافرید، در داخل آن سرّ خود بنهاد. انفاس را بیافرید، مجری آن از داخل قلب میان سر و قلب کرد، معرفت در دل بنهاد و توحید در سر. هیچ نفس بیرون نیامد مگر به اشاره توحید و دلالت معرفت در بساط اضطراب به عالم ربوبیّت. هر نفسی که از این خالی است. مرده است و صاحبش از آن مسئول است.

۱۶۸. دربارهٔ شطح گفت: آمیخته به آمیخته محوّط است، صرف به صرف منوط است و نه توط و نه تحوّط عبارت معبّران در این شأن. فیض از امتلاست.

۱۶۹. همه در عوالم نگاه کردند و اثبات کردند. من در خود نگریستم و از خود بیرون رفتم و باز خود نیامدم.

۱۷۰. مرقاة[1] عارف نفس عارف است. عین او باب وصال ذات اوست.

۱۷۱. عارف در اوایل احوال نگاه کند، داند که ایمان نیآرد، مگر بعد از آن که کافر شود. او را گفتند این حال چون باشد؟ گفت مسکین اوّل مرتبه وقوف کند در چیزی، آنگاه از این مرحله بگذرد و در مرتبه آخر کافر شود.

۱۷۲. از او پرسیدند: بدایت خوش‌تر است یا نهایت؟ گفت: آنچه جمع نشود، تحیر در آن چون افتد؟ نهایت را ذوق استطابت نیست آن تحقیق است. گذشتگان مُردند و پنداشتند که یافتند، از غیب بذره‌ای از حظّ برنداشتند و از علم شمه‌ای نشنیدند.

۱۷۳. علم من نظر در آن برشد، فهم من دقیق‌تر شد نزد بشر. من منم، نعت نیست. من منم، وصف نیست. صفاتم ناسوتی است. ناسوتم محو اوصاف روحانی است. حکم من آن است که من پیش نفس من محجوب‌ام. حجاب من پیش کشف است. چون وقت کشف نزدیک رسید، صفات وصف محو شد، من از نفسم منزّه‌ام. چون من نفس نیستم و نفس نیست، من تجاوزام، نه تجانس، ظهورام نه حلول، در هیکل جُثمانی بادیم. ازلیّت را تموّد نیست. غیب از احساس است، خارج از قیاس است. جنّه و ناس شناسند، نه معرفتی به حقیقت وصف، لیکن به قدر طاقت از معارف آن «قد علم کلّ أناس مَشرَبهم». آن یکی مزاج خورد، آن یکی صرف. آن یکی شخص بیند، آن یکی را و احدی ملاحظهٔ او به وصف محتجب. و آن یکی متحیّر دراودیهٔ طلب. آن یکی در بحار تفکّر غرق. همه از حقیقت خارج‌اند، همه قصور کردند وگمراه شدند. خواص بر او راه یافتند، پرسیدند و محو شدند. ثابت‌شان کرد، متلاشی شدند. هست‌شان کرد، ذلیل شدند. راهشان نمود، طلب گمراهی کردند. گم‌شان کردند، ایشان را بیست به شواهد خود. مشتاق شدند، ایشان را به أوصاف خود از نعت ایشان بربود. عجب از ایشان واصلانند، گوئی که منقطعان‌اند. شاهدان‌اند، گوئی که غایبان‌اند. اشکال ایشان بر ایشان ظاهر شد، احوال ایشان بر ایشان پنهان شد.

۱۷۴. من متفرّق بودم، واحد شدم. قسمت مرا یکی کرد، توحید مرا فرد کرد.

۱۷۵. در حدیث سبحانی گفت: مسکین ابوزید! در بدایت نطق بود، ناطق بود، از جهت حق بود، محجوب بایزید. در آن میان پندارد که عارف از حق شنود، بایزید نبیند، و از آن انکار نکند، و آن را بسیار نبیند.

---

۱. نردبان.

۱۷۶. مجذوب به وصل معطوف است و شکسته از کلّ مأخوذ، او را طریقی معروف نیست، در مرقاة تنقُّل به روازن اطلاع مشهود نیست.

۱۷۷. از نفوس منزّه شد و روح مشرف به کلّ، اشراف نفس به روح نیست، ای محجوبان به نفس! اگر بنگرید، ای محجوبان به نظر! اگر بدانید، ای محجوبان به علم! اگر بشناسید، ای محجوبان به معرفت اگر برسید! ای محجوبان به رسیدگی! اگر برسیدگی برسید، شما تا ابد محجوبید، تا ابد بمانید.

۱۷۸. توحید در خلا همچنان است که در ملاء. گفتند: این را شرحی بگوی که ما زبان قوم ندانیم. گفت: توحید چنان است که در ازل بود و همچنان تا لایزال خواهد بود. او را گفتند که چون حق را وصف کردی در ازل به مالایزال، به قدم محدثات گفتی. گفت: نقض فهم دانستم کردی، این کلام محدثان است.

۱۷۹. برهان شواهدی چند است که حق در او پوشید اهل اخلاص را؛ در نفوس آن را جاذب قبول پدید آمد.

۱۸۰. بار الهی تو را منزّه دانیم از تقرّب بندگان به تو، بیزار گشتم از وحدانیّت گفتن موّحدان تو.

۱۸۱. جملهٔ حجاب ببریدم، تا جز حجاب عظمت نماند. آنکه گفت که روح را بدل کن. گفتم: نمی‌کنم. مرا رد کرد به خلق و مرا بدیشان فرستاد.

۱۸۲. محبّت از جنّت قلب است، جنّت قلب لبّ اوست و لبّ موضع لطیفه است، لطیفه مقام حق است، مقام حق تملّق است به او.

۱۸۳. تصوف آن است چون محو شدی به جایی رسی که محو و اثبات نماند.

۱۸۴. بلا، و نعمت اوست (خدا)

۱۸۵. مقام اُنس ارتفاع حشمت است با وجود هیبت.

۱۸۶. در دنیا هیچ شغلی نیکوتر از گدائی نیست.

۱۸۷. همه را به اسم محجوب کردند تا بزیستند و اگر علوم قدرت بر ایشان ظاهر شدی، بپریدندی. و اگر از حقیقت بدیشان کشف شدی، همه به مردندی.

۱۸۸. هر که حق را به نور ایمان طلب کند، هم چنان است که آفتاب را به نور کواکب طلب کند.

۱۸۹. بار خدایا تو از هر سویی تجلّی می‌کنی و از هر سویی بیرون می‌روی. تو را به حق قیام‌ات در حق من و به حقّ قیام من در حقّ تو. در حالی که قیام من در حقّ تو مخالف با قیام تو در حقّ من است. قیام من در حق تو ناسوتی و قیام تو در حقّ من لاهوتی است. و همانطور که ناسوتیّت من در لاهوتیّت من بی‌آنکه با آن بیامیزد، مستهلک است. لاهوتیّت تو نیز بر ناسوتیّت من بی‌آنکه با آن تماسی یابد، مستولی است.

تو را به حق قدیم بودنت بر حادث بودنم و به حق حادث بودن من تحت پوشش قدیم بودنت که توان سپاسگزاری از این نعمتی را که روزی من فرمودی، بر من ارزانی داری، آن چنان که جلوه‌های جمال چهرهٔ خویش را بر من آشکار نمودی و از دیگران دریغ داشتی و نگریستن به اسرار پنهانت را برای من روا دانستی و برای دیگران حرام گردانیدی. اینان بندگان تواند که گرد آمده‌اند تا از روی تعصّب نسبت به دین تو و نیز برای تقرّب جستن به تو مرا به قتل رسانند، آنان را ببخش و بیامرز، چه اگر آنچه تو بر من، آشکار ساختی بر آنان نیز آشکار می‌ساختی هرگز دست به چنین کاری نمی‌زدند. و نیز اگر آنچه بر آنان پنهان داشتی بر من نیز پنهان می‌داشتی هرگز به چنین بلایی گرفتار نمی‌آمدم، سپاس تو را بر آنچه می‌کنی و می‌خواهی[1].

۱۹۰. بار خدایا ما به گواهان تو پناه می‌بریم و از نور عزّت تو روشنی می‌گیریم تا به فرمان خویش آنچه می‌خواهی آشکار گردانی. تو آنی که عرشت در آسمان واقع است و تو آنی که «والّذی فی السّماء إله و فی الارض إله». (در آسمان خدایی و در زمین خدایی). به هر صورت که بخواهی تجلی می‌کنی، همچنان که خواستی در زیباترین صورت متجلی شدی. آن صورتی که در آن نفس ناطقه همراه با دانش و بیان و توانایی و برهان است. سپس بر شاهد هستی خودت در ذات فرودین‌ات عزت نهادی، چگونه‌ای تو، آنگاه که ذات مرا در آخرین حالات خود جلوه‌گر کنی و ذات مرا با ذات من بخوانی و من حقایق علوم و معجزات خود را آنگاه که از عروجگاههایم به سوی عرشهای عالم ازلیاتم بالا روم و به هنگام سخن راندن از آفریدگانم، پیدا کنم.

اینک من دستگیر و زندانی و به دار آویخته و کشته و سوزانیده شدم و بادهای سخت

---

۱. مناجاتی است در پای چوبهٔ دار، بعد از آنکه از شبلی می‌خواهد که سجاده‌اش را برای نماز به او دهد. او دو رکعت نماز به جای می‌آورد و این مناجات را قرائت می‌کند.

جزء جزء وجودم را برداشته و در هوا پراکنده کرده است. هر ذره‌ای از ذرّات پیکر من که مظّان و مهبط تجلّیات است، از بزرگترین کوهها بزرگتر است [۱].

۱۹۱. ای آنکه در قرب، با من در دلم ملازم گشتی و در غیب به اقدرِ دوری قِدم از حدوث از من دور شدی، بر من متجلّی شدی چندانکه تو را همه چیز پنداشتم و از من پوشیده ماندی چندانکه به نفی تو گواهی دادم، نه دوری تو ماندگار است و نه نزدیکی تو را سودی است، نه ستیز با تو بی‌نیازی آورد و نه صلح با تو آرامش.

۱۹۲. خطاب به ابراهیم بن فاتک: ای فرزند برخی از مردم به کفر من گواهی می‌دهند و برخی به ولایت من. آنانکه به کفر من گواهی دهند، نزد من و خدا دوست داشتنی‌ترند از کسانیکه به ولایت من معترفند.

ابن فاتک بدو گفت: چرا؟ گفت: چون گواهی کسانی که به ولایت من گواهی دهند از روی حسن ظنّ آنان نسبت به من و گواهی کسانی که به کفر من گواهی می‌دهند از روی تعصّب آنان نسبت به دینشان است و کسی که در دین خود تعصّب ورزد، از کسی که نسبت به دیگری حسن ظن داشته باشد. دوست داشتنی‌تر است.

۱۹۳. نقطه اصل هر خطّی است و خط به تمامی متشکّل از نقطه‌هایی به هم پیوسته است. پس نه خط از نقطه بی‌نیاز است و نه نقطه از خط. و هر راست یاکجی از عین نقطه و توالی آن تحرّک می‌یابد و هر آنچه چشمِ بیننده بدان افتد، نقطه‌ای است میان دو نقطه و این خود دلیل بر تجلّی و نمایان شدن حق است از هر آن چیزی که به چشم درآید و از این روی گفته‌ام: چیزی ندیدم مگر آنکه خدا را در آن چیز دیدم.

۱۹۴. ای آنکه مرا با عشق خود سرمست و در میادین قرب خود حیران ساختی، تو به قدم یگانه و به قیام بر مقعد صدق موحد هستی. قیام تو به عدل است نه به اعتدال و دوری تو به عزل است نه به اعتزال، حضور تو به علم است نه به انتقال، غیبت تو به احتجاب است نه به ارتحال (کوچیدن). نه چیزی بر بالای توست تا بر تو سایه افکند و نه در زیر تا تو را بر پشت خود کشد و نه در مقابل تو تا تو را دریابد و نه در پس تو تا به تو در رسد. خدایا از تو می‌خواهم به حق حرمت تربتهای پذیرفته و مراتب پرسش شده در پیشگاهت. پس از آن که مرا از خویشتنم گرفته‌ای دیگر بار به خود باز نگردانی، پس از آن که نفس مرا از من در حجاب قرار دادی دیگر بار آن را به من ننمایانی.

---

۱. این مناجات در شب قبل از به دار آویخته شدن اوست که با خود زمزمه کرده است.

دشمنان مرا در سرزمینهایت و قیام کنندگان به قتل من از میان بندگانت را بسیار گردان.

۱۹۵. خطاب به ابواسحق ابراهیم بن عبدالکریم حلوانی: ظاهرِ باطنِ حق شریعت است، آنکه در ظاهر شریعت تحقیق کند باطن آن برای وی مکشوف می‌شود و باطن شریعت، معرفت به خداست. امّا ظاهرِ باطنِ باطل از باطن آن نیز از ظاهرش زشت‌تر است و بر توست که هرگز بدان نپردازی.

۱۹۶ای فرزند اینک می‌خواهم مطلبی از تحقیق خویش دربارهٔ ظاهر شریعت به تو بگویم؛ من مذهب هیچ یک از ائمه را به طور کامل نپذیرفتم بلکه از هر مذهبی، دشوارترین قسمت آن را گرفتم و هم‌اکنون نیز بر همین طریقه هستم، هرگز نمازی واجب بجا نیاوردم مگر اینکه نخست غسل کردم سپس وضو ساختم. اکنون من هفتاد سال دارم که فقط در پنجاه سال آن، نماز دو هزار سال را به جا آورده‌ام؛ هر نمازی را به عنوان قضاء نماز قبلی گزارده‌ام.

۱۹۷. ای خدای خدایان، ای پروردگار همه پروردگاران ای آنکه نه او را خواب گیرد و نه نیم خواب. نفس مرا به من بازگردان تا بندگانت به وسیلهٔ من در فتنه نیفتند. ای آنکه تو منی و من تو و فرقی میان انیّت من و هویّت تو جز در حدوث و قدم نیست.

۱۹۸. خطاب به ابراهیم حلوانی: آیا نمی‌بینی که چگونه پروردگارم قدم خود را در حدوث من درآمیخت چنان که حدوث من در قدم او مستهلک شد، جز صفت قدیم صفتی برایم باقی نماند و اینک من در آن صفت قدیم سخن می‌گویم و همهٔ مردم جزء حدوث هستند و از حادث سخن می‌گویند. و چون من از قِدَم سخن می‌گویم، مرا انکار می‌کنند و به کفر من گواهی می‌دهند و در کشتن من می‌کوشند و همه در این کارشان معذور و به هر کاری که با من می‌کنند مأجور خواهند بود.

۱۹۹. ای آنکه ضمائر به او نرسید وگمانها و شکها به او دست نرسانید، از هر پیکر و صورتی - بی‌آنکه با آن مماس یا آمیخته باشد - نمایان است. از هر کس متجلی می‌شود و به ازل و ابد آراسته‌ای. جز در هنگام نومیدی یافت نمی‌شود و جز در حال پوشیدگی آشکار نمی‌گردی.

۲۰۰. خدایا تو آن یگانه‌ای که هیچ عدد ناقصی بدو تمام نشود و آن یگانه‌ای که فهم هیچ هوشمندی بدو نرسد و تو آنی که: «فی السماء اله و فی‌الارض اِله» «در آسمان

خدایی و در زمین خدایی، به حقّ نور چهره‌ات که دلهای عارفین از آن روشن و ارواح سرکشان از آن تیره و تار، و به حقّ قدّوسیت و یگانگی‌ات که ویژهٔ توست از تو می‌خواهم که مرا در میادین حیرت رها نسازی و از تنگناهای تفکر نجات بخشی و مرا از جهانیان بیزار و به مناجات با خویش مأنوس گردانی، ای مهربان‌ترین مهربانان. ای آنکه عاشقان در او مستهلک و ستمکاران از نعمتهای او فریفته‌اند، اوهام بندگان به کنه ذات و نهایت معرفت تو نمی‌رسد، میان من و تو جز در الهیّت و ربوبیّت فرقی نیست.

۲۰۱. ای مردم مرا از دست خدا برهانید. او مرا از خودم باز ستانیده و به خویشتنم برنمی‌گرداند؛ و من از سویی توان مراعات آداب حضور درگاه او را ندارم و از سویی نیز از هجرانی که موجب غیبت و محرومیّت من از درگاه او شود؛ می‌هراسم، وای بر کسی که پس از حضور و وصل گرفتار غیبت و هجران شود.

۲۰۲. ای مردم، خدا آفریدگان را از روی لطف و رحمت آفرید و بر آنان جلوه‌گر شد. سپس برای تربیت و اصلاحشان از آنان پنهان گشت، چه اگر جلوه‌گر نمی‌شد همه کافر می‌شدند و اگر پنهان نمی‌شد همه مفتون او می‌شدند. و خدا هیچ گاه بر یکی از این دو حالت باقی نمی‌ماند. ولی خدا از من لحظه‌ای پنهان نمی‌شود، من آن زمان آسایش می‌یابم که ناسوتیتم در لاهوتیت او و جسمم در انوار ذات او مستهلک شود؛ و عینیت و نشان و شکل و خبری از من نماند.

۲۰۳. ای مردم بدانید که هیاکل (حقایق وجودیه) به یاهوی او قائم و اجسام به یاسین او متحرک است و «هو» و «سین» در راه برای رسیدن به شناخت نقطهٔ اصلی هستند.

۲۰۴. اگر ذره‌ای از آنچه در دل من است بر کوهها بیفتد، کوهها گداخته، اگر در روز رستاخیز در آتش روم، آتش از من سوخته، اگر به بهشت درآیم، بنیان آن ویران خواهد شد.

۲۰۵. خدای بلند مرتبه و ستوده، ذاتی واحد و قائم به نفس و در قدم و ربوبیّت از دیگران منفرد و یکتاست، چیزی و کسی با او در نیامیزد و در مکان و زمان نگنجد، اندیشه او را در نیابد و چشم او را نبیند و هستی بدو نرسد.

پس قلب و زبان خود را از فکر و ذکر خدا باز دار و آن دو را به سپاسگزاری دائمی از او به

کار گیر. چه اندیشه در ذات و صفات خدا و سخن راندن در اثبات وی گناهی بزرگ و تکبّری بس عظیم است.

۲۰۶. ادّعای دانش کردن، نادانی و کرنش پیاپی موجب از بین رفتن حرمت است. خودداری از جنگ با او دیوانگی و فریفته شدن به صلح او ابلهی است، سخن راندن دربارهٔ صفات او سبک مغزی و خاموش ماندن از اثبات او گنگی است. تقرّب‌جویی بدو گستاخی و راضی بودن به دوری از او از دون همّتی است.

۲۰۷. پروردگارا در منزلگاه آرزوها شب را به روز آوردم تا به شگفتیها بنگرم، پروردگارا چون تو به کسی که تو را آزرده می‌کند مهربانی می‌فرمایی، پس چگونه به کسی که در راه تو آزار می‌یابد مهربانی نمی‌فرمایی؟[1]

۲۰۸. کسی که گمان کند الهیّت با بشریّت، بشریت با الهیّت آمیخته می‌شود، کافر شده است، خدای بلند مرتبه به ذات و صفات خود از ذوات و صفات خلق ممتاز است و به هیچ وجه با آنان همانندی ندارد و خلق نیز در هیچ چیز با او همانند نیستند، چگونه می‌توان میان قدیم و حادث همانندی تصور کرد؟

۲۰۹. کسی که بپندارد آفریدگار در مکانی یا بالای مکانی یا پیوسته به مکانی است یا می‌توان او را در دل تصور و در وهم تخیّل کرد یا به صفتی موصوف ساخت، شرک ورزیده است.

۲۱۰. از او پرسیدند عقیده‌ات دربارهٔ سخن فرعون چیست؟ گفت: سخن حق است، پرسیدند عقیده‌ات دربارهٔ سخن موسی چیست؟ گفت: آن نیز سخن حق است، چون این هر دو سخن در ابد و ازل جاری شده است.

۲۱۱. نقطهٔ اصلی جز برای قیام حجّت در راه اصلاح و تصحیح عین حقیقت آشکار نمی‌شود و حجّت نیز برای تصحیح عین حقیقت، جز برای ثابت شدن دلیل بر امر حقیقت، قیام نمی‌کند.

۲۱۲. سین یاسین و موسی لوح انوار حقیقت است و از «یا» و «مو» به حق نزدیک‌تر است.

۲۱۳. صفات بشریت، زبان حجّت است برای ثابت شدن صفات صمدیّت، صفات

---

۱. هنگامی که دستهای او را بریدند این مناجات را خواند.

صمدیّت زبان اشاره است به فانی شدن صفات بشریّت و این هر دو، دو راه هستند برای شناخت آن اصل که قوام توحید است.

۲۱۴. نازل شدن جمع هلاکت است و آرزومندی، وارد آمدن فرق جدایی است و نیستی. و میان این دو، دو خاطر متردّد است: خاطری که به پرده‌های قدم آویخته و خاطری که در دریاهای عدم مستهلک است.

۲۱۵. کسی که ازلیّت و ابدیت را بیند و از آنچه میان آن دو است، چشم‌پوشی نماید، توحید را اثبات کرده است، کسی که از ازلیّت و ابدیّت چشم‌پوشی کند و به آنچه میان آن دو است، بنگرد، عبادت به جای آورده است. و کسی که از ازلیّت و ابدیّت و آنچه میان آن دو هست، روی گرداند، به دستاویز حقیقت چنگ انداخته است.

۲۱۶. کسی که توحید را در غیر «لام الف» جستجو کند برای غرقه شدن در کفر تن در داده است؛ و کسی که «هو هویّت» را در غیر خطّ استوا جستجو کند، در میان حیرتی نکوهیده به جستجو برخاسته که در پس آن هیچ آرامشی نیست.

۲۱۷. حقیقت توحید در سرّ، آن سرّ میان دو خاطر و آن دو خاطر میان دو اندیشه نهفته است و اندیشه از نگاه چشم‌ها تندتر است.

۲۱۸. قرآن زبان هر دانش و زبان قرآن حروف به هم پیوسته و متّخذ از خطّ استواست که بیخ آن خط در زمین استوار و شاخهٔ آن در آسمان است، این همانی است که توحید به دور آن می‌گردد.

۲۱۹. کفر و ایمان از لحاظ اسم با هم فرق دارند وگرنه از لحاظ حقیقت هیچ فرقی میان آن دو نیست.

۲۲۰. ای مردم هرگاه حق بر دلی چیره آید، آن دل را از هر چه غیر حق است تهی می‌سازد؛ و هرگاه حق با کسی همراه شود، جز حق همه چیز را برای او نابود می‌گرداند.

۲۲۱. هرگاه حق به بنده‌ای عشق ورزد، دیگر بندگانش را به دشمنی با او برمی‌انگیزاند تا آن بنده به او روی آورد و به او نزدیک شود.

۲۲۲. پس چیست مرا که هیچ نسیمی از خدا نیافته‌ام و به اندازهٔ یک چشم به هم زدن به او نزدیک نشده‌ام امّا همواره مردم با من از در دشمنی درمی‌آیند.

۲۲۳. خطاب به ابراهیم بن فاتک: قلبها خدای بلند مرتبه را در خود نگنجانند و

چشمها او را در نیابد و مکان‌ها و جهت‌ها او را در خود نگیرد. و اوهام نتواند او را تصوّر کند، به فکر در نیاید. و چگونگی بدو راه نجوید و با شرح و وصف توصیف نشود. و او همواره با توست. در هر نفس کشیدن و در رفتن و ماندن. پس چشم خود بگشا تا چگونه می‌زیی؟

البته اینها که گفتم همه زبان عوام است و زبان خواص را خود نطق و گویایی نیست.

۲۲۴. خدا حق است و بنده باطل، چون حق و باطل با هم گرد آیند، حق بر باطل ضربه‌ای فرود می‌آورد و «بالحق علی الباطل نیدمغه فاذا هو زاهق و لکم الویل ممّا تصفون»[۱]

۲۲۵. ای مسلمانان به فریادم برسید. او نه مرا با نفس خود رها می‌کند تا با آن خوگر شوم و نه مرا از نفس خود باز می‌ستاند تا از دست آن آرامش یابم، این ناز و کرشمه‌ای است که من یارای آن را ندارم.

۲۲۶. به نام خداوند بخشندهٔ مهربانی که برای کس که بخواهد از هر چیزی جلوه‌گر می‌شود. درود بر تو ای فرزند، خدا ظاهر شریعت را از تو پوشانیده و حقیقت کفر را برای تو آشکار کرده است، پس ظاهر شریعت کفری است پنهان و حقیقت کفر، معرفتی است آشکار.

اما بعد، سپاس خدای را که برای بنده‌ای که بخواهد سرسوزنی جلوه‌گر می‌شود و از کسی که بخواهد در آسمانها و زمین‌ها پنهان می‌گردد، تا آنجا که این یکی گواهی دهد که خدایی نیست و آن دیگری گواهی دهد که جز خدا هیچ چیزی نیست، البته نه آن گواهی بر نفی خدا، مردود است و نه این گواهی در اثبات او پسندیده. مقصود از این نامه این است که به تو وصیت کنم تا به رحمت خدا نه فریفته گردی و نه از آن نومید شوی، نه به محبّت او رغبت‌یابی و نه در پی محبّتی به او خوسند باشی، نه در اثبات او سخن گویی و نه به نفی او گرایش یابی، از توحید زنهار زنهار[۲]

۲۲۷. کسی که می‌پندارد می‌تواند با خدمت و عبادت خدا را از خود خشنود کند، برای خشنودی خدا قیمتی تعیین کرده است.

---

۱. آن را فرو می‌شکند تا باطل از حق برمد، وای بر شما از آنچه وصف می‌کنید.

۲. نامه‌ای است به یکی از شاگردانش به نام جندب بن زادان واسطی.

۲۲۸. خدایا هر چیزی از تو درخواست و در هر مهمّی از تو طلب یاری می‌گردد، هر نیازی از تو برآورده می‌شود، هر گونه رحمت و بخشش از فضل بی‌کران تو امید می‌رود. تو همه چیز را می‌دانی و چیزی به تو آموخته نمی‌شود و همه چیز را می‌بینی و خود به چشم نمی‌آیی، از رازهای درونی بندگانت آگاه و بر هر چیزی توانایی. من به سبب نسیم‌ها و عطرهای دل‌انگیزی که از عشق و قرب تو یافتم، کوهها و آسمانها و زمینها را با همهٔ بزرگی و گستردگی‌شان خرد و ناچیز می‌یابم. و به حق تو که اگر همهٔ بهشت را به ازاء یک لحظه از لحظات یا یک دم گرم از اوقاتم به من بفروشی، هرگز آن را نخواهم خرید. و اگر آتش دوزخ را ـ با همهٔ عذابهای گونه‌گونی که در آن است ـ بر من عرضه کنی، برای من از آن حالتی که تو از من دور و پنهان باشی، آسان‌تر است. خدایا بندگانت را بیامرز و مرا میامرز و بر آنان رحمت فرما و بر من رحمت مکن، چون من برای خود با تو در پیکار و برای گرفتن حق خود از تو طلبکار نیستم، هر چه خواهی با من بکن.

۲۲۹. عاشق حقیقی آن است که چیزی را که محدود شده است، پرستش نکند.

۲۳۰. خداوند هر گروهی را به دینی گمارده است و خدا خود آن دین را بر آنان برگزیده است بی اینکه آنان برای خود برگزیده باشند. کسی که دیگری را به باطل بودن دینش سرزنش کند در واقع حکم کرده است بر اینکه آن کس دین را برای خویش برگزیده است، البته این مذهب و عقیدهٔ قدریه است و قدریّه مجوس امت اسلام است. بدان که یهودیت و نصرانیت و اسلام و دیگر ادیان، لقبهای مختلف و نامهای گوناگونی است که مقصود از آنها همه و همه یکی است بی‌آنکه در آن مغایرت و اختلافی باشد.

۲۳۱. هر دلی که از غیر خدا تهی باشد، غیبها را می‌بیند و از رازها آگاهی می‌یابد.

۲۳۲. کسی که خدا را از میم و عین «مع» (با) جستجو کند هرگز نمی‌یابد، چه خدا از مبهمات و پوشیدگی‌های گمانها پاک و مقدس و از خاطرهای پراکنده برتر و منزّه است.

۲۳۳. سپاس خدایی را که جز او خدایی نیست و اوست که از محدودهٔ پندار و گمان و اندیشه و دل بیرون است و اوست که «لیس کمثله شیء و هو السّمیع البصیر».[1]

بدان که مرد تا به مقام توحید نرسیده، بر پهنه شریعت ایستاده است. و چون به مقام توحید رسید شریعت از چشم او می‌افتد و به درخششهای برآینده از کان صدق

---

۱. شوری، آیه ۱۱: مانند او هیچ نیست و اوست که شنوا و بیناست.

می‌پردازد، چون آن درخشش‌ها برای او پیاپی گردد، توحید در نزد او به زندقه و شریعت به هوس تبدیل می‌شود، او بی‌وجود و بی‌نشان باقی می‌ماند که از این پس اگر به شریعت پردازد رسماً بدان می‌پردازد و اگر از توحید سخن گوید از روی غلبه و قهر از آن دم می‌زند.[1]

۲۳۴. کسی که میان کفر و ایمان فرق گذارد، کافر است و کسی که میان کافر و مؤمن فرق نگذارد، کافر است.

۲۳۵. خطابه عبدالودودبن سعید بن عبدالغنی زاهد: توحید از حدود کلمه خارج است و نمی‌توان از آن با کلمه تعبیر کرد.

بدو گفت: معنی «لا اله الاّ اللّه» چیست؟

گفت: این کلمه‌ای است که عوام بدان مشغول شده‌اند تا با اهل توحید آمیخته نگردند، آن در واقع شرح توحید است بر مبنای شریعت و بدان کسی که به پندارد خدا را توحید کرده، شرک ورزیده است.

۲۳۶. در مسجد منصور رو به مردم کرد و گفت: بدانید که خدای متعال ریختن خون مرا بر شما مباح کرده است، پس مرا بکشید.

شخصی از میان جمع گفت: ای شیخ چگونه کسی را که نماز می‌گزارد و روزه می‌گیرد و قرآن می‌خواند بکشیم؟

حلاج گفت: آن معنایی که از ریختن خونها جلوگیری می‌کند و پاسدار خون مردمان است خود از مقولهٔ نماز و روزه و قرآن خوانی بیرون است. بکشید مرا تا هم شما مزد یابید و هم من آسایش. مردم همه گریستند و حلّاج از آنجا برفت و من (عبدالودودبن سعید) او را تا خانه‌اش دنبال کردم و از او پرسیدم: ای شیخ معنی آنچه گفتی چیست؟

گفت: برای مسلمانان در دنیا کاری مهمتر از کشتن من نیست.

از او پرسیدم: راه رسیدن به خدا چگونه است؟

گفت: راه میان دو کس است و حال آنکه با خدا هیچ کس نیست.

گفتم: سخن خود را برایم آشکارتر ساز.

گفت: کسی را بر اشارتهای ما واقف نشود، تعبیرهای ما او را راهنمایی نخواهد کرد.

---

۱. نامه‌ای است به یکی از شاگردانش.

۲۳۷. خدا در زمان و مکان و دلها نگنجد و بر بندگان آشکار نگردد و به چشمها و وهمها و گمانها در نیاید. او به صفت قدم از آفریدگان جداست، همچنان که آفریدگان به صفت حدوث از او جدا هستند، آن را که چنین صفتی باشد چگونه می‌توان به سوی او راه جست؟

سپس گریست و ادامه داد ای دوستان! این خورشید است که نور آن نزدیک ولی دسترسی بدان دور است.

۲۳۸. خدا بندگان را به شهادت دادن در یگانگی‌اش امر کرد از توصیف کردن کنه هویّتش تهی کرد و خوض کردن در کیفیتش را، بر دلها حرام کرد، خاطرها را از ادراک لاهوتیّتش تیره ساخت. پس برای مردم ازخدا جز خبر چیزی آشکار نشود و خبر خود احتمال راست و دروغ در آن است. پاک و منزّه است خدای را که برای کسی بی‌هیچ علّتی متجلّی و برای دیگری بی‌هیچ سببی پنهان می‌گردد.

۲۳۹. اگر خداوند نمی‌فرمود: «لَأَملأنّ جَهَنَّم مِنَ الْجِنّةِ وَ النّاسِ اَجْمَعِین»[۱] من آب دهان خویش در آتش دوزخ می‌افکندم تا آتش بر دوزخیان به گل و ریحان تبدیل شود.

۲۴۰. کسی که می‌خواهد به مقصود برسد باید که دنیا را پشت سر نهد.

۲۴۱. هیچ کس خدای را جز خود خدا توحید نکرد و هیچ کس حقیقت توحید را جز پیامبر خدا نشناخت.

۲۴۲. در همهٔ روی زمین کفری نیست که در زیر آن ایمانی و طاعتی نیست که در زیر آن معصیتی بزرگتر از آن و اختیار کنج عبودیت و بندگی نیست که در زیر آن ترک حرمتی، و ادّعای محبّتی نیست که در زیر آن بی‌ادبی نباشد. ولی خداوند با بندگان خود به اندازهٔ طاقت و توانشان رفتار می‌کند.

۲۴۳. بنده اگر پروردگارش را توحید کند، خود را اثبات کرده است و آنکه خود را اثبات کند، مرتکب شرک خفی شده است. خداوند خود بر زبان هر بنده‌ای از بندگانش که بخواهد خویش را توحید می‌کند. و اگر خدا خویش را بر زبان من توحید کرده، این ناشی از نظر لطف و همّتی است که بر من دارد و گرنه ای برادر مرا با توحید چه کار؟

۲۴۴. توحید جدا کردن حَدَث از قدم و آنگاه روی گردانیدن از حَدَث و روی آوردن

۱. *اعراف*، آیه ۱۸: دوزخ را از جن و انس پر می‌کنیم.

به قدم است، البته اینها همه حشو و زوائد توحید است، امّا توحید محض، فنا شدن در قدم، از حَدَث است، فقط پیامبر خدا به حقیقت توحید راه می‌جوید.

۲۴۵. دانش هر چیزی در قرآن و دانش قرآن در حروف آغاز سوره‌ها و دانش آن حروف در لام الف و دانش لام الف در الف و دانش الف در نقطه و دانش نقطه در معرفت اصلیه و دانش معرفت اصلیه در ازل و دانش ازل در مشیّت و دانش مشیّت در غیب «هو» و دانش غیب هو آیه «لیس کمثله شیء» و هیچ چیزی همانند او نیست»، است که جز هو: خدا کسی آن را نمی‌داند.

۲۴۶. خطاب به نهر جوری: اگر پاره‌ای اشارات و رموز بر تو وارد آید و آن اشارات و رموز وارده به هم متصّل و احوال در منزلت متشابه و مشترک نباشد، آن واردات و حالات با هم متقابل و متساوی نمی‌شود و از امور خفیّه آگاهی به عمل نمی‌آید.

۲۴۷. نمی‌دانم که چه بگویم. اگر نیکوییهای شما را برشمارم به کنه آن نمی‌رسم، اگر جفای شما را بازگو کنم از حقیقت دور می‌افتم. نمادهای قرب شما برای ما پدیدار شد و ما را سوزانید و از وجود عشق شما فراموشی داد. آنگاه عشق شما بر سر مهر آمد و آنچه تباه کرده و نابود ساخته بود، بازسازی کرد. و طعم نیستی و نابودی را از راه یافتن به وجود من بازداشت، گویی که من نورها را می‌شکافم و پرده‌ها را می‌درم، تا آنجا که هر پنهانی آشکار و هر آشکاری پنهان شده، ولی همچنان برای من هیچ آگاهی دست نداده است، آنچه بود همچنان بر جای خود مانده است[1].

۲۴۸. خدا زندگانیت را همراه با بهترین سرنوشتها و خبرهای شادی‌بخش برایم دراز کند و مرگت را هرگز برای من پیش میاورد هر چند که سوز و گداز عشق و محبّت نهفتهٔ تو در دل ما چندان بالا گرفته است که هیچ نامه‌ای گزارشگر آن و هیچ حسابی شمارشگر آن و هیچ مرزنشی پایانگر آن نمی‌تواند باشد[2].

۲۴۹. در هنگام کشتنش خطاب به حلوانی که از او پرسید سرورم این چه حال است. گفت: کرشمهٔ جمال، اهل وصال را به سوی خود جلب می‌کند.

۲۵۰. همت شوق وصل صاحب خانه، باید چنان افکار ما را در آغوش گیرد و چنان

---

۱. نامه‌ای است از زندان به ابوالعبّاس بن عطا.

۲. نامه‌ای است از زندان به ابوالعبّاس بن عطا.

بر ذهن ما حاکم گردد که تصویر خانه از میان برود، تا آن ذاتی که شالودهٔ این کعبه را ریخته است دریافته شود.

۲۵۱. در آخرین حج (حوالی سال ۲۹۰) فریاد لبیک برکشید و گفت: خدایا مرا بیش از این بینوا و مستمند بکن. خدایا رسوایم ساز تا لعنتم کنند. خدایا مردم را از من بیزار کن تا هر کلمهٔ شکر که از لبم برآید فقط برای تو باشد و از کس جز تو منت نکشم.

۲۵۲. مناظلت با ابلیس و فرعون کردم، در باب فتوّت. ابلیس گفت: اگر سجود کردمی آدم را، اسم فتوّت از من بیفتادی. فرعون گفت که اگر ایمان به رسول او بیاوردمی، اسم فتوّت من از من بیفتادی. من گفتم که اگر از دعوی خویش رجوع کردی، از بساط فتوّت بیفتادمی. ابلیس گفت که من بهترم در آن وقت، که غیر خویش، غیر ندید. فرعون گفت: «ما علمتُ لکم من اله غیری» چون نشناخت در قوم خویش ممیزی میان حق و میان خلق. من گفتم: اگر او را نمی‌شناسد، اثرش بشناسد. من آن اثرم «أنا الحق» پیوسته به حق حق بودم.

۲۵۳. صاحب من و استاد من ابلیس و فرعون است. به آتشش بترسانیدند ابلیس را، از دعوی بازنگشت. فرعون را به دریا غرق کردند و از پی دعوی بازنگشت، به وسایط مقرّ نشد، لیکن گفت: «آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلاَّ الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرائِيلَ»[1] و نبینی که خداوند سبحان معارضه با جبرئیل کرد در شأن او گفت: «چرا دهانش پر رمل کردی؟ و مرا اگر بکشند یا برآویزند، یا دست و پای ببرند، از دعوی خود باز نگردم»

۲۵۴. آنکه گفت: سرّ به زبان این طایفه آن است که ظاهرش پنهان است و معانیش نزد ایشان بیان.

۲۵۵. واللّه که من سرّ را آشکار نکردم! و حقاً که میان بلا و نعمت او فرق نکردم!

۲۵۶. عجب دارم از تو و از من. فنا کردی مرا از خویشتن به تو. نزدیک کردی مرا به خود، تا پنداشتم که من توام و تو من.

۲۵۷. موجود من مرا از وجد غایب کرد، معروف من مرا منزه کرد از تعرّف به عرفان و از استدلال به عیان و از فرق و بین. من حاضر شدم و دیگران غایب، نزدیک شدم و

۱. یونس، آیه ۹۰: ایمان آوردم که هیچ خداوندی جز آن که بنی‌اسرائیل بدان ایمان آورده‌اند، نیست و من از تسلیم شدگانم.

نزدیک برداشتم، عالی شد و علوّ بگذاشتم. بی‌نردبان برشدم و بی‌اذن در شدم. من محوام در محو انیّت، محو بی‌اثبات، و اثبات بی‌محو.

۲۵۸. در آن هنگام که مصلوب بود. یکی پرسید تصوف چیست؟

گفت: اوّلش این است که می‌بینی و آخرش بر اهل ورا پوشیده است.

۲۵۹. آمیخته با آمیخته محوّط است و صرف به صرف منوط است و نه نوط و نه تحوّط عبارت معبّران در این شأن. فیض از امتلا است. «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً»[1]

۲۶۰. پرسیدند: «واجد» کیست؟

گفت: «شاهد به نفی عدد و اثبات وجد پیش از ابد»

۲۶۱. همه در عوالم نگاه کردند و اثبات کردند، من در خود نگریستم، و از خود بیرون رفتم و باز خود نیامدم.

۲۶۲. در حقّ موسی گوید که: «رَبِّ أَرِنی»[2] جزایش صعقه آمد. مطالبه چیزی که لایق سامع نیست نطقاً یا وهماً، صعقه را واجب کند، تا به سلب عقل و اذهان وجود باز بداند که او نه مرد آن است. معنی این می‌دهد که سؤال موسی به ارادت موسی نه به ارادت حق، اگر چه امور جمله به مشیّت اوست. لیکن غرض ما نه این است. اگر ارادت هر دو موافق افتادی، تجلّی را صعقه نبودی. صعقه از فرط عشق بود به رؤیت حق، زیرا که به رؤیت حدیث‌العهد بود. اگر در تحقیق تمکین بودی، رؤیتش انس اقتضا کردی، چنانچه سیّد پاکان معرفت را از جمال قدم به صعقه مستوحش نشد، زیرا گفتند: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأى»[3] که در حقیقت رؤیت ابهام صعقه نبود، تجلّی بی‌واسطهٔ کوه بود. چون در احمد ارادت نماند، ارادت قدم تجلّی بنمود. صورت و جانش نزد مشاهدهٔ قِدَم بماند «نحن معاشر الانبیاء ارواحنا أجسادنا»

۲۶۳. شخصی پرسید تصرف چیست؟

گفت: «چون محو شدی، به جایی رسی که محو و اثبات نماند.»

گفت که: «عبارت کن از این سخن ما را»

---

۱. رعد، آیه ۱۸: امّا کف به کناری افتد و نابود شود.

۲. *اعراف*، آیه ۱۴۳: پروردگارا به من بنما.

۳. نجم، آیه ۱۱: دل آنچه دید، دروغ مپنداشت.

گفت: «طواسن و رواسن لاهوتی است».
گفتند: بیان کن، که ما زبان قوم ندانیم.
گفت: این را عبارت نیست.

۲۶۴. شاهد شدم مولای خود را عیاناً

۲۶۵. خادم حسین کلماتی را در آخرین شب زندگانی او از وی شنید:
چون ما بینی، اگر تو را مُثله کنند به ذات تو پیش عقبت کرّات تو، تو را بخوانند ذات تو به ذات تو. آنگه حقایق علوم و معجزات خود پیدا کنم، صاعد شوم در معارج خویش به عروج ازلیّت خویش، پیش قول از بریّات که مرا حاضر کنند و مرا بکشند مرا بیاویزند و مرا بسوزانند و مرا برگیرند، صافیات من ذاریات شود. آنگه در لجّهٔ جاریات اندازند. هر ذرّه‌ای که از آن بیرون آید، عظیم‌تر از راسیات باشد.

۲۶۶. اشارت کند که چون حال وسوسه کند از مأتم و عُرس: «من بینم بهشت و دوزخ با املاک عرش و کرسی»

۲۶۷. دربارهٔ مقام انس گفت: انس حشمت است با وجود هیبت.

۲۶۸. معرفت در ضمن نکره مخفی است و نکره معرفت مخفی است.

۲۶۹. شخصی به او گفت: دعوی نبوّت می‌کنی گفت: اُف بر شما باد! که از قدر من بسی کم کنی!

۲۷۰. حق سبحان در ازل خویش به نفس خویش واحد بود. هیچ چیز با وی نبود. بعد از آن اشخاص و صرر و ارواح را پدید آورد. پس علم و معرفت پیداکرد. پس خطاب بر ملک و مالک و مملوک نهاد. فعل و فاعل و مفعول را بشناخت. آنگه به خود نگاه کرد در ازل خویش به نفس خویش در همگی که ظاهر نبود. جمله بشناخت از علم و قدرت و محبّت و عشق و حکمت و عظمت و جمال و جلال و آنچه بدان موصوف است از رأفت و رحمت و قدس. و ارواح و سایر صفات صور در ذات او بود که آن ذات او بود از کمال با آنچه در آن بود از صفت عشق، آن صفت صورت بود در ذات که آن ذات بود. بنگریست و آن چنان بود به مانند آنکه تو چیزی نیکو از وجود خود بینی و بدان خرّم شوی. مدّتی مدید که بر طور آن کسی واقف نشوند، اگر هو که آسمان و زمین را خواهند که به حساب مقدار آن بدانند، ندانند و عاجز آیند، زیرا که اوقاتِ ازلیّت جز ازل ندانند. حساب حدث

در آن ثابت نشود، اگر صد هزار آدم ذریّت جمع شوند تا به ابد، آن را در حساب نتوانند آورد.

سپس اقبال کرد به معنی عشق به جمیع معانی. با نفس خویش خطاب کرد به جمیع خطاب و حدیث کرد به جمیع محادیث. آنگه تحیّت کرد به جمیع کمال تحیّت. آنگه بدان مکر کرد به جمیع مکر. دیگر بار آن حرب کرد به جمیع حرب. دیگر بر آن تلطّف کرد به جمیع تلطّف. همچنین از مقامات که وصف در آن دراز بشود که اگر همه درخت روی زمین قلم گردد و آب دریا مداد شود، وصف آن به آخر نتوان پیوست که چون نجوی گفت و خطاب کرد، جمله از ذات او به ذات او ذات او را.

آنگه از معنایی از جمله معانیها، او نظر کرد و آن معنا از محبّت به انفراد، تا چندانی که شرح دادیم، در طول مدّت بگذشت از محادثه و خطاب. آنگه از صفتی در صفتی نگاه کرد. آنگه از سه در سه صفت نگاه کرد. آنگه از چهار صفت در چهار صفت نگاه کرد، تا به کمال رسانید. آنگه در او نظر کرد از صفت عشق به کلّیت صفت عشق، زیراکه عشق در ذات او، او را صفات بود به جمیع معانی. آنگه از صفت عشق در صفتی از صفات نگاه کرد. باز آن خطاب و محادثه کرد. تا همچنان بگذشت که فصل اوّل. آنگه از صفات عشق در صفات عشق نگاه کرد، تا هم چندان بگذشت و زیادت. آنگه در هر صفتی خود را نگاه کرد از صفات خود، تا هم بدین نسق در آن بگذشت، تا در همه صفات نگاه کرد و از صفتی به صفتی نگاه می‌کرد. تا به کمال در جمیع صفات کرد، تا هم بدان نسق در طول مدّت در آن بگذشت، تا در آنچه وصف نشاید کرد به ازلیّت او و کمال او و انفراد او و مشیّت او. آنگه خود را مدح کرد به نفس خویش. آنگه به صفت خویش صفات خویش را ثنا گفت. آنگه به اسم خویش اسماء خویش را ثنا گفت و به همه صفتی ذات خویش را و ثناء خویش را ثنا گفت.

آنگه خواست حق که بنماید این صفاتها از عشق به انفراد تا در آن نظر کند و باز آن خطاب کند. نظر در ازل کرد. صورتی پیدا کرد که آن صورت صورت او و ذات او بود و خداوند چون در چیزی نگاه کند، پیدا کند در آن از خود صورتی، تا به ابد آن صورت بود و در آن صورت تا به ابد علم و قدرت و حرکت و ارادت و جمیع صفات بود. چون تجلّی کند ابداً به شخصی، هر هو شود، در آن نظر کرد دهری از دهر او. آنگه بر او سلام کرد دهری از

دهر او. دیگر بر او تحیّت کرد و دهری از دهر او. آنگه با او خطاب کرد و تهنیت کرد. دیگر او را نشر کرد، همچنین تا بیامد به آنچه شناخت و نشناخت بیشتر از آن مدّت. آنگه او را مدح کرد و بر او ثنا کرد و او را برگزید به مثل این صفتها از فعل خود به صفاتها که مبدأ کرد از معنی ظهور در آن شخص که به صورت خود بادی کرده بود و او خالق و رازق شد. تسبیح و تهلیل کرد. صفات و افعال را پیدا کرد، هم چندان جواهر و عجایب پیدا کرد. چون در او نگاه کرد، او را در ملک آورد، در او تجلّی کرد و از او تجلّی کرد.

۲۷۱. اسماء حق از آنجا که ادراک است، اسم است و از آنجا که حق است، حقیقت است

۲۷۲. حق تعالی این هیاکل را در حقیقت بر آثار علل منوط به آفات فانیه آفرید. و برای ارواح اجل معینی گذارد و مرگ را بر آنان چیره گردانید و به هنگامی که اجل آن به پایان رسد، ناتوانش کند. در حالی که صفات خداوند از تمامی این اوصاف مبرّاست. پس چگونه جایز می‌باشد که حق در آنچه آن را آفریده، تجلی کند (با وجود این که این موجود ناقص است) دور باد این چنین تصوری. در حالی که خداوند سبحان در کتابش قرآن عبودیت را برای همهٔ آفریده‌هایش توصیف کرده است و فرمود: «وَ ما خَلَقْتُ الجنّ و الانس إلاّ لیعبدون» و فرمود هر آنچه در آسمانها و زمین است، عبد پروردگار هستند. پس چگونه جایز باشد که در آنچه آن را به نقص توصیف کرد، حلول کند. در حالی که عبودیت از برای بندگی معبود است.

۲۷۳. صوفی وحدانی ذات کسی است که احدی او را نپذیرد و او احدی را نپذیرد. و همچنین گفت: صوفی به خدا اشارت کنند. همچون خلق که به خداوند اشارت کنند.

۲۷۴. به ابوالعباس بن عطا نوشت: خداوند زندگانیت را به بهترین سرنوشتها و خبرهای شادی بخش برایم طولانی کند. و مرگت را هرگز برای من پیش میاورد. هر چند که سوز و گداز عشق و محبّت نهفتهٔ تو در دل ما چندان بالا گرفته است که هیچ نامه‌ای گزارشگر آن و هیچ حسابی شمارشگر آن و هیچ سرزنشی پایانگر آن نمی‌تواند باشد و من خود در این باره می‌گویم:

نوشتم، ولی برای تو ننوشتم
برای روحم - بی‌نوشته - نوشتم

بین روح و دوستدارانش فرقی نیست
تا من جداگانه با آنها سخن گویم
و هر نوشته‌ای از تو تراوش کند
بدون آنکه به پاسخ نیازی باشد به تو بازمی‌گردد

۲۷۵. از حلاج دربارهٔ تصوف پرسش شد، گفت: طواسی و رواسی لاهوتیت. سؤال کننده گفت: معنای آن را برای ما بیان کن. گفت: تعبیر نشود. گفته شد: چرا تفسیر آن را نگفتی.
گفت: می داند آن کسی که بداند. و نداند آنکس که نداند. گفتم از خدا بخواه تا مرا بر فهم این عبارت آگاه کند. این شعر را سرود:
به ما اعتراض مکن
ما این انگشتان را به خون عشاق آغشته‌ایم.

۲۷۶. دربارهٔ سماع از او پرسش شد، گفت: ظاهرش فتنه است و باطنش عبرت است. پس آنکه اشاره را بدانست، استماع پند (عبرت) برایش حلّ شد. وگرنه فتنه او را فراگیرد و بلیّه به او رسد. و اگر داعی زمامش را به دست لذت دهد مثل آن باشد که خود را بدست خویش کشته باشد.
۲۷۷. صوفی وحدانی ذات است احدی او را نپذیرد و او احدی را نپذیرد. تصوف استهلاک در حقایق حق و فنا از جمیع صفات خلق است.
۲۷۸. دربارهٔ معرفت از او پرسش شد، گفت: عبارت است از رؤیت اشیا و استهلاک همه در عزّ او.
۲۷۹. دربارهٔ معرفت از او پرسش شد، گفت: حالتی است که بر مُحِبّ مستولی شود تا جز مطلوب چیزی نبیند.
۲۸۰. حجاب پوششی است میان طالب و مطلوب و میان مرید و مراد. و میان قاصد و مقصود و آرزویی که برای خلق باشد نه برای حق. و حق محجوب نیست بلکه این خلق است که محجوب هستند و گفت: اعجاب تو، حجاب توست.

۲۸۱. مردی از حلاج پرسید: سرّ چیست؟
گفت: آنچه ظاهرش را بپوشاند و معنایش را آشکار کند.

۲۸۲. از او دربارهٔ اِنس پرسش کردند، گفت: شادی دلها با محبوب است.

۲۸۳. گفت: انس ارتفاع حشمت با وجود هیبت است و هنگامی که حشمت اوج گیرد که رجاء بر خوف غلبه یابد.

۲۸۴. گفت: اُنس انبساط مُحِبّ به محبوب است، و معنای آن این گفته ابراهیم (ع) است که: «ارنی کیف تُحی الموتی»[1] وکلام موسی (ع): «ارنی انظر الیک»[2]

۲۸۵. گفت: انس مؤانست ارکان است. پس از رؤیت اعیان غایب می‌شود.

۲۸۶. وجد مقرون به زوال و معرفت ثابت است و از بین نمی‌رود و این ابیات را سرود:

وجد، کسی را که راحتی‌اش در وجد است، به وجود آورد.
وجد نزد وجود حق مفقود است
اگر وجدم مرا به وحشت اندازد و به رؤیت وجد کسی را که در وجد باشد، مأنوس گرداند.

۲۸۷. گفت: آن کس را که خداوند در وقت خطرات قلبش مراقب کند، وقت حرکات جوارحش او را محافظت کند. و این اشعار را سرود:

نامی است با خلق، چون بدان حیران شده‌اند
تا از آن معنایی به کف آورند
به خدا سوگند، هرگز آنها بدان پی نبرند
مگر اینکه از نو آفریده شوند.

۲۸۸. ای کتاب عین‌الجمع: هر که به سخنان ما ایمان دارد و از آن چاشنی دارد. سلام مرا به او رسانید.

---

۱. بقره، آیه ۲۶۴.
۲. اعراف، آیه ۱۴۰.

۲۸۹. خداوند اول ما را بیافرید به نیکی و بخشش خویش، و به فضل خویش ما را هدایت کرد. اکنون به بهشت خویش ما را می‌خواند. برگ نیست از بهشت است که آن را به فضل خویش اول کرد، نیکی خویش را تمام کرد.

۲۹۰. از حال موسی (ع) از او پرسیده شد؛ گفت: در بادی امر برای موسی اثری باقی نماند. آنگاه موسی را از موسی فانی گردانید و برای موسی خبری از موسی نبود سپس با او سخن گفت و او مکلّم گشت. و با رسیدن موسی در حال جمع و فنا متکلم شد کی موسی مطابق حمل خطاب بود، ولی خداوند او را استوار و شنوا کرد.

۲۹۱. در عرفات گفت: ای راهنمای سرگشتگان، و چون دید همه دعا کردند او نیز سر بر تل ریگ نهاد و نظاره می‌کرد. چون همه بازگشتند. نفسی برآورد و گفت: پادشاها عزیزا پاکت دانم، پاکت گویم از همه تسبیح مسبّحان و از همه تهلیل مهلّلان و از همه پندار صاحب پنداران. الهی تو می‌دانی که از مواضع شکر تو ناتوانم. پس تو به جای من شکر کن خود را که شکر آن است و بس.

۲۹۲. از او پرسیدند که عارف را وقت باشد؛ گفت: نه از بهر آنکه وقت صفت صاحب وقت است و هر که با صفت خویش آرام گیرد، عارف نبود.

۲۹۳. دنیا بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذاشتن زهد دل و ترک خود گفتن زهد جان.

۲۹۴. کسی اعمال بیند از جمال دور ماند.

۲۹۵. چون قفل از قلب برداشته شد، ربانی شود و غیب‌ها را آشکار کند.

۲۹۶. کسی که به او اشارت کرد متصوف است. و کسی که از او اشارت کرد، او صوفی است.

۲۹۷. چون بلا و رنج در بنده‌ای ادامه یابد او را مألوف کند و این رحمت خدا بر اهل جهنم از آنجا که نمی‌فهمند.

۲۹۸. دربارهٔ این آیه: «ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوا وَ نَذَرُ الظّالِمِینَ فِیها جِثِیًّا»[1]
گفت: نجات نداد مگر با برگزیده ازلی و عنایت ابدی و رسم و وسم و اسم عوارضات زائله و امتحانات عاطله.

---

۱. مریم، آیه ۷۲؛ آنگاه پرهیزکاران را نجات می‌دهیم و ستمکاران را همچنان به زانو نشسته در آنجا وامی‌گذاریم.

۲۹۹. در آن ساعت که معشوق بساط سیاست گسترده باشد و عاشق را برای قتل حاضر کرده، عاشق در جمال او حیران شده و می‌گوید:

او بر سر قتل و من بدو حیران
کان راندن تیغش چه نگو بید.

۳۰۰. از اخلاق مردان مومن آن است که توانگریش میانه بود اگر بود قانع بود در فاقه از خوردن به خود.

۳۰۱. اندو او اگر مصوّر شود انبیا و اولیاء جمله روی به او آرند و یکی را نیز از بهشت یاد نیاید.

۳۰۲. هر که به همه مقامات بندگی فرا رسد و به جای آورد.

۳۰۳. مرید آن است که پیشی گیرد اجتهاد او بر مکشوفات او و مراد آن است که مکشوفات او بر اجتهاد پیشی گیرد تا چه چیز از صدق بیرون آید.

۳۰۴. تا زهد داغ انبیا را باز داده است هنوز داغی بر هیچ دلی ننهاده است.

۳۰۵. کسی که با دانش دربارهٔ تعلیم سخن گوید بر او غلط و سهو جایز باشد. و چه بسا خطا کند و راه درست رود و این از مقامات ظاهر ایمان است و آن کس که دربارهٔ انوار سخن گوید از صفات الوهیت بهره‌مند شود و الفاظ تامّه و شافیه و ناطقه که در دل دارد بهره‌مند گردید.

۳۰۶. هر که سخن به حروف گوید وی معلول باشد یعنی به علّت جوارح سخن گوید و هر که را کلام، سپس یک دیگر بود، مضطر باشد.

۳۰۷. مصطفی (ص) در شب معراج حق تعالی را دید بی چون. پس او را در دنیا به «دیدار» مخصوص کردند چنان که موسی به «کلام» مخصوص بود.

۳۰۸. هر که به قَدَر ایمان ندارد و نیارد کافر است و هرکس که معاصی به خدای تعالی حوالت کند فاجر است.

۳۰۹. هر که او را به عقل بجوید تا او را راه برد، به سرگردانی دچار گردد و غافل بماند و راه نیابد و چون بنده او را به عقل جوید سرّ او را با تلبیس برآمیزد تا چنان متحیّر شود و از حیرت گوید او هست یا نیست.

۳۱۰. او را نشناسد مگر آن کس که حق تعالی خود را به وی شناسا گرداند و او را یکی نداند مگر آن کس که وی خود را به وحدانیت خود او را شناسا کند. و به او ایمان نیاورد مگر آن کس که به او لطف کند یا لطف خویش دربارهٔ وی بکار بندد یا لطف خویش به او بنماید. و او را وصف نکند مگر آن کسی که خود را به سرّ به او بنماید یا خود را به سرّ وی پیدا کند. و او را خالص نباشد مگر آن کس که وی او را به خود کشد و او را نشاید مگر آن کسی که او را برگزیند.

۳۱۱. حق تعالی خود را به ما شناساند و دلیل او هم خود او بوده است.

۳۱۲. آن ایمان که وصف خدای است نفزاید و نکاهد. و آن ایمان که صفت انبیاء است زیادت پذیرد و نقصان نپذیرد.

۳۱۳. شکر غایب شدن از شکر به دیدن منعم است.

۳۱۴. حقیقت توکل به جای ماندن توکّل است. خداوند در سرّ بنده چنان بود که پیش از اینکه موجود شود.

۳۱۵. به ابراهیم خواص گفت: تصوف تو را به کجا رسانید؟

ابراهیم گفت: به مقام توکل.

گفت: هنوز اندر آباد کردن شکم هستی.

۳۱۶. ذکر دور کردن غفلت است، چون غفلت از سرّ بنده برخاست، حق را ذاکر باشد، اگر چه به زبان خاموش باشد.

۳۱۷. ابوالقاسم بغدادی گوید: از او پرسیدم که چرا نفوس عارفان از ذکر به ستوه آمدند، باز به اندیشه کردن راحتی یابد و اندیشه را جایگاهی قرار نیست و ذکر را عوض‌هاست که از آن شادی افزاید؟

گفت: نفوس عارفان ثمرات ذکر را کوچک شمردند. آن ثمرات ذکر ایشان را حمل نکرد بدان که جهد ذکر نتوانستند. باز ایشان را پدید آمد و روشن شد آنچه اندر پس اندیشه است و ایشان را از رنج اندیشه دور کرد.

۳۱۸. حیران و شیدا کنندهٔ من تویی، ذکر مرا شیدا نکرد. دور باد که دل من از آنکه ذکر من به وی اندر آویزد.

۳۱۹. ذکر واسطه‌ای است که تو را از دیدار من بپوشاند. چون ذکر به گرد دل من بپیچید، دل من از مشاهده باز دارد.

۳۲۰. معنای پیوند با خدا آن است که بنده جز آفریدگار خویش را نبیند و در سر او غیر آفریننده چیزی خطور نکند.

۳۲۱. محبّت لذت است. و از حق تعالی لذّت جستن محال است از بهر آن که چون بنده به مقام حقیقت رسد او را دهشت افتد و او را از صفات وی مستوفی کنند تا از صفت وی با وی چیزی نماند و چنان متحیّر گردد که خود خبر ندارد که من کجایم و چه می‌کنم.

۳۲۲. حجاب را پدید آورد و غمز و ناز کرد در سلطنت خویش، تا مرا غایب کند از عزّ رسوم خلق و هر معنایی که خلق در آنجا حاضر شوند.

۳۲۳. دور باد که وجود درک شود. این لهیب تواجد رمز است که ناتوان را مقهور کند.

۳۲۴. وجد جز رسوم ناپیدا فهمیده نشود. وجد در پرده می‌شود هنگامی که منظر دوست آشکار شود.

اندر وجود با ترس و خوف شادمانی کردم
گاه مرا غایب گردانید و گاه حاضر
وجود را به شاهد مشهود او فانی کرد
و وجود و هر معنایی راکه یاد شود
فانی کرد

۳۲۵. در خطاب به پروردگار گفت: اگر مرا در بلا قطعه، قطعه کنی و جز جز بدنم را تکه، تکه کنی، جز به دوستی تو چیزی نیفزایم.

۳۲۶. تو را کفایت کند به اینکه چون هوشیاری پدید آید، هستی تو در تو پدید آید.

پس حال شکر (مستی) چگونه باشد که مستی سزاوار توست
این دو حالی که از من دیدی، دو حال مستی و هوشیاری است
و من همیشه در یکی از این دو حالم یا هوشیاری یا مستی

۳۲۷. از او پرسیدند جمع چیست؟

گفت: این جمع که این گروه می‌گویند آن است که چاره‌ای نداشته باشی و اسرار همه جمع‌آوری و پراکنده کنی آنها را در او. چون نه شبیهی دارد و نه ضدی.

بر آن تسلط یابد، یا فهم او را دریابد. و هر کس که به سرّ فهم کند یا به زبان عبارت کند که آنچه دیدم خاطر استدلال باشد نه نظر جلال.

۳۲۹. سرّهای حق برای محتجبان هویدا نشود. چون تو به خلق محتجب گشتی، حقّ سرّ خود را از تو پنهان کرد. و به پنهان کنندهٔ سرّ تعرض مکن. خود را در چیزی که نمی‌فهمی به رنج مینداز. دور باد که حقیقت از آن که پدید آید تا آن را به دست آری.

۳۳۰. این اشعار را سرود

مرا محافظت کردی تا مرا از چراگاه هلاکت نجات دهی
هنگام دشمنی، عذر من تویی و هنگام تشنگی سیرابی من تویی
چون عارفی که او را به سرّ عُلوّ و برتری داده باشند
او را جز حقّ تعالی به کار نیاید
در دریاهای پرآب غواصی کنند تا گوهر وحی را بیابد
غواصی کند و مُهرهای غیب را بشکند
از آن چیزی که دل دوست اندوهگین را زنده کند
هر کسی که او در رسیدن به دوست سرگشته باشد
او را مرده‌ای چون زنده بینی

۳۳۱. بندگی آن است که چون خداوند وظیفه‌ای بر دوش نهاد، بر آن شرط را که واجب است، بجای آوری. و شرط واجب آن است که وظایف حق تعالی را بی‌آنکه چشمداشتی داشته باشی به انجام رسانی حتی اگر فضلی از ناحیه خداوند نبینی بلکه، تو را از رؤیت فضل به تمامی محروم کند.

۳۳۲. دربارهٔ کلام خدا که فرمود: «روزه از من است و جزای روزه من دهم».
گفت: منظور آن است که جزای روزه من هستم.

۳۳۳. هر آن کس که سخن نه از معنا و احوال خویش گوید، خود را اندر آن معنی به نفهمی زده باشد. چنان که خداوند فرمود: «كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً»[1]

۳۳۴. در معنای فقیر گفته است که: موسی از حضرت عزت پرسش کرد که: بار

۱. جمعه، آیه ۵: مانند الاغی که اسفار را حمل می‌کند.

۳۳۴. در معنای فقیر گفته است که: موسی از حضرت عزت پرسش کرد که: بار خدایا محتاجم، چون مرا به علم یقین مخصوص کردی، از تو در می‌خواهم که مرا از وعدهٔ علم یقین به اوج عین یقین رسانی و از حضیض عین‌الیقین به بقا حق‌الیقین رسانی.

۳۳۵. در سراسر زمین جای آرام می‌جستم. ولی برای من در زمین، جای آرامی نیست. به خواستهایم فرمان بردم، ولی مرا برده خود کردند. آه اگر به قضا تن داده بودم، آزاد بودم.

۳۳۶. ایمان موجب آرامش نمی‌شود بلکه تقوی است که موجب آرامش در ایمان می‌شود.

۳۳۷. علم‌الیقین به آنچه گویند که به دلایل نیاز داشته باشد و عین‌الیقین علمی را گویند که بی مجادله و گفتگو باشد.

۳۳۸. توحید امت خشنودی خداوند از ایشان است.

۳۳۹. توکل آتش است که در تحت فرمان قضا و قدر باشد.

۳۴۰. عشق راز و رمز خلقت است و میثاق نوع انسان مراسم و آداب اصطفاء است.

کتاب پنجم

اشعار

اشعار عربی

۱

نَظَری بَدْءُ عِلَّتی — وَیْحَ قَلْبِی وَ ما جَنَی
یا مُعِینَ الضَّنَی عَلَی — أَعِنّی عَلَی الضَّنَی

منابع

دیوان حلاج، تحقیق لویی ماسینیون، ص ۱۲۷. نسخهٔ احمد تیمور پاشا، ص ۱۹. *تکلمهٔ تاریخ طبری*، محمد بن عبدالملک همدانی، ۵۲۱ هـ/۱۱۲۷ م، ص ۹۸.

لغات

الضَّنَی: بیماری، ضعف، لاغری.

معین‌الضنی: رب‌العامین، معین بر شفاء بیماری است.

جَنَی: کسب گناه.

تحقیق

ماسینیون این قطعه را از آثار قدیمی می‌داند که تعبیری از زبان حال حلاج است.

۲

الی کم انت فی بحر الخطایا / تبارز من یراک و لاتراه؟
وَسَمْتُکَ سَمْتُ ذی ورع و دین / و فعلُک فعلُ مُتَّبِع هواه؟!
فیا من بات یخلو بالمعاصی / و عینُ اللّه شاهدة تراه
أتطمع ان تناول العفو ممّن / عَصیت و أنتَ لم تطلب رضاه؟
أتفرح بالذنوب و بالخطایا / و تنساه و لا احد سواه؟
فَتُبْ قبل الممات و قبل یوم / یلاقی العبدُ ما کسبت یداه

منابع

دیوان، ص ۳۸. نسخهٔ ابوطریف الشیبی، کامل بن مصطفی بن محمد بن حسین الکاظمی المکی العبدری، ص ۲۵.

لغات

السَّمت: راه، برتری و بلندی، و التسمیت اسم اللّه را گویند.
المعاصی: گناهان.

تحقیق

۱. در بیت چهارم به جای «ممن» در دیوان حلاج، لفظ «مما» بکار رفته است که در معنی تغییری حاصل نمی‌شود.
۲. در بیت پنجم «بالخطایا» را بر لفظ «الخطایا» آورده است.

۳

إذا دَهــمتکَ خــيول البــعاد	و نــادی الایــاس بــقطع الرجــا
فخذ فی شمالک تُرس الخضوع	و شُــدَّ الیــمین بسـیف البکـا
و نــفسَک، نــفسک! کـن خائفاً	عــلی حــذر مــن کـمین الجفا
فــإنْ جــاءک الهــجر فی ظلمة	فَــرْ فــی مشــاعل نــورالصــفا
و قــل للــحبیب:تــری ذلّــتی؟!	فــجدلی بــعفوک قــبل اللــقا
فــوَ الحبِّ لا تــنثنی راجِــعاً	عــن الحب الا بــعوضِ المُــنا

منابع

دیوان، ص ۴۰. نسخهٔ خطی تیمور، ص ۹، ابیات ۶ـ۱. نسخهٔ کامل بن مصطفی بن محمد بن حسین الکاظمی المکی العیدری، ص ۲۶.

لغات

دهمتکَ: تو را فرا گیرند.

الایاس: یأس و ناامیدی.

الصفا: اسمی از اسماء بهشت.

فَوَ: نوعی از قسم.

حُبّ: دوستی ضد کینه و بغض.

الحِبّ: معشوق، محبوب.

۴

وانّ الارض تخلومنک حتّی	تعالو ایطلبونک فی السماء؟
تراهم ینظرون الیک جهراً	و هم لا یبصرون من العماء!

منابع

دیوان، ص ۳۷. *شرح منازل‌السائرین*، محمود فرکاوی، ص ۱۵۲. نسخه (ک)، ص ۲۶.

لغات

جَهْراً: آشکار ضد پوشیده، خداوند در قرآن می‌فرماید: «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً»[1].

العماء: از بین رفتن نور چشم، نابینایی و در اینجا منظور نور قلب است.

تحقیق

در اینجا اشاره حلاج به آیه

«وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ، فَأَیْنَما تُوَلُّوافَثَمَّ وَجْهُ اللّٰه»[2] و آیه «هُوَالَّذي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ في سِتَّةِ أَیّٰامٍ ثُمَّ اسْتَویٰ عَلَی الْعَرْشِ، یَعْلَمُ مٰا یَلِجُ فِي‌الْأَرْضِ وَ مٰا یَخْرُجُ مِنْهٰا وَ مٰا

---

۱. بقره، آیه ۵۵: ما تا خدا را به آشکار نبینیم به تو ایمان نمی‌آوریم.

۲. همان، آیه ۱۱۵: مشرق و مغرب از آنِ خداست. پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست.

یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما یَعْرُجُ فیها وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَما کُنْتُمْ، وَ اللّٰه بِما تَعْمَلونَ بَصیرٌ»[۱].
شاید هم اشاره او در این ابیات به حدیث قدسی: «خلق اللّٰه آدم علی صورته» باشد.

۱. حدید، آیه ۴؛ اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید. سپس به عرش پرداخت. هر چه را در زمین فرو رود و هر چه را از زمین بیرون آید و هر چه را از آسمان فرود آید و هر چه را بر آسمان بالا رود، می‌داند. و هر جا که باشد همراه شماست و به هر کاری که می‌کنید بیناست. و نیز مجادله، آیه ۷.

۵

العِشقُ فی أزَلِ الآزالِ مِنْ قِدَمٍ ‌‌ ‌ فیه بِه مِنْهُ یَبْدو فیهِ إبْداءُ
العِشقُ لا حَدَثٌ إذ کانَ هُو صِفَةٌ ‌ ‌ مِنَ الصِّفاتِ لِمَنْ قَتْلاهُ أحیاءُ
صِفاتُه مِنْهُ فیه غیرُ مُحْدَثَةٍ ‌ ‌ و مُحْدَثُ الشیء ما مَبداهُ اشیاءُ
لمّا بدا البَدْءُ أبْدَی عِشقَهُ صِفَةً ‌ ‌ فیما بدا فَتلا لا فیه لألاءُ
واللامُ بالألِفِ المعطوفِ مُؤْتَلِفٌ ‌ ‌ کِلا هما واحِدٌ فی السَّبْقِ مَعْناهُ
و فی التفرّقِ اثنانِ إذا اجْتَمعا ‌ ‌ بالافْتِراقِ هما عَبْدٌ وَ مَولاهُ
کذا الحقائقُ: نارُ الشّوقِ مُلْتَهِبٌ ‌ ‌ عَنِ الحقیقةِ انْ باتوا و انْ ناؤوا
ذَلّوا بغَیرِ اقتدارٍ عندما وَلِهوا ‌ ‌ إنَّ الأعِزّاءَ اذا اشتاقوا اذِلّاءُ

منابع

این ابیات در نسخه (ک) آمده است و در نسخه ماسینیون نیست.

۶

ما یَفْعَلُ العَبْدُ و الأَقدارُ جاریةٌ عَلَیهِ فی کُلِّ حالٍ أیُّها الرّائی؟
أَلقاهُ فی الیَمِّ مَکْتُوفاً و قالَ لَهُ: إیّـاکَ ایّـاکَ أنْ تَبْتَلَّ بـالماءِ

منابع

دیوان حلاج، ص ۱۲۲. که ماسینیون آن را از باجوری: ***شرح جوهرة اللقانی***: ***وفیات‌الاعیان*** ابن خلکان نقل می‌کند. ***مرآة الجنان یافعی***، جلد ۲، ص ۲۵۸.
الف لیلة و لیلة، مجلد ۲، ص ۱۲۷. ***مدارج السالکین***، ابن قیم جوزی ابی عبدالله محمد بن ابی‌بکر بن ایوب ۶۹۱-۷۵۱ هـ / ۱۲۹۲-۱۵۳۰ م)، تحقیق محمد حامد الفقی، مصر ۱۳۷۵/۱۹۵۶، مجلد ۱، ص ۱۹۰. ***الیواقیت و الجواهر***، شعرانی، عبدالوهاب بن احمد بن علی، ۹۷۳ هـ / ۱۵۷۹ م، مجلد ۱، ص ۱۵۰.

لغات

یمّ: دریا، رودخانهٔ خیلی بزرگ.
تَبْتَلُّ: دل از دنیا کندن، بریده شدن، رها شدن، تَبَتُّل ج بُتُّل: مسیل آب در ته دره یا پایین‌ترین قسمت دره.

۷

لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ، يا سِرّى و نَجْوايى — لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ، يا قَصْدِى و مَعْنايى

أدْعُوكَ، بَلْ أنتَ تَدْعُونى إليكَ فَهَلْ — نادَيْتُ إيّاكَ أمْ نادَيْتَ إيّايى؟

يا عَيْنَ عَيْنِ وُجُودِى يا مَدَى هِمَمى — يا مَنْطِقى و عِباراتى و ايمايى

يا كُلَّ كُلّى، يا سَمْعى و يا بَصَرى — يا جُمْلَتى وَ تَباعِيضى وَ أجْزايى

يا كُلَّ كُلّى، و كُلُّ الكُلِّ مُلْتَبِسٌ — وَ كُلُّ كُلِّكَ مَلْبُوسٌ بِمَعْنايى

يا مَنْ بِهِ عَلِقَتْ رُوحى فَقَدْ تَلِفَتْ — وَجْداً فَصِرْتُ رَهِيناً تَحْتَ أهْوايى

أبكى على شَجَنى مِنْ فُرْقَتى وَطَنى — طَوْعاً، و يُسْعِدُنى بالنَّوحِ اعْدايى

أدْنُو فَيُبْعِدُنى خَوْفى، فَيُقْلِقُنى — شَوقٌ تَمَكَّنَ فى مَكْنُونِ احْشايى

فَكَيْفَ أصْنَعُ فى حُبٍّ كَلِفْتُ بِهِ؟ — مَوْلاى، قَدْ مَلَّ مِن سُقْمِى أطِبّايى

قالوا: تَداوَ بِهِ مِنْهُ، فَقُلْتُ لَهُمْ
یا قَومُ، هَلْ یَتداوَی الدّاءُ بالدّاء

حُبّی لِمولایَ أَضْنانی وَ أَسْقَمَنی
فَکَیْفَ أَشْکُو إلی مَوْلایَ مَوْلایی

إنّی لأرْمُقُهُ و القَلْبُ یَعْرِفُهُ
فَما یُتَرْجِمُ عَنْهُ غَیرُ إیمایی

یا وَیْحَ روحیَ مِنْ روحی، فَوا أسَفی
عَلَیَّ مِنّی فَإنّی أصْلُ بَلْوایی

کأنّنی غَرِقٌ تَبْدو أنامِلُه
تَغَوُّثاً وَ هُوَ فی بَحْرٍ مِنَ الماء

وَ لَیْسَ یَعْلَمُ ما لاقَیْتُ مِنْ أحَدٍ
إلاّ الذی حَلَّ مِنّی فی سُوَیْدایی

ذاکَ العَلیمُ بِما لاقَیْتِ مِنْ دَنَفٍ
و فی مَشیئَتِهِ مَوتی و إحْیایی

یا غایةَ السُّؤْلِ و المأمولِ یا سَکَنی
یا عَیْشَ روحیَ، یا دینی و دُنیایی

قُلْ لی ـ فَدَیْتُکَ ـ یاسَمْعی و یا بَصَری
لِمْ ذی اللجاجَةُ فی بُعْدی وَ إقْصایی؟

إن کُنْتَ بالغَیْبِ عَنْ عَیْنَیَّ مُحْتَجِباً
فالقَلْبُ یَرْعاکَ فی الإبْعادِ و النّایی

منابع

دیوان الحلاج، صص ۱۳ـ۱۱ که به نقل از: *رسالة الحلاجیه*، نسخة الشیخ طاهر جزائری، ص۵. نسخه تیمور، صص ۱۳ـ۱۲ (ابیات ۱۳ـ۱، ۱۹ـ۱۶). کتاب فی *سیرة الشیخ الشهید حسین بن منصور الحلاج او مقامات حلاج و مقالاته* ص ۹۳، (ابیات ۴ـ۱، ۱۳ـ۶، ۱۶ـ۱۳، ۱۸، ۲۹). *حکایة الحسین بن منصور للحلاج* چاپ برلین، ص ۴۳۹. *کشف المحجوب*

هجویری، ص ۳۳۲ (ابیات ۱، ۳، ۴). ابن جوزی، *نرجس القلوب* (ابیات ۳ـ۱، ۱۱ـ۵، ۱۹ـ۱۳). *کشکول بهاءالدین عاملی*، ص ۱۱۵. (ابیات ۲ـ۱، ۱۱، ۱۳).

لغات

لبیک: مصدر منصوب، دوبار تکرار برای تأکید است، لبیک اللهم لبیک.

نجوائی: از النجوی به معنای اسرار سخن.

تباعیضی: از تبعیض، مصدر بعض و به معنی جزء و بعضی از چیزها.

ملتبس: پوشیده، دشوار، مشکل، غیر معروف و غیر واضح.

شجنی: غم و غصه.

أدنو: نزدیک کرد.

مکنون: از کَنَنَ یعنی پوشیده، محفوظ.

السقم: بیماری.

أضنانی: رنج و کوششم.

ارمقه: از رمق.

ویح: کلمهٔ ترحم و تأسف.

بلوایی: مصیبتم.

أنامله: الانامل، سرانگشتان.

تغوّثاً: مصدر استغاث طلب و یاری و کمک.

سویداء: اندوه شدید.

دنف: عشق شدید یا بیماری مزمن.

محتجباً: مخفی شدن: پنهان شدن.

النایی: دور.

تحقیق

۱. در بیت سوم «ایمایی» در برخی از نسخ «اعیایی» هم ضبط شده است.

۲. در بیت ششم ماسینیون «قلِقتُ» را بر صیغه مجهول ضبط کرده است.

۳. در بیت هفدهم ماسینیون به جای «با دینی و دنیایی» یا «دنیایی و أخرایی» آورده است.

۸

الصَّبُّ - ربّی (اربّی) مُحِبٌّ　　نَوالُهُ مِنکَ عُجْبُ؟
عَذابُهُ فیک عَذْبٌ　　وبُعدُهُ عَنکَ قُربُ
وَ أنتَ عِندی کَروحی　　بَل أنتَ مِنها أحَبُّ
و أنتَ لِلعَینِ عَینٌ　　وَأنتَ لِلقَلبِ قَلبُ
حَسْبی مِنَ الحُبِّ أنّی　　لِما تُحِبُّ أُحِبُّ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۲۳، که از نسخه خطی چاپ لندن، ص ۳۳۱، *عجائب المخلوقات*، قزوینی مجلد ۲، ص ۱۱۲ (ابیات ۵-۲). *رئوس القواریر*، ابن جوزی ص ۵۸ (بیت دوم). *دائرة المعارف*، بستانی ماده حلاج و نیز *آثار البلاد و اخبار العباد*، *قزوینی*، ص ۱۶۸ (ابیات ۱، ۲، ۴). *مشارف انوار القلوب* ابن دباغ (عبدالرحمن بن محمد انصاری ۶۹۶ ه/۱۲۹۶ م) تحقیق هلموت ریتر، ص ۷۶، (ابیات ۵-۲).

لغات

الصبّ: عشق.
عَذْب: گوارا، لذیذ.

تحقیق

۱. در بیت اول بجای «الصبّ»، «الحبّ» نیز آورده‌اند.

۲. در بیت سوم به جای روحی، نفسی نیز گفته‌اند.

۳. در بیت پنجم به جای حسبی، حتی نیز ضبط کرده‌اند.

۹

سُبْحَانَ مَن أظْهَرَ ناسُوتُهُ ـــــرَّ سَنَا لاهُـوتِهِ الثَّاقِب
ثُـم بَدَا فـی خَلْقِهِ ظاهِراً فی صُورةِ الآکِلِ و الشَّارِبِ
حَتَّی لَقَدْ عـایَنَهُ خَـلْقُهُ کَلَحظَةِ الحَاجِبِ بالحَاجِبِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۴۱، به نقل از نسخه خطی تیمور، ص ۵ (بیت ۲ـ۱). *البدایة و النهایة* ابن باکویه تحریر ماسینیون در کتاب *اربعة نصوص* متعلق به تاریخ حلاج، ص ۱۸. *تاریخ ذهبی* (ابیات ۳ـ۱). *شطحیات*، روزبهان‌بقلی. *غرر، وطواط*، ص ۱۲۹ (بیت ۲ـ۱). *شرح فصوص*، داود قیصری، ص ۲۶۳. *ایقاظ*، ابن عجیبة، ص ۱۵۶، (ابیات ۳ـ۱). *تلبیس ابلیس*، ابن جوزی، ص ۱۶۶. *البدایة و النهایة*، ابن کثیر (ابی الفدا اسماعیل القرشی)، مجلد ۱۳، ص ۱۳۳. *التصوف الاسلامی*، دکتر زکی مبارک، مجلد ۲، ص ۲۱۷.

لغات

الناسوت: طبیعت انسانی.
سَنَا: به معنی ضوء؛ نور.
لاهوت: طبیعت الهی.

تحقیق

۱. در *البدایة و النهایة* در بیت دوم به جای «فی خلقه»، «علی الخلقه» ضبط است.

۲. لاهوت و ناسوت دو اصطلاحی است که حلاج آن را از مسیحیان سُریانی اخذ کرده است.

۱۰

كَتَبْتُ وَ لَمْ أكتبْ إليکَ و رُبّما كتبتُ الى روُحى بغيرِ كِتابِ
وَ ذلِکَ انَّ الرّوحَ لا فرقَ بَيْنَها و بينَ مُحِبّها بِفَضْلِ خِطابِ
وَ كُلّ كِتّابٍ صَادرٍ مِنْکَ وَارِدٍ اِليکَ بلا رَدّ الجوابِ، جوابى

منابع

ديوان حلاج، ماسينيون، ص ۴۲. و نسخهٔ ابوطريف الشيبى، كامل بن مصطفى بن محمد بن حسين كاظمى مكى عبدرى، ص ۳۱. خركوشى، تهذيب، ص ۲۷۸. ابن جهضم، *بهجة الاسرار*. *تاريخ بغداد*، مجلد ۸، ص ۱۱۵. *نشر المحاسن الغاليه*، اليافعى، ص ۲۸۸. *الطبقات الكبرى* شعرانى، مجلد ۱، ص ۹۳. *راجع التصوف الاسلامى فى الادب و الاخلاق*، دكتر زكى مبارک، مجلد ۱، ص ۲۱۶. *دائرة المعارف*، بستانى، مجلد ۷، ص ۱۵۳.

۱۱

لِلْعِلمِ اَهلٌ و لاايمانِ تَرْتِيبُ
وَ لِلْعُلُومِ و أهلِيها تَجارِيبُ

و العِلْمُ عِلمانِ: مَطْبُوعٌ و مُكْتَسَبٌ
و البحرُ بَحْرانِ: مَرْكُوبٌ وَ مَرْهُوبُ

و الدَّهْرُ دَهْرانِ: مَذْمُومٌ و مَمتدَحٌ
والنّاس إثنانِ: مَمْنُوحٌ وَ مَسْلُوبُ

فاسْمَعْ بِقَلْبِكَ ما يأتيكَ عَنْ ثِقَةٍ
و انْظُرْ بِفَهْمِكَ، فالتمييزُ موهُوبُ

اِنّى ارْتَقَيْتُ إلى طودٍ بلا قَدَمٍ
لَهُ مراقٍ على غيرى مَصاعِبُ

وَ خُضْتُ بَحْراً وَ لَمْ يَرْسُبْ بِهِ قَدَمِى
خاضَتْهُ رُوحى و قَلْبى مِنْهُ مَرْعُوبُ

حَصْباؤه جَوْهرٌ لم تَدْنُ منه يدٌ
لكِنَّهُ بِيَدِ الأفْهامِ مَنْهُوبُ

شَرِبْتُ مِنْ ماۀه رِيّاً بغيرِ فَمٍ
و الماءُ قد كانَ بالأفواهِ مَشْرُوبُ

لِأنَّ رُوحى قَديماً فيه قَدْ عَطِشَتْ
والجِسْمُ ما مَسَّهُ مِن قَبْلُ تركيبُ

إنّــــی بـــــنیمٌ وَلی آبٌ أَلـــوذُبِهِ
قَـــلبی لغَـــیبَتِه مـــا عِشْـتُ مکـرُوبٌ

أعْـــمیٰ بَـــصیرٌ و إنّـــی أبْـلَهٌ فَـطِنٌ
ولـــی کَـلامٌ، إذا مَـا شِـئْتُ، مَـقْلُوبٌ

و فِـتْیَةٍ عَـرَفُوا مـا قَـدْ عَـرَفتُ فَـهُمْ
صَحْبی وَ مَنْ یَحْظَ بالخَیْراتِ مَصْحُوبٌ

تَـــعَارَفَتْ فـــی قَـدِیمِ الذَّرِّ أَنْـفُسُهمْ
فَأشْـرَقَتْ شَـمْسُهُمْ و الدَّهْـرُ غِرْبیبٌ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۶-۱۵، از نسخه خطی کوپر کوپرولو، مجلد اول، ص ۱۶۲۰ (ابیات ۱۳-۱). نسخه خطی لندن، ص ۳۲۷ (ابیات: ۲-۱، ۵، ۸، ۱۱-۱۰).

لغات

مرهوب: ترسناک، مردم از نزدیک شدن، بدان می‌ترسند.

مذموم: ناپسند.

موهوب: بخشش، عطا کردن.

طود: کوه خیلی بلند.

مَراق: جمع مرقاة به معنای درجه و مرتبه.

حصباؤه: الحصباد: از لحصی، سنگ کوچک.

ریّا: از الری ضد عطش.

مَسّه: اصابه، برخورد.

اُلوذ: پناه جستن.

مکروب: مصیبت و غم.

أبله: کسی که عقلش ضعیف شود، فراموش کار.

غربیب: سیاهی زیاد.

تحقیق

۱. در بیت اول ماسینیون «واهلیها» را به صورت «و اهلها» به خاطر موزون بودن ضبط کرده است.

۲. در بیت نُهم ماسینیون «مسّه» را به صورت «ماسّه» به خاطر موزون بودن، آورده است.

۳. در بیت دوازدهم، ماسینیون به جای «فِتیَة» از «ذوفتا» استفاده کرده است.

۱۲

طَلَعَتْ شَمْسُ مَنْ اُحبُّ بِلَيْلٍ فاسْتَنارَتْ فَما لها مِن غُروبْ
إنَّ شَمْسَ النَّهارِ تَغرُوبُ باللَّيْلِ و شَمْسُ القُلُوبِ لَيْسَ تَغيبْ
مَنْ أحَبَّ الحبيبَ طارَ إليهِ اشـتياقاً إلى لقاء الحَبيبْ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۴۵ (بیت ۲-۱). *حقائق التفسیر*، سُلَمی در ذیل آیه ۷۶، از سوره ۶ (بیت دوم). *لطائف الاسرار*، القشیری، در ذیل آیه ۲-۶۱ از سوره ۲۵، مجلد سوم، ص ۸۰ (بیت دوم). *تکلمة التاریخ طبری*، همدانی، ص ۸ *روضة الطالبین*، غزالی.

تحقیق

۱. در *تکلمهٔ تاریخ طبری*، همدانی به جای مصرع اول، «طلعت شمس مَن احبّک لیلا» ضبط است.
۲. در *ایقاظ الهمم* بیت دوم به صورت ذیل ضبط است: «انَّ شمس النهار تطلع لیلاً» و «شموس القلوب لیس تغیب».

۱۳

كَفى حَزَناً أنّى أُنادِيكَ دائباً كأنّى بَعيدٌ أوكأنّكَ غائِبُ
وأطلُبُ مِنكَ الفَضْلَ مِنْ غيرِ رغبةٍ فلم أرَ مِثلى زاهِداً وَ هوَ راغِبُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۲۲، به نقل از *تفسیر ابن عطاء*، مجلد ۳، ص ۱۸۸. *تهذیب*، خرکوشی، ص ۱۶۲.

لغات

الفضل: نیکی و احسان زیاد بدون چشم داشت.
زاهد: عابد، پرهیزکار.

تحقیق

۱. در بیت اول به جای «دائباً» در کتاب *حقائق التفسیر* «دائماً» ضبط است و نیز در کتاب *غایةالسرور*، به صورت «دیّناً» ضبط است.

۲. در بیت دوم به جای کلمه «الفضل»، «الوصل» و به جای «رغبة»، «رهبه» در نسخه خطی لندن آمده است، و همچنین به جای «لم أر» در کتاب *غایة السرور*، «لم یر» مضبوط است.

۱۴

رَأیتُ رَبّی بِعَینِ قَلبی   فَقُلتُ: مَن أنتَ؟ قالَ: أنتَ
فَلَیسَ لِلأینِ مِنکَ أینٌ   وَلَیسَ أینٌ بِحَیثُ أنتَ؟!
وَلَیسَ لِلوَهمِ مِنکَ وَهمٌ   فَیَعلَمَ الوَهمُ أینَ أنتَ؟
أنتَ الذی حُزتَ کُلَّ أینٍ   بِنَحوِ لا أینَ فَأینَ أنتَ؟
فَفِی فَنایی فَنا فَنایی   و فی فَنایی وَجَدتَ أنتَ
فی مَحوِ اِسمی وَ رَسمِ جِسمی   سَألتُ عَنّی فَقُلتُ: أنتَ
أشارَ سِرّی إلیکَ حَتّی   فَنیتُ عَنّی و دمتَ أنتَ
أنتَ حَیاتی وَ سِرُّ قَلبی   فَحَیثُما کُنتُ کُنتَ أنتَ
أحَطتَ عِلماً بِکُلِّ شَیءٍ   فَکُلُّ شَیءٍ أراهُ أنتَ
فَمُنَّ بِالعَفوِ یا إلهی   فَلَیسَ أرجو سِواکَ أنتَ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۴۶، نقل از *طواسین* (طاسین النقطه)، ص ۱۱، (ابیات ۴ـ۱). *کشف‌المحجوب*، هُجویری، ص ۳۱۷ (ابیات ۶ـ۵) *بستان*، سهروردی بغدادی، قسمت ۲۶ (بیت اول). *محاسن*، ابن‌العریف، ص ۱۲۹ (ابیات ۶ـ۱). *ایقاظ الهمم*، ابن عجیبه (ابیات ۵ـ۱). *فتوحات مکیه*، ابن عربی، مجلد ۴، ص ۲۲ (ابیات ۶، ۹، ۱۰). *حیاة‌الحیوان*، دمیری (کمال‌الدین محمد بن عیسی شافعی، ۸۰۸ هـ)، مجلد اول، ص ۲۳۴، (ابیات ۸ـ۵).

تحقیق

ماسینیون شش بیت از آن را ضبط کرده است، مابقی ابیات از منابع بالا گرد آمده‌اند.

١٥

أقتلونى يا ثِقاتي إنَّ فى قَتْلِى حَيَاتِى
وَ مَمَاتِى فى حَياتِى و حَيَاتِى فى مَمَاتِى
أنا عِنْدِى مَحْوُ ذاتِى مِنْ أَجَلِّ المَكْرُمَاتِ
وَ بَقايِى فى صِفاتى مِنْ قَبيحِ السّيئات
سَئِمَتْ روُحى حَيَاتِى فى الرُّسُومِ البَالِيَاتِ
فاقْتُلُونِى و احْرُقُونى بعِظَامِى الفَانِيَاتِ
ثُمَّ مُرّوا بِرُفاتِى فى القُبورِ الدّارِساتِ
تَجِدوا سِرَّ حَبيبى فى طَوَايا البَاقياتِ
إنَّنى شَيْخٌ كبيرٌ فى عُلُوِّ الدّارِجَاتِ
ثُمَّ إنّى صِرْتُ طِفْلاً فى حُجُورِ المُرْضِعَاتِ
ساكِناً فى لَحْدِ قَبْرٍ فى أراضٍ سَبِخَاتِ
وَلَدَتْ أُمّى أباها! إنَّ ذا مِنْ عَجَبَاتِى
فَبَنَاتى ـ بَعْدَ أنْ كُنَّ بَنَاتى ـ أَخَوَاتِى
ليسَ مِنْ فِعْلِ زَمَانٍ لا، و لا فِعْلِ الزُّنَاةِ
فاجْمَعِ الأجزاءَ جَمْعاً مِنْ جُسُومٍ نَيِّراتِ
مِنْ هواءٍ ثُمَّ نارٍ ثُمَّ مِنْ مَاءٍ فُراتِ
فازْرَعِ الكُلَّ بأرْضٍ تُربُهَا تُرْبُ مَوَاتِ
وَ تَعَاهَدْهَا بِسَقْيٍ مِنْ كُؤُوسٍ دَائِراتِ
مِنْ جَوارٍ سَاقياتٍ وَ سَوَاقٍ جارياتِ
فإذا أتْمَمْتَ سَبْعاً أنْبَتَتْ خيرَ نَباتِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۳-۳۳، به نقل از *نسخهٔ خطی قازان*، ص ۹-۹۸ (ابیات ۱۰-۱، ۱۲) و *نسخه خطی جزائری* (ابیات ۲-۱)، *لغة موران*، سهروردی، *نسخه خطی*، ص ۹۱، (ابیات ۲-۱). *تحفة*، ابن عربی (ابیات ۲-۱). *فتوحات مکیه*، مجلد ۴، ص ۱۷۱ (بیت ۱۲). *مثنوی معنوی*، جلال‌الدین محمد بلخی، دفتر سوم، بیت ۱۷۷ (ابیات ۱۲-۱۰). *عجائب*، قزوینی، مجلد ۲، ص ۱۱۲ (ابیات ۲-۱). *تفسیر*، علاءالدولة السمنانی، در ذیل تفسیر سوره جمعه (ابیات ۲-۱). *شرح الشفاء*، مجلد ۲، ص ۷۰۲ (بیت اول). *دائرةالمعارف*، البستانی، مجلد ۸، ص ۱۱۳. *فتوحات مکیه*، مجلد ۲، ص ۸۶۸ و مجلد ۴، ص ۱۹۹ (ابیات ۲-۱، ۱۱)، *مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد*، نجم‌الدین رازی، ص ۱۲۵، (ابیات ۲-۱). *حل‌الرموز و مفاتیح الکنوز*، شیخ عزالدین عبدالعزیز بن عبدالسلام مقدسی (۶۶۰هـ/ ۱۲۶۱ م). *آثار البلاد و اخبار العباد*، قزوینی ص ۱۶۸ (بیت ۲-۱).

لغات

ثقاة: اهل ثقه، دوستان.
سئمت: ملّت، ملول گشت.
رُفاتی: از الرفات، جُثه.
الدّارسات: اثرات و نشانه‌ها، باقی‌مانده از ساختمانهای فرسوده و کهنه.
طوایا: جمع الطویة، نیت، آنچه انسان در دل دارد. «فُلانٌ حَسَنُ الطَّوِیَهِ» یعنی فلانی پاک نیت و خوش نیت است.
الدّارجات: از تدرج و اندرج به معنی مراتب و درجات یا به معنی از بین رفتن قومی.
حجور: جمع حجر به معنای آغوش.
لحد: قسمتی از قبر که در زیر آن مرده را قرار می‌دهند.
سَبَخات: زمین شوره‌زار.
الزناة: جمع الزانی، کسی که فعل حرامی انجام دهد.
ماءفرات: بسیار شیرین و گوارا. قرآن: «و أَسْقَیْناکم ماءً فُراتاً»[1].

۱. مرسلات، آیه ۲۷؛ و از ابر بر شما آب زلال گوارا نوشاندیم.

۱۶

سِــرُّ السَّــرائِـر مَـطْوِیٌ بـاثْباتِ فـی جَـانِبِ الْأُفـقِ مِنْ نُـورٍ بِطیّاتِ
فَکَـیْفَ و الکَیْفُ مَعْروفٌ بِظَاهِرِهِ فـالغَیْبُ بـاطِنُهُ لِـلذَّاتِ بـالذَّاتِ
تَـاهَ الخـلائِقُ فـی عَـمْیَاءَ مظلمةٍ قَـصْداً و لم یـعرِفُوا غـیرَ الإشـارَاتِ
بالظَّنِّ و الوَهْـمِ نَـحْو الحَـقِّ مَـطْلَبُهُمْ نَـحْوِ الـسَّـماء یُـنَاجُونَ الـسَّماواتِ
والرَّبُّ بـیـنَهُمْ فـی کُـلِّ مُـنْقَلَبٍ مَـحَلُّ حـالاتِهِمْ فـی کُلِّ سَـاعاتِ
وَ ما خَلَوْا مِنْهُ طَرْفَ العینِ ـ لوعَلِمُوا و مـا خَـلاَ مِـنْهُمْ فی کُلِّ أوقَـاتِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۹ـ۴۸، به نقل از نسخه خطی لندن، ص ۳۲۷ (ابیات ۶ـ۱). نسخهٔ خطی قازان (ابیات ۶ـ۵). هتک‌الاستار، نابلسی (ابیات ۵ـ۳).

لغات

یناجونَ: بازگشت می‌کنند و به آسمان رو می‌کنند.

مُنْقَلَب: دگرگون گشته، بازگشته، قرآن می‌فرماید: «وَ سَیَعلَمُ‌الّذینَ ظَلَموا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُون».[1]

تحقیق

۱. ماسینیون به جای «السّماء» در بیت چهارم «الهواء» ضبط کرده است که به یک معناست.

۲. بیت دوم اشاره به سخن مالک بن انس (۱۷۹ هـ/۷۹۵م) می‌کند. که می‌گوید: چون دربارهٔ این کلام الهی از او سؤال شد: «اَلرَّحمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَویٰ»[2] گفت: الاستواء معقول است و کیفیت آن مجهول. و پرسش دربارهٔ آن بدعت است و ایمان و اعتقاد بدان واجب.

این بیت ردّی بر کلام امام مالک است. چون به نظر حلاج خداوند معروف به ظاهرش است که در انسان الهی چون منبع تمثیل یافته است. ولی غیب مجهول است، چراکه به ذات الهیه خودش متصل است و شناختش ممکن نیست.

---

۱. شعراء، آیه ۲۲۷؛ بزودی خواهند دانست که به چه کیفرگاهی و دوزخ انتقامی بازگشت می‌کنند.
۲. طه، آیه ۵؛ آن خدای مهربانی که بر عرش عالم وجود به علم و قدرت محیط است.

۱۷

لی حَبیبٌ أزورُفی الخَلواتِ — حاضِرٌ غائِبٌ عَنِ اللَحَظاتِ
مَا تَرانی أصغِی اِلیهِ بِسِرّی — کَیْ أعی ما یَقُولُ من کَلِمَاتِ؟!
کَلِماتٌ مِنْ غَیْرِ شَکْلٍ و لا نُطْقٍ — و لا مِثْلِ نَغْمَةِ الأَصْوَاتِ
فَکَأنّی مخاطِبٌ کُنتُ اِیّاه — علی خاطِری بِذاتی لِذاتی
حاضِرٌ غائِبٌ قَریبٌ بَعِیدٌ — وَ هُوَ لَمْ تَحْوِهِ رُسُومُ الصِّفَاتِ
هُوَ أدْنی مِنَ الضّمیرِ اِلی الوَهْمِ — وأخْفَی مِن لائِحِ الخَطَراتِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۸ـ۴۷، به نقل از نسخهٔ خطی قازان، ص ۱۰۰. نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۲۳ (ابیات ۶ـ۱). نسخهٔ خطی برلین، ص ۴۱ (ابیات ۳ـ۱، ۶ـ۵)، *بهجة‌الاسرار*، شطنوفی، ص ۱۶۱ (ابیات ۶ـ۱).

لغات

أعی: بفهمد و درک کند.

تحقیق

۱. در بیت دوم به جای «بِسِرّی» در تحقیق ماسینیون «بِسمعی» ضبط شده است.
۲. در بیت ششم به جای کلمه «لائح» لوائح هم در بعضی از نسخ به خاطر مرزون بودن، ضبط شده است.

۱۸

وَاللّهِ لو حَلَفَ العُشّاقُ أَنَّهُمُ مَوْتَى مِنَ الحُبِّ أو قَتْلَى لَما حَنَثُوا
قَوْمٌ إذا هُجِرُوا مِنْ بَعْدِما وُصِلُوا ماتوا، و إنْ عادَ وَصْلٌ بَعْدَه بُعِثُوا
تَرَى المحبِّينَ صَرْعَى فى دِيارِهِمُ كَفِتْيَةِ الكَهْفِ، لايَدْرُون كَمْ لَبِثُوا

۱۹

کَفَرْتُ بِدِینِ اللّٰهِ و الکفُر واجبٌ علَی
و عــــند المُسْــــلِمینَ قــــبیحُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۰۶، به نقل از نسخهٔ خطی قازان، ص ۱۶. مجموعة *النصوص*، تحریر ماسینیون، ص ۵۹. زبدة... عین‌القضاة همدانی، ص ۶۸. *جواهر* مجلد ۴، ص ۱۰۲، نسخهٔ خطی لندن، ص ۵۶۰. نسخهٔ خطی ولی‌الدین، ص ۱۶۳. *ریاض‌العلماء*، رضا قلی، *اخبار الحلاج*. تحقیق لوئی ماسینیون و پاول کراوس ص ۹۹. *رسائل ابن عربی، رسالة الی الامام الرازی*، مجلد ۱، ص ۱۳.

لغات

الکفر: به معنی لغوی آن پوشاندن است و احتمال دارد منظور حلاج این باشد که دین خدا را مخفی کردم یا پوشاندم (دین حقیقی) و آن را ظاهر نکردم یا دین به معنی راه و اسرار الهی باشد.

تحقیق

ابن عربی در تفسیر این بیت می‌گوید که حلاج به بعضی از شاگردانش می‌نوشت: سلام بر تو ای فرزندم، خداوند ظاهر شریعت را از تو پوشاند و حقیقت کفر را برای تو آشکار کرد، پس ظاهر شریعت شرک پنهان است و حقیقت کفر، معرفت آشکار است.

۲۰

فَمَالی بُعْدٌ بَعْدَ بُعدِکَ بعدَما
تَیَقَّنْتُ أنَّ القُرْبَ و البُعْدَ واحِدُ
و إنّی و إنْ أُهْجِرْتُ فَالهَجْرُ صَاحِبی
و کیفَ یَصِحُّ الهَجْرُ و الحُبُّ واحِدُ
لَکَ الحمدُ فی التّوفِیقِ فی مَحْضِ خالِصٍ
لِعَبْدٍ زَکّی مَا لِغَیْرِکَ سَاجِدُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۵۰. *الطواسین*: طاسین الأزل و الالتباس، ص ۴۴ به نقل از نسخهٔ خطی لندن.

لغات

تَیَقَّنْتُ: برای تأکید و یقین.

تحقیق

روزبهانی بقلی در *شرح شطحیات* در ذیل این ابیات این عبارت را بیان می‌کند:

قرب و بعد در توحید واحد است غیر ممتحن را. هجر و وصل یکسان است غیر مطرود را. مأمور به سجود آدم اگر سجود کردی، حق را سجود کردی، غیر نبود، غیریّت از آن دید که از قِدَم به حدث محتجب بود.

۲۱

لا تَـلُمْنی، فـالّلوْمُ مِنّی بَـعیدُ   وأَجِـرْ سَـیِّدی، فـإنّی وَحیدُ
إنَّ فی الوَعْدِ، وَعْدِکَ الحقُّ حقّاً   إنَّ فی البَدْءِ، بدْءَ أمری شَـدیدُ
مَنْ أَرادَ الکِتابَ هَذا خِطابی   فـاقرأوا واعْـلَمُوا بأنّی شَـهیدُ

منابع

دیوان *الحلاج*، ص ۵۱، به نقل از *الطواسین* (طاسین الازل و الالتباس) ۹ـ۶، ص ۵۳.

لغات

الّلوْم: سرزنش و عتاب.

۲۲

قَدْ تَصَبَّرْتُ، وَ هَلْ يَصْبِرُ   قَلْبِی عَنْ فُؤَادِی
مَازَجَتْ رُوحُکَ رُوحِی   فِی دُنُوِّی وَ بِعَادِی
فَأَنَا أَنْتَ کَمَا أَنَّکَ   أَنِّی (یا أَنِّی) وَ مُرَادِی

منابع

فتوحات مکیه، ابن عربی، مجلد ۳، ص ۱۳۲ (بیت ۲). **نسخه خطی** قازان، ص ۲۸۱ (ابیات ۲ـ۱). **نسخهٔ خطی** لندن، ص ۶ و ۳ (ابیات ۳ـ۱). **نسخه خطی** تیمور، ص ۱۰ (ابیات ۳ـ۱). **مشارق أنوارالقلوب**، ابن دباغ، ص ۸۷

تحقیق

در *مشارق انوار القلوب*، ابن دباغ به جای «قد تصبّرت»، «ما تصبّرت» آمده است. به جای «قلبی»، «جسمی» ضبط است.

۲۳

أَنْتُمْ مَلَكْتُمْ فُؤَادِی　　فَهِمْتُ فِی کُلِّ وادِ
رُدُّوا عَلَیَّ فُؤَادِی　　فَقَدْ عَدِمْتُ رُقَادِی
أَنَا غَرِیبٌ وَحِیدٌ　　بِکُمْ یَطُولُ انفِرَادِی

منابع

دیوان الحلاج، ص ۵۲ به نقل از نسخه خطی لندن. نسخه (ک) ص ۴۲.

لغات

الفؤاد: قلب.

الرقاد: خواب.

تحقیق

۱. در بیت دوم در نسخه ماسینیون به جای «ردّوا»، «ردقّ» ضبط است.

۲. در بیت سوم ماسینیون «غریب» و «وحید» را به صورت منصوب آورده است.

۲۴

يـا طَالَمَا غِبْنَا عَن اشْبَاحِ النَّظَرْ   بِـنُقِطَةٍ يَـحْكى ضِـيَاؤُهَا القَـمَرْ
مـن بِـشْـمٍ و شَـيرَجٍ وَ اُخرفٍ   وَ يَـاسمينٍ فـى جَبينٍ قـد سَـطرْ
فَامْشُوا وَ نَمْشى وَ نَرَى اَشْخَاصَكُمْ   و اَنْـــتُمْ لا تَـــرَوْنَا يـــا دُبَــرْا

منابع

دیوان الحلاج، ص ۳۶، به نقل از *مختار من کشف‌الاسرار*، الجوبری. نسخهٔ خطی پاریس ص ۱۲ (ابیات ۲-۱). نسخه خطی اَسعد چاپ استانبول. نسخهٔ (ک)، ص ۵۰.

لغات

شیرج: روغن کنجد.
دُبر: پشت سر، قرآن می‌فرماید: «وإنْ کانَ قَمیصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ»[۱].

تحقیق

۱. در بیت اول *دیوان الحلاج* به جای «تحکی»، «یحکی» آمده است.
۲. در بیت سوم در *دیوان الحلاج* به جای «فامشوا»، «تمشوا» آمده است.

---

۱. یوسف، آیه ۲۷: و اگر پیراهن از پشت دریده باشد.

۲۵

لأنوارِ نورِ النّورِ فی الخَلْقِ أنوارٌ — وَ لِلسِّرِّ فی سِرِّ المُسِرّینَ أسْرارٌ
وَلِلْکَونِ فی الأکوانِ کَونٌ مُکَوَّنٌ — یُکِنُّ لَهُ قَلْبی وَ یَهْدِی و یَخْتارُ
تَأمّل بِعَیْنِ العَقْلِ مَا أنا واصِفٌ — فَلِلْعَقْلِ أسْماعٌ وُعاةٌ و أبْصارٌ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۵۹، به نقل از *نسخهٔ خطی* جزائری، ص ۴. *نسخهٔ خطی* لندن، ص ۳۳۸.
اخبار الحلاج، ص ۵۲. نسخهٔ (ک)، ص ۴-۴۳.

لغات

وعاة: جمع واعی به معنای جمع کننده و در خود نگهدارنده، پذیرنده و قبول و حفظ کنندهٔ سخن.

تحقیق

در *اخبار الحلاج* قبل از این قطعه چنین آمده است: و گفت: حقیقت توحید در سر و آن سر میان دو خاطر و آن دو خاطر میان دو اندیشه نهفته است و اندیشه از نگاه چشمها تندتر است. سپس این ابیات را سرود.

۲۶

دَلالٌ، یا حبیبی (یا مُحَمَّد)، مُسْتَعَارُ دلالٌ بـعد انْ شـابَ العِـذَارُ؟!
مَـلَکْتَ وَ حُـرْمَةِ الخَـلَوَاتِ قَـلْباً لَـوِیتَ بِـه وَقَـرَّ بـهِ القَـرارُ
فـلا عَـیْنٌ یُـؤَرِّقُها اشـتِیاقٌ و لا قَـلْبٌ یُـقَلْقِهُ ادِّکـارُ
نَـزِلْتَ بِـمَنْزِلِ الأعْـداءِ مِـنّی و بِـنْتَ، فـلا تَـزُورُ و لاتُـزارُ
کَـمَا ذهبَ الحِـمَارُ بأمِّ عـمرٍ فـلا رَجَـعَتْ و لا رَجَـعَ الحِـمَارُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۱۱. تاریخ بغداد، الخطیب، مجلد ۸، ص ۱۱۶. *مصایب الحلاج*، ص ۲۳۴. نسخه (ک)، ص ۲.

لغات

یورقها: از او خواب را منع می‌کند.

تحقیق

۱. در برخی از نسخه‌ها در بیت اول به جای «یا محمد»، «یا حبیبی» ضبط شده است.
۲. در بیت دوم (قرّبه) را به شکل «قَرَّبه» آورده‌اند که صورت اول صحیح است.

۲۷

سَکَنْتَ قَلْبِی وَ فِیهِ مِنْکَ أسْرَارٌ   فَلْتَهْنِکَ الدَّارُ بل فَلْیَهْنِکَ الجارُ
ما فیهِ غیرُکَ من سِرٍّ عَلِمْتَ بِهِ   فَانْظُرْ بعینِکَ هَلْ فی‌الدّارِ دَیّارٌ
و لَیْلَةُ الهَجْرِ إنْ طَالَتْ و إن قَصُرَتْ   فَمؤنِسی أمَلٌ فیهِ وَ تَذْکَارُ
إلَی لَرَاضٍ بما یُرْضِیکَ مِنْ تَلَفِی   یا قاتِلِی، وَ لِمَا تَخْتَارُ أخْتَارُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۵۹، به نقل از نسخهٔ خطی جنیزة، جزء هفتم (ابیات ۴ـ۱). نسخهٔ خطی أسعد، ص ۹۷ (ابیات ۳ـ۱). نسخهٔ (ک)، ص ۱۱۳.

لغات

فلتهنکَ: نوعی دعاست و معنای آن برای سرّ توست.

تحقیق

در بیت اول در تحقیق ماسینیون، «فلتهنک الدار» به صورت «فلیهنک» آمده است.

۲۸

يا شَمْسُ، يا بَدْرُ، يا نَهارُ أَنتَ لَنا جَنَّةٌ وَ نارُ
تَجَنُّبُ الاثمِ فِيكَ إثمٌ وَ خيفَةُ العَارِ فيكَ عَارُ
يَخْلَعُ فيكَ العِذارَ قَومٌ فَكَيفَ مَنْ لاَآلَهُ عِذارُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۶۲، به نقل از نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۲۵. نسخه (ک)، ص ۵۲.

لغات

الاثم: گناه.

العار: ننگ و عیب.

تحقیق

در بیت دوم در نسخهٔ ماسینیون به جای «خیفة»، «خاصیّته» ضبط شده است.

۲۹

حَقِيقَةُ الحَقِّ تَسْتَنِيرُ　　صَارِحَةٌ «بِالنَّبَا خَبِير»
حَقِيقَةٌ فِيهِ قَدْ تَجَلَّتْ　　مَطْلَبُ مَنْ رَامَهَا عَسِيرٌ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۵۳، به نقل از نسخهٔ خطی قازان، ص ۹۶. *حقائق التفسیر*، سُلَمی، تفسیر ۳۵:۱۰، یونس. نسخهٔ خطی جنیزة. نسخهٔ (ک)، ص ۳-۵۲.

لغات

رامها: خواسته او.

تحقیق

۱. در بیت اول در *دیوان الحلاج*، «تستنیر» به صورت «مستنیر» ضبط شده است.
۲. در بیت دوم کلمه فیة در نسخه ماسینیون نیامده است.

۳۰

عَقْدُ النُّبُوَّةِ مِصْبَاحٌ مِنَ النُّورِ   مُعَلَّقُ الوَحْيِ فی مِشْكَاةِ تَامُورِ
بِاللّهِ يَنْفُخُ نَفْخَ الرُّوحِ فی خَلَدِی   لِخَاطِرِی نَفْخَ إِسْرَافِيلَ فی الصُّورِ
اذا تَجَلّیٰ بِطُورِی اَنْ يُكَلِّمَنی   رَأَيْتُ فی غَيْبَتی مُوسَی عَلَی الطُّورِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۵۷، به نقل از نسخهٔ خطی لندن، ص ۲۳۶. نسخهٔ خطی جزائری، ص ۳. نسخهٔ خطی قازان، ص ۲۲. نسخهٔ (ک)، ص ۴۳.

لغات

المشکاة: چراغدان، قرآن می‌فرماید: «کَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ».[1]
تأمور: قلب یا درون، إسرافیل، یکی از فرشتگان که در روز قیامت در صور می‌دمد.
الصور: بوق، قرآن می‌فرماید: «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ».[2]
الطور: کوهی است نزدیک سرزمین سینا که حضرت موسی با خداوند، راز و نیاز کرد.

تحقیق

۱. عقدالنبوة، پیمان نبوت است.
۲. در بیت دوم در تحقیق ماسینیون به جای «خَلَدی»، «جَلَدی» است.
۳. در بیت سوم در نسخهٔ ماسینیون به جای «لخاطری»، «بخاطری» ضبط است.

---

۱. نور، آیه ۳۵؛ مثل نورش به مشکوة ماند که در آن چراغ روشن است.
۲. یس، آیه ۵۱؛ و چون در صور دمیده شود بناگاه همه از قبرها به سوی خدای خود به سرعت می‌شتابند.

۳۱

يَا مَوْضِعَ النَّاظِرِ مِن نَاظِرِى وَ يَا مَكَانَ السِّرِّ مِنْ خَاطِرِى
يَا جُمْلَةَ الكُلِّ التى كُلُّها أَحَبُّ مِنْ بَعْضِى وَ مِنْ سَائِرِى
تَرَاكَ تَرْثِى لِلَّذِى قَلْبُهُ مُعَلَّقٌ فِى مِخْلَبَىْ طَائِرِ
مُدَلَّهٌ حَيْرَانُ مُسْتَوْحِشٌ يَهْرُبُ مِنْ قَفْرٍ إِلى آخرِ
يَسْرِى و ما يَدْرِى و أَسْرَارُهُ تَسْرِى كَلَمْعِ البَارِقِ الثَّائِرِ
كَسُرْعَةِ الوَهْمِ لِمَنْ وَهْمُهُ عَلَى دقِيقِ الغَامِضِ الغَائِرِ
فِى لُجِّ بَحْرِ الفِكْرِ تَجْرى بِهِ لَطَائِفٌ مِنْ قُدْرَةِ القَادِرِ

منابع

دیوان‌الحلاج، ص ۱۹ــ۱۸ به نقل از نسخهٔ خطی کوبرولو، قسم چهارم، (ابیات ۷ـ۱). نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۲۵ (ابیات ۵ـ۱، ۷ـ۶). نسخهٔ خطی قازان، ص ۷۷ (ابیات ۲ـ۱). *غایة السرور*، الجلدکی (ابیات ۷ـ۱).

لغات

مِخْلَب: چنگال پرنده.

مُدَلَّه: متحیر.

قفر: زمین خالی.

لُجّ: عمق.

لطائف: جمع لطیفه، رقیق و نازک.

تحقیق

در بیت ششم در نسخه ماسینیون به جای «غائر»، «غابر» آمده است.

۳۲

إذا بَــلَغَ الصَّبُّ الكـمالَ مِــنَ الفَــتى ... وَ يُذْهَلُ عَنْ وَصْلِ الحبيب مِنَ السُّكْرِ
فَـيَشْهدُ صِـدْقاً حيثُ يَشْـهَدُهُ الهَوَى ... بأنَّ صــلاةَ العَــاشِقينَ مِـنَ الكُـفْرِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۵۶، به نقل از *نسخهٔ خطی* لندن، ص ۳۳۸. *نسخهٔ خطی* خزانه سلیمانیه، ص ۱۲. *نسخهٔ خطی* تیمور، ص ۳۷. *نسخهٔ خطی* قازان، ص ۵۰. *اخبار الحلاج*، ص ۶۶، نسخه (ک)، ص ۴۴.

لغات

الصبّ: عاشقی که عشق شدید دارد.
یذهل: از ذُهِلَ از بین رفتن رشدش.
الهوی: عشق.

تحقیق

این ابیات را به صورت ذیل نیز گفته‌اند:

إذا بَــلَغَ الصَّبُّ الكـمالَ مِن الهَوَى ... وَغَابَ عن المَذْكُورِ فی سَطْوَةِ الذِّكرِ
فَشَــاهدَ حَقّاً حـينَ يَشْـهَدُهُ الهَوَى ... بِأنَّ صَــلاَةَ العــارفينَ مِـنَ الكُـفْرِ

۳۳

مَوَاجِيدُ حَقٍّ أَوْجَدَ الحَقُّ كلَّها و إنْ عَجِزَتْ عَنْهَا فُهومُ الأكابِرِ
وَ ما الوَجْدُ إلاّ خَطْرَةٌ ثُمَّ نَظْرَةٌ تُنَشّى لَهِيباً بينَ تِلْکَ السَّرائرِ
إذا سَكَنَ الحَقُّ السَّرِيرةَ ضُوعِفَتْ ثَــلاثةُ أحوالٍ لأهْـلِ البَصَائِرِ
فحالٌ يُبِيدُ السِّرَّ عن كُنْهِ وَصْفِهِ و يُحْضِرُهُ للوجْدِ فى حَالِ حَائِرِ
و حالٌ بِهِ زُمَّتْ ذُرَى السِّرِّ فانْثَنَتْ إلى مَنْظَرٍ أفْنَاهُ عَنْ كُلِّ نَاظِرِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۵۴ به نقل از نسخهٔ خطی تیمور، ص ۳۲. نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۳۴. نسخهٔ خطی جزائری، ص ۲. نسخهٔ خطی قازان، ص ۳۹. *طبقات الصوفیه*، السُّلَمی. *لواقع الانوار*، شعرانی. *طبقات الصوفیه*، ابی اسماعیل عبدالله بن محمد هروی انصاری. نسخهٔ خطی مکتب نور عثمانیه استانبول، ماده حلاج (بیت اول). *مسالک الابصار*، ابن فضل‌الله عمری، نسخهٔ خطی ایاصوفیا، جزو هفتم. *بهجة الاسرار و معدن الانوار*، الشطنوفی، ص ۱۸۱. *اخبار الحلاج*، ص ۵-۵۴. *التعرف لمذهب التصوف*، کلاباذی، ص ۱۰۴. نسخه (ک)، ص ۴۷.

لغات

مواجید: جمع منتهی الجموع مفردش المجد به معنی بزرگی، عزّت، بزرگواری، گرانمایه. احوال و مقامات مشخصی که بر اولیاء و عرفا و سالکین به طریق کشف و شهود پدیدار می‌شود، چون مواجید جمع موجودات است و موجود، معروف است و مقصود

وجدان حال است و علمی نباشد و آن فنا است و آن عبارت است از میان رفتن تفرقه بین قدیم و حادث است.
والوجد: مصادفه قلوب برای صفاء و طهارت ذکر است، از آن مفقود باشد.[1]

السرائر: سینه‌ها.
تبید: می‌رود و قطع می‌کند.
کنه: حقیقت و جوهر چیزی.
الخطره: آنچه از احکام طریقت بر قلب می‌گذرد.
بصیره: عبارت از نیرویی است که دل را به نور قدسی منور کند، تا به وسیلهٔ آن حقایق اشیا و بواطن آنها را مشاهده کند؛ و آن در حکم چشم است که به وسیلهٔ آن نفس صور اشیاء و ظواهر آنها را می‌بیند.
سرّ: پوشیده، پنهان. راز، آنچه از سوی حق تعالی به هنگام توجه ایجادی به آن به مقتضای «اِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَیْءٍ اِذَا اَرَدْنَاهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ[2]» ویژه آن گردد. از اینرو گفته‌اند، حق را جز حق نشناسند زیرا این سر است که جویای حق و محب او و عارف به اوست.
حیرة: سرگردانی و در اصطلاح عرفاء امری است که بر قلوب عارفین در موقع تأمل و حضور و تفکر آنها وارد می‌شود.
وزمّ: پیشی گرفتن در حرکت.

تحقیق

در *بهجة الاسرار* به جای «مواجید» در بیت اول «مواجد» آمده است. و در بیت دوم به جای «الوجد»، «الحب» و «بعید» در بیت پنجم به جای «یبید» و «شوق» به جای «وجد» و «ذوی» به جای «ذری». در *اخبار الحلّاج* دربارهٔ این قطعه آمده است که احمد بن فارس گفت: حلّاج را در بازار قطیعه بر در مسجد دیدم و می‌گفت: ای مردم هرگاه حق بر دلی

۱. قشیری، ابوالقاسم، *رسالهٔ قشیری*، ص ۲۰۲.
۲. نحل، آیه ۴۰: ما به امر نافذ خود هر چه اراده کنیم و گوییم موجود باش همان لحظه موجود خواهد شد.

چیره آید، آن دل را از هر چیز غیر حقّ است تهی می‌سازد و هرگاه حق با کسی همراه شود، جز حق همه چیز را برای او نابود می‌گرداند؛ و هرگاه حق به بنده‌ای عشق ورزد، دیگر بندگانش را به دشمنی با او برمی‌انگیزاند تا آن بنده به او روی آورد و به او نزدیک شود. پس چیست مرا که هیچ نسیمی از خدا نیافته‌ام و به اندازهٔ یک چشم به هم زدن به او نزدیک نشده‌ام، اما همواره مردم با من از در دشمنی درمی‌آیند!

این بگفت و گریه سر داد تا آنجا که همه گریستند، آنگاه حلاج خندید و این اشعار را سرود.

۳۴

أنتَ المُوَلَّهُ لی لا الذِّکرُ وَلَّهَنی حاشَا لِقَلبیَ أنْ یَعْلَقْ بِهَ ذِکْرِی
الذِّکرُ واسِطَةٌ تُحجِبُکَ عَنْ نَظَرِی إذا توشَّحَهُ مِنْ خَاطِرِی فِکْرِی

منابع

دیوان الحلاج، ص ۵۳، به نقل از *التعرف کلاباذی*، ص ۷۵. نسخهٔ (ک)، ص ۵۰.

لغات

المولّه: اسم فاعل للوله و آن از میان رفتن عقل و تحیّر از شدّت وجد است.
الذکر: اصطلاحی است که در کتب صوفیه بسیار از آن سخن گفته‌اند. ذکر ضد نسیان (فراموشی) قرآن می‌فرماید: «فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ[1]» ذکر زبان، و مواظبت بر عمل، ذکر قلب، و حفظ و طاعت و جزاء و صلوات و بیان و حدیث و قرآن و حلم و شرف و عیب و شکر و صلاة جمعه و صلاة عصر. و در اصطلاح: خروج از میدان غفلت به فضاء مشاهده با غلبه خوف یا زیادت حبّ و گفته‌اند: «ذکر» بساط عارفین و نصاب محبّین و شراب عاشقین است.

---

۱. بقره، آیه ۱۵۲؛ پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.

۳۵

الحُبُّ مادامَ مَكْتُوماً على خَطَرِ وَغايةُ الأمنِ أن تَدنُو مِنَ الحَذَرِ
و أطيَبُ الحُبِّ ما نَمَّ الحديثُ بِهِ كالنّارِ لاتأتِ نَفْعاً و هِيَ فى الحَجرِ
مِن بَعْدِ ما حَضَرَالسّبحانُ واجتَمَعَ الأغوانُ و اختطّ إسمى صَاحبُ الخَبَرِ
أرْجُو لِنَفسى بَرَاءً مِن مُحَبَّتِكُمْ؟! إذا تَبَرّأتُ مِنْ سَمْعِى وَ مِنْ بَصَرِى

منابع

الديوان الحلاج، ص ۶۰، به نقل از *نسخهٔ خطی* کوبرولو، رقم ۱۶۲۰، قطعه ۲. نسخه (ک)، ص ۵۱

لغات

مکتوم: ساکت.

تأت: یاء ساکنی به سبب ضرورت شعری حذف شده است.

تحقیق

۱. در بیت سوم، ماسینیون به جای «السّبحان»، «السحاب» گذاشته است و به جای «إختطّ»، «امتطّ» آورده است.

۲. در بیت چهارم، «فی‌البراء»، اشاره به تقیه اسلامی برای عموم مسلمانان و خصوصاً شیعیان است.

۳۶

غِبْتَ و ما غِبْتَ عن ضَمیری	فَـمَازَجَتْ تَـرْحَتی سُـرُوری
واتّـــصَلَ الوَصْـــلُ بـالْفِتِرَاقِ	فَـصَارَ فی غَـیبتی حَـضُوری
فَأَنْتَ فـی سِـرِّ غَـیْبِ هَـمّی	أخْفَی مِنَ الوَهْمِ فی ضَمیری
تُـــؤْنِسُنی بـــالنَّهارِ حَـــقّاً	وَ أَنْتَ عِنْدَ الدُّجی سَـمیری

منابع

دیوان الحلاج، ص ۶۱، به نقل از نسخه خطی قازان، ص ۹۶. نسخه خطی لندن، ص ۳۲۷. نسخهٔ خطی جنیزه، رقم ۱۱ (ابیات ۳ـ۱). نسخه (ک)، ص ۵۱.

لغات

ترحتی: اندوهم.
الدُّجی: تاریکی یعنی شب.
سَمیری: قصه‌گویی در شب.

تحقیق

۱. در *دیوان الحلاج*، بیت اول به صورت ذیل آمده است:

غبت و ماغبت عن ضمیری	وصرت فرحتی و سروری

۲. در بیت دوم در *دیوان الحلاج* به جای «اتّصلَ»، «انْفَصَل» آمده است. ماسینیون معتقد است که حلاج این قطعه را از ابوحیّان توحیدی (۴۰۰ هـ/ ۱۰۹۰ م) گرفته است. (کتاب *الصداقة و الصدیق*، ص ۷).

۳۷

أحْـرُفٌ أربَـعٌ بِـهَا هَامَ قَلْبِی وَ تَلاشَتْ بِهَا هُمُومِی وَ فِكْـرِی
أَلِـفٌ تَأْلَـفُ الخَلاَئِقَ بـالصُّنْعِ و لامٌ عـلى المـلامةِ تَـجْرِی
ثُـمَّ لامٌ زِيـادَةٌ فـی المَـعَانِی ثُـمَّ هَـاءٌ بِـهَا أَرهِـيمُ و أَدْرِی

منابع

دیوان الحلاج، ص ۶۳، به نقل از ابن کردبوس توزری. نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۲۲. نسخهٔ خطی قازان، ص ۷-۷۶، *لطائف*، ابن عطاءالله، مجلد ۲، ص ۲۱۴. *الزهرة المضیئة*، برهانی، ص ۱۸۰.

لغات

تلاشت: اضمحلال و نابودی.

تحقیق

در نسخهٔ ماسینیون به جای «ادری» در بیت سوم «اتدری» آورده است.

۳۸

وَ مَا وَجَدْتُ لِقَلْبِی راحَةً أبداً   وَ کَیْفَ ذَاکَ، و قد هُیِّئتُ لِلْکَدَرِ؟
لَقَدْ رَکِبْتُ علی التَّغْرِیرِ، وَاعَجَبَاً   مِمَّنْ یُرِیدُ النَّجا فی المَسْلَکِ الخَطِرِ
کَأنَّنِی بَیْنَ أمْواجٍ تُقَلِّبُنِی   مُقَلَّباً بین إصعاءٍ وَ مُنْحَدَرِ
الحُزْنُ مُهجَتِی و النّارُ فی کَبِدِی   والدَّمْعُ یَشْهَدُ لی فاسْتَشْهِد رابَصَری

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۴-۱۱۳، به نقل از *تکلمهٔ تاریخ طبری*، *نسخهٔ* (ک)، ص ۵۳.

لغات

الکدر: رنج و مشقت.

التغریر: به خطر افتادن.

اصعاد و منحدر: بالا و پائین رفتن.

مُهجة: روح و روان.

تحقیق

در *دیوان الحلاج* به جای «هییت» در بیت اول، «هبیت» ضبط است. و در بیت سوم به جای «مقلّباً»، «مقلّبٌ» آمده است.

۳۹

قَدْ كُنْتُ فی نِعمَةِ الهوی بَطِراً   فأدرَكَـتْنی عـقوبةُ البَـطَر

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۰۸ به نقل از *حقائق التفسیر*، سُلَمی، ص ۵۸ نسخه (ک)، ص ۵۳.

لغات

بطراً: مُسرف، کافر و ناسپاس.

۴۰

الجمعُ أفقَدَهُم ـ مِن حَيْثُ هُمْ ـ قِدَماً والفَـرقُ اوجَـدَهُمْ حِـيناً بِـلا أثَـرِ
فـاتَتْ نُـفوسُهُمْ، والفَـوتُ عِـنْدَهُمْ فی شـاهِدٍ جُـمعوا فِـيهِ عـن البَشَـر
و جَمعُهُمْ عن نُعوتِ الرَّسمِ مَحوهُمْ عَــما يُــؤثِرُهُ التَّـلوينُ فـیالغِـيَرَ
والعَـينُ حَـالٌ تَـلاشَتْ فی قَـديمِهِم عَن شَاهِدِ الجمعِ إضـماراً بِـلا صُـوَرِ
حَتّی تَوافی لَهُمْ فی الفَرقِ ما عُطِفَتْ عَلَيهمْ مِنْ عُـلُومِ الوَقتِ فـیالحَـضرِ
فَاالجـمَعُ غَـيبَتُهُمْ والفَـرقُ حَـضرَتُهُمْ والوَجـدُ والفَـقدُ فـی هـذَينِ بـالنَّظَرِ

منابع

منابع نسخهٔ (ک). صص (۴-۵۳).

لغات

جمع: در اصطلاح عارفان جمعیت خاطر را گویند در مقابل فرق.
روزبهان در شرح شطحیات می‌گوید: «جمع» عینِ قِدم است بی‌عدم. جمع آن است که حق از اسرار جمع کند در دل عارف به لباس انوار.
فرق: احتجاب است از حق به خلق، یعنی همه خلق بیند و حق را من کل‌الوجوه غیر داند.

۴۱

و حُرمَةِ الودِّ الذی لم یَکُنْ یَطمَعُ فی إفسادِهِ الدَّهرُ
ما نالَنی عندَ هُجومِ البَلاَ بأسٌ وَ لاَ مَسَّنِی الضُّرُّ
ما قُدَّ لی عُضوٌ و لا مَفصِلٌ إلاَّ وَ فیهِ لَکُمْ ذِکرُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۲۸، به نقل از *مصایب الحلاج*، ص ۴۳۱. نسخهٔ خطی قازان ص ۸۸ نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۳۱. تفسیر آیه ۷۰. سوره نساء از بقلی، *شرح شطحیات*. *تکمله تاریخ طبری*، ص ۱۰۰. *فتوحات مکیه*، مجلد ۲، ص ۴۴۵، ۴۷۸ و مجلد ۴، ص ۱۸۲. کشکول عاملی، ص ۳۱۲.

لغات

الوُد: عشق.
بأس: عذاب.
قُدَّ: بریده شده.

تحقیق

در بیت دوم به جای «بأس» در *دیوان الحلاج* «بوس» به معنی حاجب سخت خواستن.

۴۲

شُكُوتٌ ثُمَّ صَمْتٌ ثُمَّ خَرْسٌ وَ عِلْمٌ ثُمَّ وَجْدٌ ثُمَّ رَمْسٌ
وَ طِينٌ ثُمَّ نَارٌ ثُمَّ نُورٌ وَ بَرْدٌ ثُمَّ ظِلٌّ ثُمَّ شَمْسٌ
وَ حَزْنٌ ثُمَّ سَهْلٌ ثُمَّ قَفْرٌ وَ نَهْرٌ ثُمَّ بَحْرٌ ثُمَّ يَبْسٌ
وَسُكْرٌ ثُمَّ صَحْوٌ ثُم شَوْقٌ وَ قُرْبٌ ثُمَّ وَصْلٌ ثُمَّ أُنْسٌ
وَ قَبْضٌ ثُمَّ بَسْطٌ ثُمَّ مَحْوٌ وَ فَرْقٌ ثُمَّ جَمْعٌ ثُمَّ طَمْسٌ
وَ أَخْذٌ ثُمَّ رَدٌّ ثُمَّ جَذْبٌ و وَصْفٌ ثُمَّ كَشْفٌ ثُم لَبْسٌ
عِبَارَاتٌ لِأَقْوامٍ تَسَاوَتْ لَدَيْهِمْ هذه الدُّنْيا وَ فَلْسٌ
وَ أَصْوَاتٌ وَرَاءَ البَابِ لِكنْ عِبَارَاتُ الوَرَى فى القُرْبِ هَمْسٌ
وَ آخِرُ ما يَؤُولُ إليهِ عَبْدٌ إذا بَلَغَ المَدَى حَظٌّ و نَفْسٌ
لِأَنَّ الخَلْقَ خُدَّامُ الأَمانى وَ حَقُّ الحَقِّ فى التَّقْدِيسِ قُدْسٌ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۲۰، به نقل از مرآة‌الجنان، یافعی، ص ۲۳۳، (ابیات ۱۰ـ۱). نسخهٔ خطی قازان، ص ۹۷. نسخه (ک)، ص ۵۷

لغات

وجد: عشق شدید.

رمس: قبر.

القفر: زمین خالی.

قبض: ضد بسط.
طَمس: در لغت، محو شدن است. در اصطلاح یعنی نیست گشتن رسوم و آثار صفات سالک در نورالانوار است. طمس، مقام فنا صفات در انوار صفات ربوبیت است.
اَلحَزن: زمین سخت.

تحقیق

در بیت چهارم به جای «صحو» در *مرآةالجنان*، «محو» آمده است و به جای «کشف»، «کف» ضبط شده است، «فَلْش» در بیت هفتم در *دیوان الحلاج* «فِلْس» آمده است.

۴۳

جُحُودِی لَکَ تَقْدِیسٌ　　وَ ظَنّی فِیکَ تَهْوِیسٌ
وَ قَدْ حَیَّرَنی حِبٌّ　　وَ طَرْفٌ فِیهِ تَقْوِیسٌ
وَ قَدْ دَلَّ دَلِیلُ الحُبِّ　　أَنَّ القُرْبَ تَلبِیسٌ
وَ مَا آدَمُ إلّاکَ　　وَ مَنْ فی البَیْنِ إبلیسٌ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۵ـ۶۴ به نقل از *الطواسین*، ص ۴۳. *لطائف الاشارات*، قشیری ذیل آیه ۴۲ سوره حجر. *نشوة*، آلوسی، ص ۷۷. *نسخهٔ خطی جزایری*، ص ۳ (ابیات ۳ـ۱). *نسخه خطی لندن*، ص ۳۳۶. *نسخهٔ خطی تیمور*، ص ۲۱ (ابیات ۴ـ۱). *اخبار الحلاج*، ص ۳۰ـ۲۹. *شرح شطحیات*، روزبهان بقلی، ص ۵۱۴. *نسخهٔ (ک)* ص ۵۹.

لغات

الجحود: انکار چیزی و عدم اعتراف به آن.

تهویس: از الهوس، آشفتگی و اضطراب و تباهی.

تقویس: خم شدن، به مانند کمان شدن.

الحِب: محبوب.

التلبیس: پنهان نمودن حقیقت برخلاف آنچه بر اوست.

تحقیق

در بیت اول به جای «لک» در *دیوان الحلاج* «فیک» آمده است. و به جای «ظنی» «عقلی» ضبط است.

۴۴

حَرَيْتَ بِكُلّى كُلَّ كُلّكَ حَبّكَ یا قُدْسِی   تُكَـاشِفُنی حَـتّی كأنّكَ فـی نَـفْسِی
أُقَــلِّبُ قَـلْبِی فـی سِـواكَ فَـلا أرَی   سَوِی وَحشَـتِی منهُ وَ أنْتَ بِـهِ أُنْسِـی
فَهَا أنَا فی حَبْسِ الحَیَاة مُمَنَّعٌ (مجمعٌ)   مِن الأُنْسِ فَاقْبِضْنِی إلیکَ من الحَبْسِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۶۴، به نقل از *نسخهٔ خطی* جزائری، ص ۴. *نسخهٔ خطی* قازان، ص ۴۳. *نسخهٔ خطی* لندن، ص ۳۳۸. *نسخهٔ خطی* تیمور، ص ۳۴. *اخبارالحلاج*، ص ۸۷ـ۵۸. نسخهٔ (ک) ص ۵۹.

تحقیق

۱. در بیت اول به جای «کلّک» در *دیوان الحلاج*، «حبّک» آمده است.
۲. در بیت دوم به جای «وانت به انس» در *دیوان الحلاج* «و منک به اُنسی» ثبت شده است.
۳. در بیت سوم به جای «ممنّع» در *دیوان الحلاج* «مجمع» آمده است.

۴۵

وَاللّٰهِ ما طلعتْ شمسٌ و لا غربتْ إلاّ و حُبّکَ مقرونٌ بأنفاسی
و لا خلوتُ إلی قومٍ أحدّثهمْ إلاّ و أنتَ حدیثی بینَ جُلاّسی
ولا ذَکرتک محزوناً و لافرحاً إلاّ و أنتَ بِقلبی بینَ وسواسی
ولا هممتُ بشربِ الماءِ منْ عطشٍ إلاّ رأیتُ خیالاً منکَ فی الکأسِ
ولو قدرتُ علی الاتیانِ جئتکُمْ سعیاً علی الوجهِ أومشیاً علی الراسِ
و یافتی الحیّ إنْ غنیتَ لی طَرَباً فغنّنی واسفاً من قلبکَ القاسی
مالی و للناسِ کمْ یلعنوننی سفهاً دینی لنفسی و دینُ الناسِ للناسِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۶۷ به نقل از *کشف المحجوب* هُجویری، ص ۵۳۵ (ابیات ۵ـ۱)، نسخهٔ (ک)، ص ۱۱۳.

۴۶

مَنْ سَارَوُهُ فَأَبْدَى كُلَّ مَاسَتَروا   وَ لَمْ يُراعِ اتِّصالاً، كان غَشّاشَا
إذا النُّفوسُ أَذَاعَتْ سِرَّما عَلِمَتْ   فَكُلُّ مَا حُمِّلَتْ مِن عَقْلِها حاشَا
مَنْ لَمْ يَصُنْ سِرَّ مَوْلاهُ وَ سَيِّدِهِ   لَمْ يأمَنُوهُ على الأَسْرَارِ ما عاشَا
وَ عَاقَبُوهُ عَلَى مَا كَانَ مِنْ زَلَلٍ   وَ أَبْدَلُوهُ مَكَانَ الأُنْسِ إِيحاشَا
وَ جَانَبُوه فَلَمْ يَصْلُحْ لِقُرْبِهِمُ   لَمَّا رأوهُ على الأَسْرَارِ نَبَّاشَا
مَنْ أطْلَعُوه عَلَى سِرِّفَنَمَّ بِهِ   فَذَاكَ مِثْلِيَ بينَ النَّاسِ قَدْ طَاشَا
هُمْ أَهْلُ سِرٍّ و لِلأَسْرارِ قد خُلِقُوا   لا يَصْبِرونَ عَلَى مَنْ كَانَ نَحَّاشَا
لا يَقْبَلُونَ مُذيعا فى مجالِسِهِمْ   و لا يُحِبُّون سِتْراً كان وَشْراشَا
لا يَصْطَفُونَ مُذيعاً بَعْضَ سِرِّهِمُ   حاشا جلالُهُمُ مِنْ ذلِكُمْ حَاشَا
فكُنْ لَهُمْ و بِهِمْ فى كُلِّ نَائِبَةٍ   إليهِمُ مَابَقى ذَا الدَّهْرُ عشّاشَا

منابع

دیوان الحلاج، ص ۳ـ۲۲، به نقل از *احوال الملامتیه*، سُلَمی، ص ۶۷ (ابیات ۱، ۹ـ۳). *نسخهٔ خطی لندن*، ص ۳، (ابیات ۲ـ۳، ۶، ۱۰ـ۹)، *نسخهٔ خطی قازان*، ص ۸۴ (ابیات ۱، ۳، ۵، ۱۰ـ۹)، *تلبیس ابلیس*، ابن جوزی، ص ۴۰۹. *کشف المحجوب*، هُجویری، ص ۱۲. *مختصر*، ابن ساعی، ص ۷۵. *فتوحات مکیه*، ابن عربی، مجلد ۲، ص ۳۲۸ (ابیات ۱، ۵)، *شرح حال الأولیاء*، ص ۲۵۲ (ابیات ۳، ۶). *اخبار الحلاج*، ص ۴ـ۱۲۳. *محاضرة الأبرار*، ابن عربی، مجلد ۲، ص ۲۴۰ (ابیات ۱، ۴، ۹).

لغات

ساررّوه: او را امین سرّ قرار داد.

غشاشاً: از الغش و آن مکر و حیله و حقد و خیانت است.

الزلل: لغزش، خطا.

نباشاً: نبش قبر، افشاء اسرار.

طاشا: از الطائش، سبک مغزی.

فحاشاً: از الفحش، زشت و قبیح.

نائبة: مصیبت.

هشاشاً: از هشّ، سست و شکننده.

تحقیق

۱. بیت اول در *محاضرة الأبرار*، و *بهجةالاسرار*، و *روض‌الریاحین* و *البدایة و النهایة* به صورت ذیل است:

من سارروه فأبدی السر مجتدداً (او مشتهراً)

لم یأمنوه علی الأسرار ما عاشا

یا به صورت ذیل هم آمده است:

من أطلعوه عن سرّ فباح به

لم یأمنوه علی‌الأسر ما عاشا

۲. در بیت اول در *دیوان الحلاج* «مستورا» نیامده است.

۳. در بیت دوم در *دیوان الحلاج* به جای حمل، لفظ «خمل» به کار رفته است.

۴. در بیت ششم به جای «قد طاشا» در دیوان الحلاج «طیاشاً» آمده است.

۵. در بیت هفتم ماسینیون «اهل سره» را بر لفظ «اهل السر» ضبط کرده است.

و «مَنْ کان» را «ماکان» آورده است.

۶. در بیت نهم، ماسینیون در مصرع اول لفظ «لا یسطفون مضیفاً بمض سرهم» ضبط کرده است. و نیز شکل دوم بیت نهم این چنین آورده است:

لا یستطیع وداداً عند غیرهم حاشا ودادکم من ذلک حاشا

۴۷

يا نَسيمَ الرّيحِ قولي للرَّشا   لَمْ يَزِدْني الوِرْدُ إلاّ عَطَشا
لِي حَبيبٌ حُبُّهُ وَسْطَ الحَشا   إنْ يَشأْ يَمْشي عَلَى خَدّي مَشَى
رُوحُهُ رُوحي وَ رُوحي رُوحُهُ   إنْ يَشأْ شِئْتُ و إن شِئْتُ يَشا

منابع

دیوان الحلاج، ص ۹ـ۶۸ به نقل از غایةالسرور، جلد کی، (ابیات ۳ـ۱). *محاضرات*، راغب اصفهانی، ص ۲۷۱. *فتوحات مکّیه* ابن عربی، مجلد ۲، ص ۴۱۳. مثنوی معنوی، جلال‌الدین رومی، دفتر سوم، شماره ۱۷۷ (ابیات ۱۲ـ۱۰) نسخهٔ (ک)، صص ۶۱ـ۶۰.

لغات

الرشا: بچه آهو یا غزال.
الوِردُ: آب.

۴۸

عَـجِبْتُ لِكُلّى كَـيْفَ يَـحْمِلُهُ بَـعْضِى ❊ وَ مِنْ ثِقْلِ بَعْضِى لَيـْسَ تحمِلُنِى ارضِـى

لَئِنْ كَانَ فى بَسْـطٍ مِـنَ الْأَرْضِ مَـضْجَعٌ ❊ فَقَلْبِى عَلَى بَسْطٍ من الخلقِ فى قَـبْضِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۶۹، به نقل از نسخهٔ خطی *دیوان*، قطعه ۱۶. نسخهٔ خطی قازان، ص ۲۵. نسخهٔ خطی جزائری، ص ۲. نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۳۶. *اخبار الحلاج*، ص ۲۸. نسخهٔ خطی (ک) ص ۶۱.

لغات

بسط: پهنا، دراز، گستره.

مَضْجَع: آرامگاه، جایی که انسان به پهلو خوابیده باشد. قرآن می‌فرماید: «تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ».[1]

تحقیق

در بیت دوم به جای «فقلبی» در *دیوان الحلاج*، فبعضی آمده است. گویند روزی حلاج با عده‌ای از مردم در مسجد بود. و برای آنها صحبت می‌کرد و این جمله را گفت: اگر از آنچه در قلب من است، ذره‌ای بر کوهها بیافکنم، کوهها و زمین ذوب می‌شوند، اگر روز قیامت من در آتش باشم، آتش می‌سوزد، اگر وارد بهشت شوم، بنیان آن از بین می‌رود و سپس ابیات بالا را خواند.

---

۱. سجده، آیه ۱۶: شبها پهلو از بستر خواب حرکت دهند و در دل شب با بیم و امید خدای خود را بخوانند.

۴۹

مَا زِلْتُ أطفُو فی بِحَارِ الهَوَی / یَـرْفَعُنِی المَـوْجُ و أنْـحَطُّ
فَـتَارَةً یَـرفَعُنِی مَـوْجُهَا / وَ تَـارةً أهْـوِی و أنْـغَطُّ
حَتَّی إذا صَیَّرنِی فی‌الهَوَی / إلی مَکَـانٍ مَـا لَـهُ شَـطُّ
نَادَیْتُ: یا مَنْ لَمْ أَبُحْ باسمِهِ / و لم أخُـنْهُ فی‌الهَوَی قَـطُّ
تَقِیکَ تَقْبِی السُّوءَ من حَاکِمٍ / مَـا کَانَ هـذا بَیْنَنَا الشّـرطُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۷۰، به نقل از *نسخهٔ خطی* قازان، ص ۹۶. *نسخهٔ خطی* لندن، ص ۳۲۷. *نسخهٔ خطی* جمیلی، ص ۷ (ابیات ۱، ۴-۳)، *نسخهٔ* (ک)، صص ۲-۶۱.

لغات

تقیک: حمایت، پناه‌ات.
أنغطّ: غوطه‌ور.

تحقیق

در بیت اول «اطفو» در *قصهٔ حسین الحلاج* به صورت «اجری» و «مکان» در بیت سوم به صورت «بحار» آمده است.

۵۰

ذِكْرُهُ ذِكْرى و ذِكْرِى ذِكْرُهُ　　　هل يكونُ الذاكِرانِ إلاّ معا

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۰۸، به نقل از *طواسین*. *نسخهٔ (ک)*، ص ۶۵. *شرح شطحیات*، روزبهان بقلی، ص ۵۱۹.

۵۱

مَکَانُکَ مِنْ قَلْبِی هُوَ القَلْبُ کُلُّهُ
فَلَیسَ لِشَیءٍ فِیهِ غَیرِکَ مَوْضِعُ
وَ حَطَّتْکَ رُوحِی بَینَ جِلْدِی و أعْظُمِی
فَکَیْفَ تَرانِی ـ إنْ فَقَدْتُکَ ـ أَصْنَعُ؟

منابع

دیوان الحلاج، ص ۷۱، به نقل از نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۴۲. *اللمع*، سراج، ص ۳۳۵. *شرح شطحیات*، روزبهان بقلی، ص ۵۴۷. نسخهٔ (ک) ص ۶۳.

تحقیق

در بیت اول، به جای مصرع دوم در *دیوان الحلاج* آمده: «فلیس لخلق فی مکانک موضعٌ» و در بیت دوم به جای «أعظمی» در *دیوان الحلاج*، «عظامی» آمده است. روزبهان بقلی قبل از نقل این شعر دربارهٔ مکان می‌گوید: «مَکان» اهل کمال را بود که مسلّط هستند بر احوال به نعت تمکین. مکان از مقام عالی‌تر است، زیرا که توطّن حال است در قلب و تربیت قلب در نور غیب بی‌تغیّر. صاحب مقام تغیّر نگردد. اصل مکان شهود حق است در سر قلب به نعت تجلّی در همه اوقات.

۵۲

إذا ذَكَرْتُکَ کَادَ الشَوقُ يُقْلِقُنی وَ غَفْلَتی عَنْکَ أحزانٌ و أُوجَاعُ
وَ صَارَ کُلّی قلوباً فیکَ دَاعِيَةً للسُّقْمِ فيها و للآلاَمِ إسْرَاعُ
فإنْ نطقْتُ فکُلّی فیکَ ألسنةٌ و إنْ سَمِعْتُ فکُلّی فیکَ أسماعُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۷۲. نسخهٔ خطی أسعد، رقم ۱۴۳۷، ص ۱۹۷. نسخه خطی قاهره، مجموعه ۱۷۸، ص ۸۳ نسخه (ک) ص ۶۳.

لغات

السقم: بیماری و مرض.

۵۳

شَرْطُ المَعَارِفِ مَحْوُ الكُلِّ مِنکَ إذا بَدا المُرِيدُ بِلَحْظٍ غَيْرِ مُطَّلِعِ

منابع

دیوان *الحلاج*، ص ۱۰۸، به نقل از *التعرف* کلاباذی. نسخهٔ (ک)، ص ۶۵.

۵۴

هُــوَ اجْــتَبانِی وَ أدْنــانِی و شــرَّفَنِی والکُــلُّ بــالکُل أوْضَــانِی وَ عَــرَّفَنِی
لَمْ یَبْقَ فی القَلْبِ و الأَحْشَاءِ جَارِحَةٌ إلاَّ وَ أعْــــرِفُهُ فــیها وَ یَــعْرِفُنِی

منابع

دیوان الحلاج، ص ۹۵، *نسخهٔ خطی* جنیزه، رقم ۷.

لغات

اجتبانی: برگزیدم، انتخاب کردم.
أدنانی: نزدیکم کرد یا پستم کرد.

تحقیق

در بیت اول ماسینیون به جای «هُو» از لفظ «کذا» استفاده کرده است.

۵۵

نَدیمی غَیرُ مَنسُوبٍ | إلی شَیءٍ مِنَ الحیفِ
سَقانی مِثلَما یَشرَبُ | کَفِعْلَ الضَّیفِ بالضَّیفِ
فَلَمّا دَارَتِ الکاسُ | دَعَا بالنِّطعِ و السَّیفِ
کذا من یَشرَبُ الرّاحَ | مَعَ التِّنّینِ فی الصَّیفِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۷۳. نسخهٔ خطی قازان، ص ۸ (ابیات ۴ـ۱). نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۳۷. نسخهٔ خطی تیمور (ابیات ۲ـ۱). *حقائق التفسیر*، السُّلَمی، تفسیر سوره ۴۲، آیه ۱۷. *اربعة نصوص*، صص ۵ـ۳۴. *لطائف‌الاسرار*، قشیری. نسخهٔ (ک) ص ۱۱۶. *البدایة و النهایة*، ابن‌کثیر، مجلد ۱۱، ص ۱۴۲. *اخبار الحلاج*، ص ۳۵.

لغات

ندیم: شریک در نوشیدن شراب.
الحیف: ظلم و جور و ستم.
النِّطع: زیرانداز چرمی که برای کشتن مقتول در زیراو می‌اندازند.
الراحَ: شراب.
التنین: مار بزرگ، اژدها.

تحقیق

در بیت اول به جای «ندیمی» در *ثمار القلوب* به صورت «امیری» و در *الیواقیت و الجواهر* شعرانی به صورت «حبیبی» آمده است.

۵۶

وُجـودُهُ بِـی، وِ وُجُـودی بِهِ　　　وَ وَصـــفُهُ فَـهو لَـهُ واصِــفٌ
لَوْلاهُ لَمْ اعرِفْ رَشادِی وَ لَوْلای　　　لَـــــما کـــانَ لَـــهُ عـــارِفٌ
فکُـلُّ مَـعنیً فِـیهِ مَـعنیً لَـهُ　　　فَـقُل لِـمَنْ خَـالَفَنی: خَـالِفُوا
لَیسَ سِـوَی الرَّحمن [یاقُومَنا]　　　شَـــیءٌ لَـــهُ ارواحُـنَا تَآلَـفُ

منابع

نسخه (ک)، ص ۶۶.

۵۷

یَا جَاهِلاً تَسلُکَ طُرقِ الهُدَی　　فَمَا عَلَی الحَقِّ لَهُ مَوقِفُ
خَلِّ طَرِیقَ الجَهلِ و اعدل الی　　مَولی لَهُ الاَعمالُ تُستَانَفُ

منابع

نسخه (ک)، ص ۶۶.

۵۸

جُبِلَت رُوحُکَ فی رُوحی کَمَا　　یُجْبَلُ العَنْبَرُ بالمِسْکِ الفَتِقْ
فَإذَا مَسَّکَ شَیءٌ مَسَّنِی　　فَإذَا اَنتَ أنَا لانَفْتَرِقْ

منابع

دیوان *الحلاج*، ص ۷۷، به نقل از أبی‌حاتم طبری به روایت خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، مجلد ۸، ص ۱۱۵. *غرر الخصائص الواضحة و غرر النقائص الفاضحة*، ص ۲۸۶، به نقل از نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۲۹. *البدایة و النهایة*، ابن کثیر، مجلد ۱۱، ص ۱۳۳. نسخه (ک)، صص ۷-۶۶.

لغات

جبلت: به معنای خلقت و در اینجا به معنای عجین شده و آمیخته گشتن است.
العنبر: نوعی بوی خوش.
الفتق: شکافتن، جایی که از مشک تاب بیرون می‌آید.

۵۹

صَـــيَّرنی الحَــقُّ بــالحَقیقَهْ بــالعَهْدِ و العَــقْدِ و الوَثـیقَهْ
شَـاهِدَ سِـرّی بـلا ضَـمیری هذاکَ سِرّی، وَ ذِی الطَّرِیقَهْ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۷۴، به نقل از *طواسین*، ۳:۱۱. *جواهر*، عبدالله صاری، مجلد ۵، ص ۱۲۰. نسخهٔ (ک) ص ۷۲.

لغات

الحق: خدای متعال.

تحقیق

بیت دوم در *طواسین* به صورت ذیل آمده است:

شـــهد ســرّی بـــلا ضـمیری «هذا» سرّی «ذا» و «ذا» حقیقة

۶۰

أَنَا الَّذِی نَفْسُهُ تُشَوِّقُهُ لِحَتْفِهِ عَنْوَةً وَ قَدْ عَلِقَتْ
أَنَا الَّذِی فِی الْهُمُومِ مُهجَتُهُ تَصِیحُ مِنْ وَحشَةٍ وَ قَدْ غَرِقَتْ
أَنَا حَزِینٌ مُعَذَّبٌ قَلِقٌ [روحِی مِنْ أَسْرِ حُبِّهَا] أَبِقَتْ
کَیفَ بَقَائی وَ قَدْرَمی کَبِدی بِأَسْهُمٍ مِنْ لِحَاظِهِ رُشِقَتْ
فَلَو لِفَطْمٍ تَعَرَّضَتْ کَبِدی ذَابَتْ بِحَرِّ الْهُمُومِ و احتَرَقَتْ
بَاحَتْ بِمَا فِی الضَّمِیرِ یَکْتُمُهُ دُمُوعُ بَتِّ بِسِرِّهِ نَطَقَتْ

منابع

نسخهٔ (ک)، ص ۶۹.

۶۱

رُكوبُ الحقيقَةِ للحَقِّ حَقٌّ وَ مَعْنَى العِبَارَةِ فيهِ تَدِقُّ
رَكِبْتُ الوُجُودَ بِفَقْدِ الوُجُودِ و قَلْبِي عَلَى قَسْوَةٍ لايَرِقُّ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۷۶، به نقل از *نسخهٔ خطی* قازان، ص ۹۵. *نسخهٔ خطی* جنیزة، قسمت هفتم. *نسخهٔ* (ک) ص ۶۷.

تحقیق

۱. در بیت اول «یدقّ» به صورت «تدّق» نیز آمده است.

۲. در بیت دوم در *دیوان الحلاج* «بفقد» به صورت «بعین» آمده است.

۶۲

وحدّنی (خَصَّنی) وَاجِدِی بِتَوْحِيدِ صِدْقٍ
مَــا إلَيــهِ مِــنَ الْمَسَــالِكِ طَــرْقُ
فَأنَــا الحَــقُّ حُــقَّ لِــلحَقِّ حَــقٌّ
لاَ بِسُ ذَاتَـــهُ فَـــما ثَــمَّ فَــرْقُ
قَـــدْ تَــجَلَّتْ طَـــوالِـــعٌ زاهِــراتٌ
يَـــتَشَعْشَعْنَ و الطَّـــوالِـــعُ بَـــرْقُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۷۵، به نقل از **نسخهٔ خطی** تیمور، ص ۵۴. *طبقات الصوفية*، خواجه عبدالله انصاری هروی. *طواسین*، ص ۱۳۸. *اللمع*، سراج، ص ۳۴۶. *الرسالة القدسية*، بقلی، ص ۱۷۴. *اخبارالحلاج*، ص ۱۰۸. نسخهٔ (ک)، ص ۶۷.

تحقیق

۱. در بیت اول به جای «خصّنی» در *دیوان الحلاج*، «وَحَدّنی» آمده است. در *طبقات الصوفیه*، انصاری به صورت «حصحصنی» آمده است.

در *طبقات الصوفیه* انصاری، بیت دوم به صورت ذیل آمده است:

هو حقّ الحق للحقّ حق　　　لا بس ملبس الحقائق حق

۲. در بیت سوم در مصرع دوم به جای «طوالع» در *دیوان الحلاج*، «لوامع» آمده است.

۶۳

دَخَــلْتُ بِــنَاسُوتی لَــدَیْکَ عَــلی الخَــلْقِ
وَلَــوْ لاکَ، لاهُــوتی، خَــرَجْتُ مِــن الصِّــدْقِ
فَــإنَّ لِسَــانَ العِــلْمِ لِلــنَّطْقِ و الهُــدَی
و إنَّ لِسَــانَ الغَــیْبِ جَــلَّ عَــن النُّــطْقِ
ظَــهَرْتَ لِــخَلْقٍ و التَــبَسْتَ لِــفِتْیَةٍ
فَــتاهُوا و ضَــلُّوا و احْــتَجَبْتَ عَــنِ الخَــلْقِ
فَــتَظْهَرُ لِــلْاَلْبَابِ فــی الغَــرْبِ تَــارَةً
و طوراً عَنِ الْأَبْصَارِ (الالباب) تَغْرُبُ فی الشَّــرْقِ

منابع

دیوان الحلاج، صص ۸ـ۷۷، به نقل از نسخهٔ خطی قازان، ص ۶۱. نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۴۰. نسخهٔ خطی تیمور، ص ۴۵. طواسین، ص ۱۳۵. *اخبار الحلاج*، صص ۴ـ۸۳. نسخهٔ (ک)، صص ۹ـ۶۷.

لغات

الناسوت: طبیعت انسانی.

لاهوت: طبیعت الهی، این دو کلمه از کلماتی است که از مسیحیت وارد شده است.

الالباب: صاحبان خرد و دل، قرآن می‌فرماید: «قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ إنَّما یَتَذَکَّراولوالْاَلْبابِ». [1]

---

۱. زمر، آیه ۹: بگو: آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند برابرند؟ صاحبان خرد متذکر این مطلب‌اند.

تارة: مرّه، مرتبه.

تحقیق

۱. بیت دوم در *اخبار الحلاج* به صورت ذیل است:

ظَـــهرتَ لقـــوم و التـــبـــت لفـــتنة   علی بعض خلق و احتجبت علی الخلق

۲. در بیت دوم در *دیوان الحلاج* به جای «الهُدی»، «الهوی» آمده است.

۳. در بیت چهارم به جای «الابصار» در *دیوان الحلاج* «الالباب» ضبط شده است.

۶۴

اتَّحَدَ المَعْشُوقُ بالعَاشِقِ إنْقَسَمَ المَوْمُوقُ لِلْوَامِقِ
وَاشْتَرَکَ الشَّکْلاَنِ فی حالةٍ فامْتُحِقا فی العَالَمِ المَاحِقِ

منابع

عطف الألف المألوف علی اللام المعطوف، دیلمی از شاگردان محمد ابن خفیف شیرازی، (۳۷۱/۲-۹۸۱م)، تحقیق ج.ک.فادیه، مصر ۱۹۶۰، صص ۷۰-۶۹. نسخهٔ (ک)، ص ۷۲.

لغات

الموموقُ و الوامق: از الِمقَه و آن عشق است، آندو المحجوب و المحبّ هستند.
اُمتُحِقا: محو شده‌اند، «من المحاق فی‌القمر، لأنه طلع مع الشمس فمحقته».
المحق در اصطلاح صوفیه: فناء وجود عبد در ذات حق تعالی است، چندانکه «محو» فناء افعالش در فعل حق و الطمس فناء صفات در صفات حق است.

تحقیق

۱. در بیت اول «بالعاشق» به صورت «للعاشق» آمده است.
۲. در بیت دوم صاحب کتاب *عطف الألف المألوف*، «فامتحقا» را به صورت «فامتحناه» آورده است.

دیلمی در ابتدای این قطعه آورده است: «شنیدم که اباعبدالله الحسین بن محمد هاشمی در اهواز گفت منصور حلاج وارد جامع اهواز می‌شود، دو جوانی را می‌بیند که بر سترنی

نشسته‌اند و می‌گفتند ما هر دو از دوستداران و عاشقان باشیم، حسین به آنها نگاه کرد و گفت: یک روز به عمرتان باقی نمانده است. بعداً دربارهٔ آن دو سوال کرد، گفته شد که هر دو مردند، لحظه‌ای تأمل کرد، آنگاه این دو بیت را سرود.»

۶۵

لا تَـعَرَّضْ لَـنَا، فَـهَذا بَـنانٌ   قَدْ خَضَبْنَاهُ مِنَ دَمِ العُشّـاقِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۰۹، به نقل از ابن یزدانیار. نسخهٔ خطی قاهره، ص ۱۲. *مدخل السلوک*، غزالی، ص ۸۴. *طبقات الشافیة*، سبکی (تاج‌الدین عبدالوهاب بن علی بن عبدالکافی، ۷۷۱ه‍/ ۷۰-۱۳۶۹ م)، مجلد ۴، ص ۶۴. نسخهٔ (ک)، ص ۱۱۶.

لغات

بنان: انگشتان.
خضّبناه: آغشته کردن با خون، رنگین کردن.

۶۶

فیکَ معنیً یدعوالنفوسَ إلیکَ و دلیلٌ یدلُّ منکَ علیکَ
لی قلبٌ لهُ إلیکَ عیونٌ ناظراتٌ و کلُّه فی یدَیکَ

منابع

دیوان *الحلاج*، ص ۷۹، به نقل از نسخهٔ خطی قازان، ص ۸۱. نسخهٔ خطی کوبرولو، قسمت هشتم. *مشارق انوار القلوب*، ابن دباغ، ص ۵۳.

۶۷

هــــمّی بــــه ولهٌ عــلیکَ یــــا مَــــنْ إشــارتنا إلیکَ
روحانِ ضمَّهُمَا الهوی فی مِــدْحَتِکَ و فــی لَــدیکَ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۷۹، به نقل از نسخهٔ خطی قازان، ص ۹۲؛ *اخبار الحلاج*، ص ۱۱۸.

۶۸

مُزِجتْ رُوحکَ فی رُوحی کَما تُمزَجُ الخمرَةُ بالماء الزلالْ
فاذا مَسَّکَ شَیءٌ مَسَّنی فإذا أنتَ أنا فی کُلِّ حالْ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۸۲، به نقل از نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۲۹. *تاریخ بغداد*، مجلد ۸، ص ۱۱۵. *غرر الخصائص الواضحة*، الوطواط، ص ۲۸۶. *البدایة و النهایة*، ابن کثیر، مجلد ۱۱، ص ۱۳۳. *تاریخ اسلام*، ذهبی، حوادث سال ۳۰۹ به نقل از *الاب انستاس الکرملی*، ص۱۰۳. *مشارق انوارالقلوب*، ابن دباغ، ص ۹. *تصوف اسلامی*، دکتر زکی مبارک، مجلد ۲، ص ۲۱۶.

۶۹

دُنْیا تُخَادِعُنِی کأنّنی لَسْتُ أعرِفُ حَالَها
حَظَرَ الإلهُ حَرَامَهَا وَ أنَا اجْتَنَبْتُ حِلالَها
مَدَّتْ إلَی یَمینَها فَرَدَدْتُها وَ شِمالَهَا
وَ رَأیْتُهَا مُحْتَاجَةً فَوَهَبْتُ جُمْلَتها لَمَا
وَ مَتَی عرفْتُ وِصَالَهَا حتّی أخَافَ مَلالَهَا

منابع

دیوان الحلاج، ص ۸۰، به نقل از *حکایات*، قناد که آن هم به نقل از *تاریخ بغداد*، مجلد ۸، ص ۱۱۷. *الواقی*، سمعانی و صفدی، قسمت ۱۱. *نسخهٔ خطی* قازان، ص ۹۹ (ابیات ۵ـ۱). *عجائب* (ابیات ۵ـ۱). *محاضرات*، راغب اصفهانی، ص ۱۹۷. *البدایة و النهایة*، ابن کثیر (۲ـ۱، ۴). *دائرةالمعارف*، بستانی، مجلد ۷، ص ۱۵۱. نسخه (ک)، ص ۷۳.

لغات

الزلال: آب سرد و گوارا و صاف.

تحقیق

در بیت اول «الخمره» به صورت «القهوة» در کتاب *غرر الخصائص الواضحه* وطواط، ص ۳۷۳، آمده است. القهوه همان شراب است.

در بیت اول: به جای «تخادعنی» در *تاریخ بغداد* و *محاضرات* راغب اصفهانی به صورت

«تغالطی» آمده است. در بیت دوم در *دیوان الحلاج* به جای خَطَر، «ذم» آمده است. در بیت سوم به جای «مدّت» در *برهان المؤیّد* «بسطت» آمده است.

۷۰

نِعْمَ الإعانَةُ رَمْزاً فی خَفا لُطُفٍ   فی بَارِق لاحَ فیها مِن عُلاً خَلَلِهْ
والحَالُ یرمُقُنی طوراً وَ أرْمُقُهُ   إنْ شَا، فَیَغْشَی علی الإخوانِ من قُلَلِهْ
حَالُ إلیهِ رَأی فیهِ بِهِمَّتِهِ   عَنْ فَیْضِ بحرٍ من التَّمْوِیهِ مِنْ مَلَلِهْ
فَالکُلُّ یَشْهَدُهُ کلاً و أَشْهَدُهُ   مع الحقیقةِ لا بالشَّخْصِ مِنْ طَلَلِهْ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۸۲، به نقل از نسخهٔ خطی جیزه، رقم ۱۰.

تحقیق

در بیت اول ماسینیون به جای «من علا» از لفظ «من حلا» استفاده کرده است. و «خَلَلِه» را به کسر و فتحه به صورت «خِلَلَة» ضبط کرده است.

۷۱

عَلَیْکِ یا نَفْسُ بالتَّسَلّی　　فَالعِزُّ بالزُّهْدِ و التَّخلّی
عَلَیْکِ بالطَّلِعةِ الّتی　　مشْکاتُها الکَشْفُ و التَّجَلّی
تَدْقَامَ بَعْضِی بِبَعْضِ بَعْضِی　　وَهامَ کُلّی بِکُلِّ کُلّی

منابع

دیوان الحلاج، ص ۸۱، به نقل از **نسخهٔ خطی** قازان، ص ۶۳ (ابیات ۱، ۳). **نسخهٔ خطی** لندن، ص ۳۴۰ (ابیات ۳ـ۱). **نسخهٔ خطی** تیمور. *اخبار الحلاج*، ص ۸۶.

لغات

تجلّی: آشکار و واضح.

تحقیق

در بیت اوّل در مصرع دوم به جای «فالعزُّ»، «بالعزّه» در برخی نسخ ضبط شده است.

۷۲

أیا مَولای، دَعوةُ مستَجیرٍ بِقُربِکَ فی بِعادِکَ والتَّسلّی
لَقَدْ أوضحتَ أرضاحَ المَعانی بِعرضِکَها بأثوابِ التَّجلّی
شَغَلتَ جَوارِحی عن کُلِّ شُغْلٍ فَکُلّی فیکَ مَشغولٌ بِکُلّی

منابع

نسخهٔ (ک)، ص ۷۴.

لغات

مستجیر: پناه برنده.

۷۳

هَیْکَلِیُّ الجِسْمِ نُورِیُّ الصَّمِیمْ صَمَدِیُّ الرّوحِ دیّانٌ عَلِیمْ
عَادَ بِالرُّوحِ إلی أرْبَابِهَا فَبَقِی الهَیْکَلُ فی التُّرْبِ رَمِیمْ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۸۷؛ به نقل از سهروردی حلبی. *طوالع*، تاکوری، ص ۲۵۲ (بیت اول). *الکواکب الدریة*، ابن عقیله.

لغات

هیکلی الجسم: جسم بزرگ.

صمدی: ثابت، جاودانه.

ارباب: جمع ربّ.

رَمیمْ: استخوان خاک شده، چیزی که از هم پاشیده است، قرآن می‌فرماید: «قالَ مَنْ یُحیِی الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ».[1]

۱. یس، آیه ۷۸؛ گفت: این استخوانهای پوسیده را باز که زنده می‌کند؟

۷۴

تَفَكَّرْتُ فی الأَدْیانِ جِدَّ مُحَقِّقٍ فَأَلْفَیْتُها أصلاً لَهُ شُعَبٌ جَمّا
فَلا تَطْلُبَنَّ لِلْمَرْءِ دِیناً، فَإنَّهُ یَصُدُّ عن الأَصْلِ الوثیقِ، و إنّما
یُطالِبُهُ أَصْلٌ یُعَبِّرُ عِندَهُ جمیعُ المَعالی و المَعانی فَیَفْهَمَا

منابع

دیوان الحلاج، ص ۸۴، به نقل از *نسخهٔ خطی تیمور*، ص ۳۹. *اخبار الحلاج*، ص ۷۰. *مجموعة نصوص*، ص ۵۸. نسخه (ک) ص ۷۵.

لغات

تفکّرت: تعمق و اندیشه کردن.
شعباً: جمع شعبه، گروه و دسته‌ای از چیزی.
جمّا: کثیر و بسیار، همگی قرآن می‌فرماید: «وَ تُحِبُّونَ الْمالَ حُبًّا جَمًّا».[1]
المعالی: درجات رفیع.

تحقیق

در بیت اول در *دیوان حلاج* «جدّ مُحقّقٍ» به صورت «جدّ تحقیق» ضبط شده است و نیز در *اخبار الحلاج*، «جدّاً محققاً» آورده‌اند.

---

۱. فجر، آیه ۲۰؛ و سخت فریفته و مایل به مایل دنیا باشند.

۷۵

ثَلاثَةُ أحرفٍ لا عُجْمَ فيها / و مَعْجُومَانِ و انْقَطَعَ الكَلامُ
فَمَعْجُومٌ يُشاكِلُ واجِدِيهَ / و متروكٌ يصدِّقُهُ الأَنامُ
وَ بَاقِي الحَرْفِ مَرْمُوزٌ مُعَمّیً / فَلا سَفَرٌ هُناک و لا مُقَامُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۸۳، به نقل از نسخهٔ خطی جزائری، ص ۲. نسخهٔ خطی قازان، ص ۴۴. نسخهٔ خطی تیمور، ص ۴۴. *اخبارالحلاج*، ص ۵۹. نسخهٔ (ک) ص ۷۵.

لغات

عُجْم: نقطه‌دار اصل آن از عَجَم.
الأنام: انس و جن (همه مخلوقات).
مُعمّی: از عَمَی، سخنی که معنایش معلوم نیست.

تحقیق

در *اخبار الحلاج* از قول ابوالقاسم عبدالله بن جعفر محب نوشته‌اند که گوید: چون حلّاج به بغداد آمد و مردم آن شهر گرد او جمع شدند، یکی از مشایخ نزد بزرگی از بزرگان بغداد ـ که ابوطاهر الساوی نامیده می‌شد و اهل فقر و تصوّف را ارج می‌نهاد ـ حضور داشت. آن شیخ از ابوطاهر خواست تا میهمانی برپا سازد و حلّاج را بدان دعوت کند. ابوطاهر این پیشنهاد را پذیرفت و مشایخ را در خانهٔ خود گرد آورد و حلّاج نیز در آن

میهمانی حاضر شد. ابوطاهر به قوال گفت آنچه حلاج می‌خواهد بخوان. حلاج گفت با خفته بیدار می‌شود آنگاه که قوّال اهل فقر و تصوّف خفته نباشد. پس قوّال به خواندنی پرداخت و همه به وجد و حال آمدند. آنگاه حلّاج به میان آنان برجست و در حالی که به وجد آمده و انوار حقیقت از او می‌درخشید چنین سرود (ابیات بالا را).

۷۶

شَیْءٌ بِقَلْبِی، و فیهِ منکَ اسماءُ لا النّورُ یَدْرِی بهِ کلاّ! و لا الظُّلَمُ
وَ نُورُ وَجْهِکَ سِرٌّ حینَ اشْهَدُهُ هذا هو الجُودُ و الإحْسانُ و الکَرَمُ
فَخُذْ حَدیثی، حِبّی أنْتَ تَعْلَمُهُ لا اللّوحُ یَعلَمُهُ حَقّاً و لا القَلَمُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۸۸، به نقل از نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۲۸. *لطائف الاشارات*، قشیری (بیت سوم). نسخهٔ (ک)، ص ۷۷.

تحقیق

«شَیْءٌ بِقلبی» در بیت اول در اصل به صورت «بقلبک شیء» است، چنانچه در دیوان الحلاج آمده است.

۷۷

أشارَ لَحظی بعینِ عِلمٍ　　بِخالِصٍ من خَفِیِّ وَهْمِ
وَ لائِح فی ضَمیری　　أَدَقَّ مِنْ فَهْمِ وَهْمِ هَمّی
فَخضْتُ فی لُجِّ بحرِ فِکْری　　أَمُرُّ فیهِ کَمَرِّ سَهْمِ
وَ طارِ قَلْبی بِریشِ شَوْقٍ　　مرکَّبٍ فی جَناحِ عَزْمی
إلی الّذی ـ إن سُئِلْتُ عَنْهُ　　رَمَزْتُ رَمْزاً و لَم أُسَمِّ
حتّی إذا جُزْتُ کُلَّ حَدٍّ　　فی فَلَواتِ الدُّنُوِّ أَهْمی
نَظَرْتُ إذ ذاکَ فی سِجِلٍّ　　فَمَا تجاوَزْتُ حدَّ رَسْمی
فَجِئْتُ مُسْتَسْلِماً إلیهِ　　حَبْلُ قِیادی بکفِّ سِلْمی
قَدْ وَسَمَ الحُبُّ مِنْهُ قَلْبی　　بِمِیسَمِ الشَّوقِ أیَّ وَسْمِ
وَغابَ عَنّی شُهُودُ ذاتی　　بالقُرْبِ، حتّی نَسِیتُ إسْمی

منابع

دیوان الحلاج، ص ۲۶ـ۲۷، به نقل از نسخهٔ خطی کوبرولو. قسم چهارم (ابیات ۱۰ـ۱). نسخهٔ خطی قازان، ص ۷۷ (ابیات ۱۰ـ۱). نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۲۵ (ابیات ۱۰ـ۱). نسخه (ک)، ص ۷۶.

لغات

لحظی: درون چشم.

لج البحر: عمق دریا.

الفلوات: بیابان بی‌آب و علف.

وَسَم: داغ زد.

مِیسَمَ: آلت و ابزاری که به وسیله آن داغ می‌زنند.

تحقیق

۱. در بیت چهارم یاء مضاف به «شوق» در *دیوان الحلاج* ضبط است.

۲. در بیت پنجم «لَمْ أَسَم» در تحقیق ماسینیون «لَمْ أُسْمى» ضبط کرده است.

۳. در بیت هفتم «سِجِلٌ» در دیوان الحلاج به صورت «سجال» ضبط است.

۷۸

يا لائمى فى هواه كمْ تلوم فَلوْ عرفتَ منه الذى عنيتَ لَمْ تلُمِ
للناسِ حجٌّ ولى حِجٌّ إلى سكنى تهدى الأضاحى و أُهدى مُهجتى
تطوفُ بالبيتِ قومٌ لا بجارحةٍ باللّهِ طَافوا فاغناهُمْ عن الحَرَمِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۸۵

لغات

لائمى: سرزنش، عتاب.

الاضاحى: جمع الأضحية: گوسفندى كه آن را در عيد أضحى در موسم حج قربانى مى‌كنند.

مهجتى: روح يا جان.

۷۹

بَـدالک سِـرٌّ طـالَ عـنکَ اکـتتامُهُ　　و لاحَ صَـباحٌ کـنتَ أنتَ ظَـلامَهُ
و أنتَ حجابُ القلبِ عن سرِّ غیبِهِ　　و لولاکَ لَـمْ یـطبعْ عـلیه خِتامُهُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۸۶، به نقل از سهروردی حلبی. *بستان*، دوانی. *مدارج السالکین*، ابن قیم، مجلد ۲، ص ۱۱۲. *اعجاز*، ابن عجیبة، ص ۳۴۵. نسخهٔ (ک)، ص ۱۱۹.

۸۰

قَضَی عَلَیهِ الهَوی اَلاّ یَذوقُ کَریً — وَ باتَ مُکْتَحِلاً بِالصّابِ لَمْ یَنَمْ
یَقُولُ لِلعینِ: جُودی بِالدُّموعِ، فَإنْ — تَبْکی بِجِدٍّ [وإلاّ] فَلتَجُدْ بِدَمِ
فَمِنْ شُروطِ الهَوی أنَّ المُحِبَّ یَری — بُؤسَ الهَوی اَبَداً أحلی مِنَ النِّعَمِ

منابع

نسخه (ک)، ص ۷۷.

۸۱

طُوبی لِطَرفٍ فازَمِنکَ ‏ ‏ ‏ بِنظرةٍ أو نَظرَتینْ
و رَأی جَمالَکَ کُلَّ یومٍ ‏ ‏ ‏ مَرةٍ أومَرّتینْ
یاأزَینَ کُلِّ مَلاحَةٍ ‏ ‏ ‏ حُوشیتَ مِنْ عَیبٍ وشَینْ
أنتَ المُقَدَّم فی الجَمالِ ‏ ‏ ‏ فَاینَ مِثلُکَ أینَ؟ أینْ؟

منابع

نسخهٔ (ک)، ص ۸۹

۸۲

أنا مَنْ أَهْوَى، وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا نَحْنُ روحانِ حَلَلْنَا بَدَنا
نَحنُ، مُذْ كُنَّا عَلَى عَهْدِ الهَوَى يُضْرَبُ الأَمْثالُ لِلنّاسِ بِنا
فَإِذا أَبْصَرْتَنِى أَبْصَرْتَهُ وَ إِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا
أَيُّها السَّائِلُ عَنْ قِصَّتِنَا لو تَرانا لَمْ تُفَرِّقْ بَيْنَنَا
رُوحهُ رُوحى و رُوحِى رُوحُهُ مَنْ رَأى رُوحَيْنِ حَلَّتْ بَدَنَا؟

منابع

دیوان الحلاج، ص ۹۳ (ابیات ۳، ۱)، به نقل از *اللمع*، سراج، ص ۳۶۱، ۳۸۴. *مشکاة الأنوار*، غزالی، ص ۲۴. تفسیر، بقلی. *فتوحات مکّیه*، ابن عربی، مجلد ۲، ص ۳۷۲، ۴۳۳، مجلد ۴، ص ۴۴۴، ۵۰۲. *عجائب المخلوقات*، قزوینی، مجلد ۲، ص ۱۰۰. نسخهٔ خطی تازان (ابیات ۴-۲).
نسخهٔ خطی *اسعد*، رقم ۳۵۵۹. *نفحات الأنس* جامی، ۵۶۸. *مشارق الأنوار القلوب*، ابن دباغ، ص ۶۵. *مرآة الجنان* یافعی، مجلد ۲، ص ۲۵۳. *مصباح الهدایة* کاشانی، ص ۴۰۶. *عوارف المعارف*، سهروردی، ص ۳۵۳. *البدایة و النهایة*، مجلد ۱۱، ص ۱۳۴.

تحقیق

ماسینیون دو بیت از این ابیات را ضبط کرده است.

۸۳

أَلا أَبْــــلِغْ أَحِـــبَّایی بِأَنّـــی رَکِبـتَ البحرَ وانکَســرَ السَّـفینَهْ
عَلَی دِینِ الصَّلیبِ یکونُ مَوْتِی و لاَ البَـطْحَا أُرِیـدُ و لا المَـدِینَهْ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۹۱، به نقل از *نسخهٔ خطی* قازان، ص ۶۰. *نسخهٔ خطی* تیمور، ص ۴۴. *طوالع الشموس*، نسخهٔ خطی کلکته، ص ۲۱۱. *اخبار الحلاج*، صص ۲ـ۸۱، نسخه (ک)، ص ۸۵.

تحقیق

در بیت دوم «علی دین الصلیب» در *اخبار الحلاج* به صورت «نفی دین الصلیب» آمده است. در *اخبار الحلاج* آمده است که حسین بن حمدان چون این ابیات را در بازار بغداد از حلاج شنید در پی او روان شد تا به خانه‌اش رسید، تکبیر گفت و به نماز ایستاد، در نماز سورهٔ فاتحه و شعراء تا سورهٔ روم را خواند، چون به این آیه رسید که «و قال الّذین أوتوالعلم والایمان»: کسانی که دانش و ایمان دارند... آیه را از سرگرفت و گریست. چون سلام نماز راگفت از او پرسیدم: ای شیخ! در بازار سخنانی کفرآمیز بر زبان راندی و اینجا در نماز قیامت به پا کرد. مقصود تو چیست؟ به سوی خود اشاره کرد، و گفت: تا این نفرین شده کشته شود: گفتم: برانگیختن مردم بر امر باطل جائز است؟ گفت: خیر امّا من آنان را بر امری حق می‌انگیزم، زیرا کشته شدن من نزد من از واجبات است و مردم نیز چون از راه تعصّب نسبت به دین خود مرا بکشند مزد یابند.

۸۴

حَمَّلْتُمُ القَلْبَ ما لا يَحْمِلُ البَدَنُ   والقَلْبُ يَحْمِلُ ما لا يَحْمِلُ البُدُنُ
يا لَيْتَنى كنتُ أدنى مَنْ يَلُوذُبِكُمْ   عيناً لِأنْظُرَكُمْ او لَيْتَنى أذُنُ

منابع

دیوان الحلاج، صص ۸ـ۹۷؛ به نقل از *حقائق التفسیر*، سلمی. نسخهٔ (ک)، ص ۸۳

لغات

البُدن: جمع بدن، جسم.

تحقیق

در بیت اول ماسینیون «حملت بالقلب» را انتخاب کرده است.

۸۵

بَـیَانُ بَـیَانِ الحَـقِّ اَنتَ بـیانُه — وکُـلُّ بـیانٍ أنْتَ فـیه لِسَـانُهُ
أشَرْتَ إلی حَقٍّ بحقٍّ وکُلُّ مَنْ — أشَـــارَ إلی حَـقٍّ فَأنْتَ أمَـانُهُ
تُشِیرُ بِحَقِّ الحَقِّ و الحقُّ نَـاطِقٌ — وَکُـلُّ لِسَـــانٍ قـد أتَـاکَ أوانُهُ
إذا کَانَ نَعْتُ الحقِّ للحَقِّ بَیِّناً — فَمَا بَالُهُ فی النَّاسِ بَخْفَی مَکَانُهُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۹۸، به نقل از *نسخهٔ خطی* قازان، ص ۸۲. *نسخهٔ خطی* لندن، ص ۳۲۶.
نسخهٔ خطی تیمور، ص ۱۰. نسخه (ک)، ص ۸۴.

۸۶

عَجِبْتُ مِنْكَ وَ مِنّی … یا مُنْیَةَ المُتَمَنّی
أَدْنَیْتَنی مِنْکَ حَتّی … ظَنَنْتُ أَنَّکَ أَنّی
و غِبْتُ فی الوَجْدِ حَتّی … أَفْنَیْتَنی بِکَ عَنّی
یا نِعْمَتی فی حَیاتی … و رَاحَتی بَعْدَ دَفْنی
مالی بِغَیْرِکَ أُنْسٌ … إذ کنتَ خَوفی و أَمْنی
یا مَنْ رِیاضُ مَعانیهِ … قَدْ حَوَتْ کُلَّ فَنٍّ
و إن تَمَنَّیْتُ شَیئاً … فَأَنْتَ کُلُّ التَّمَنّی

منابع

دیوان الحلاج، صص ۱ـ۳۰، نقل از نسخهٔ قازان، ص ۸۴. *عجائب المخلوقات*، ابن تیمیه. *اللمع*، سراج، ص ۳۶۱. *عطف الألف المألوف*، ص ۴۵. *مشارق انوار القلوب*، ابن دباغ. نسخهٔ (ک)، ص ۷۸.

لغات

أدنیتنی: مرا نزدیک کرد.

الوجد: عشق شدید.

أفنیتنی: از الفناء وضو بقاء است.

الریاض: جمع روضه، بوستان و باغ، قرآن می‌فرماید: «فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ».[1]

---

۱. روم، آیه ۱۵.

تحقیق

۱. در بیت سوم، «افیتنی» به صورت اغیتنی نیز آمده است.

۲. در بیت چهارم، «یا نعمتی» به صورت «یا نزهتی» نیز آمده است.

۸۷

لم یُبْقِ بینی و بینَ الحقِّ تبیانی و لا دلیلٌ بآیاتٍ و برهانِ
هذا تجلّی طلوعِ الحقِّ: نائرةٌ قد أزهرتْ فی تلألُبها بسُلْطَانِ
لا یعرف الحقَّ إلاّ مَنْ یعرِّفُهُ لا یعرف القِدَمی المُحدَثُ الفانی
لا یُسْتَدلُّ علی البَاری بصنعَتِهِ رأیتُمُ حَدَثاً یُنْبِی عَنَ أزمانِ
کانَ الدَّلیلُ لَه منهُ إلیهِ بِهِ مِنْ شاهِدِ الحقِّ فی تنزیلِ فرقانِ
کانَ الدَّلیلُ لَهُ مِنْهُ بِهِ وَلَهُ حقّاً وَجَدْنا بِهِ عِلماً بتِبْیانِ
هذا وُجودی و تَصریحی و مُعْتَقَدِی هذا تَوَحُّدُ تَوْحِیدی و إیمانی
هذی عِبارَةُ أهلِ الانفرادِ بِهِ ذَوِی المَعارِفِ فی سرٍّ و إعلانِ
هذا وجودُ وجودِ الواجِدینَ لَهُ بنی التّجانُسِ: أصحابی و خلاّنی

منابع

دیوان الحلاج، ص ۹ـ۲۸، به نقل از التعرف، کلاباذی. *مصایب الحلاج*، ص ۳۶۳ به نقل از *شرح سهروردی حلبی وقونوی*. *بهجة الأسرار*، ابن جهضم. *لواقح الأنوار القدسیّه*، شعرانی، (ابیات ۳ـ۱، ۶ـ۵، ۸). *جامع الانوار*، بندنیجی، ص ۳۵۸ (ابیات ۲ـ۱، ۵ـ۴، ۷، ۹). *دائرة المعارف*، بستانی، مجلد ۷، ص ۱۵۳ (ابیات ۱، ۵ـ۴، ۷). *نسخهٔ (ک)*، ص ۸۰.

لغات

نائره: فروزان، آشکار و روشن.

الفرقان در قرآن می فرماید: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا».[۱]
الباری: خالق.

تحقیق

۱. در ترتیب ابیات در *دیوان الحلاج* جابجایی وجود دارد.
۲. در بیت اول به جای «تبیانی» در *طبقات* شعرانی، «اثنان» آمده است.
۳. در بیت چهارم «رأیتم» در *دیوان الحلاج* و *جامع‌الأنوار* به صورت «وانتم» ثبت شده است.
۴. در بیت پنجم مصرع دوم در *دیوان الحلاج* به صورت «من شاهد الحقّ بل علما بتبیان» و به روایت بندنیجی به صورت «حق وجدناه فی علم و فرقان» آمده است.
۵. در بیت ششم، مصرع دوم در تحقیق ماسینیون به صورت «حقاً وجدناه فی تنزیل فرقان» ثبت است.
۶. در بیت هفتم در التعرف، تصریحی به صورت «تشریحی» ضبط شده است.

۱. *فرقان*، آیه ۱.

۸۸

یا حبیبی أنتَ سُؤلی قَدْ تَرانی فی مکانی
نُورُکَ المُبْهِرُ حقاً لِـــقیانی لِـــقیانی
وَ تـحَقُّقْتُکَ فـاصنعْ کُـلَّ ماشِئْتَ بِشانی
أنـا فـی الحُبِّ قَتیلٌ وَ مَـعَ الأحْبابِ فانی

منابع

نسخهٔ (ک)، ص ۸۹

۸۹

أنْتَ بينَ الشّغافِ و القَلْبِ تَجْرِی | مِثْلَ جَرْیِ الدّموعِ مِنْ أجفانی
و تُحِلُّ الضّمیرَ جَوْفَ فؤادِی | كَحُلُولِ الأرْوَاحِ فی الابدانِ
لَيْسَ مِنْ سَاكِنٍ تَحرّكَ إلاّ | أنْتَ حَرَّكْتَهُ خَفِيَّ المكانِ
يا هِلالاً بَدَا لأرْبَعِ عَشْرٍ | فَثَمَانٍ وَ أرْبَعٍ واثْنَتَانِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۹۶، به نقل از *نسخهٔ خطی* جزائری، ص ۱. *نسخهٔ خطی* لندن، ص۱۳۳۶. *نسخهٔ خطی* برلین، ص ۴۳. *طبقات الصوفیه*، سُلَمی. *طبقات الصوفیه*، هروی. *نفحات الأنس*، جامی، ص ۱۷۴. *حاشیه*، لاری. *نسخهٔ خطی* پاریس، ص ۴۵. *علم القلوب* ابی طالب مکّی، ص ۲۸۹ (ابیات ۳ـ۱). *جامع الأنوار*، بندیتجی، ص ۳۵۹. نسخهٔ (ک)، ص ۸۰.

لغات

الشّغاف: میان و غلاف قلب.

تحقیق

در بیت چهارم به جای «فثمان» در *دیوان الحلاج*، «ثمان» آمده است.

۹۰

يـا غـافِلاً لجـهالةِ عـن شـانی — هَـلاّ عَـرفْتَ حَـقِيقَتی وَ بَـيَانِی
فَـعِبَادَتی للّـه سِـتَّةُ أحْـرفٍ — مِـنْ بـينها حَـرْفَانِ مـعجومانِ
حَـرْفان، أصـلیٌ و آخَـر شَـكْلُهُ — فِی العُجْمِ مَنْسُوبٌ اِلی ايـمانِی
فـإذَا بَـدَا رَأْسُ الحُـرُوفِ أمـامَهَا — حـرفٌ يـقُومُ مُـقَامَ حـرفٍ ثـانِ
أبصـرتَنِی بِـمَكانِ مُـوسی قَـائِماً — فی النُّورِ فَوْقَ الطُّورِ حينَ ترانی

منابع

دیوان الحلاج، ص ۹۴، به نقل از نسخهٔ خطی جزائری، ص ۴. نسخهٔ خطی قازان، ص ۴۴. نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۳۸. *اخبار الحلاج*، ص ۶۰. نسخهٔ (ک)، ص ۸۱.

لغات

الطّور: کوه طور در سرزمین سینا. قرآن می‌فرماید: «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ».[1]

---

۱. مؤمنین، آیه ۲۰؛ و درختی که از طور سینا برآمد و روغن «زیت» بار آورد، نان خورش مردم شود.

۹۱

أَنَــا أَنْتَ بِــلا شَکٍّ فَسُـبْحانَکَ سُـبْحانی
وَ تَوْحِیدُکَ تَوْحِیدی و عِـصْیانُکَ عِصْیانی
و إِسْخَاطُکَ إِسْخَاطِی وَ غُـفْرانُکَ غُـفْرانـی
وَ لِـمْ أُجْـلَدُ یا رَبّی إِذا قِـیلَ، هـوالزّانـی

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۲۱، به نقل از *رسالةالغفران*، ص ۱۵۲. نـسخهٔ *خطی* لندن، ص ۳۴۲. نسخه (ک)، صص ۲-۸۱.

لغات

اسخاط: خشم و غضب.

۹۲

أرْسَلْتَ تَسْأَلُ عَنّی کیف کنتُ؟ وَ مَا لَـقِيتُ بَعْدَکَ مِنْ هـمٍّ وَ مِـنْ حَـزَنٍ؟
لا کنتُ إن کنتُ أدْرِی کَیْفَ کـنتُ و لا ما کُنْتُ إنْ کُنتُ أدْرِی کیفَ لَـمْ أکُـنِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۱۸، به نقل از *وفیات الاعیان*، ص ۹۲۴. *عیون*، ابن فاتک، ص ۱۰. *مرآةالجنان*، یافعی، مجلد ۲، ص ۲۵۷. *البدایة و النهایة* ابن کثیر، مجلد ۱۱، ص ۱۳۴. *دائرةالمعارف*، بستانی، مجلد ۷، ص ۱۵۲. نسخهٔ (ک) ص ۸۲.

تحقیق

در بیت اول به جای «ارسلتَ» در *البدایة و النهایة* «اوشکتَ» آمده و «کنتَ» در *مرآةالجنان*، به صورت «بتُّ» آمده است.

۹۳

قد تحقّقتُکَ فی سِرّی	فـنـا جـاکَ لِسانی
فـاجتمعْنَا بـمعانٍ	وافـترقْنَا لِـمَعانٍ
فَـلئِنْ غـیبکَ العـزَّةُ	عَـنْ لحـظِ العـیان
فـلَقدْ صـیّرک الوجدُ	مِـنَ الأحشـاءِ دَانِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۱۶، به نقل از *تاریخ بغداد*، مجلد ۸، ص ۱۲۵. *کشف المحجوب*، هُجویری، ص ۳۲۸. *طبقات الصوفیة*، هروی. *رساله قشیریه*، ص ۲۱۰. *روضة الطالبین و عمدة السالکین*، ص ۱۵۷. *مصباح الهدایة و مفتاح الکفایه*، کاشانی. *البدایة والنهایة* ابن کثیر، مجلد ۱۱، ص ۱۳۳. نسخهٔ (ک)، ص ۸۲.

لغات

لحظ: درون چشم.

الوجد: عشق شدید.

دان: نزدیک.

تحقیق

۱. در بیت اول «تحققتک فی سرّی» به صورت «تحققتک» در *اللمع* و *رسالهٔ قشیریه*. و «تحقیقک» در *طبقات صوفیه*، انصاری. و «سرّی» به صورت «السرّ» در *روضة الطالبین* در

۲. بیت سوم، «العیان» به صورت «عیان» در *رساله قشیریه* آمده است.

۹۴

أ أنتَ أمْ أنــا هــذا فــى إلهَــيْنِ حَاشَاکَ حَاشَاکَ من إثْبَاتِ إثْنَیْنِ
هُــــوِیَّةٌ لَکَ فــى لائــیَّتی أبــداً کُلّی علی الکُلِّ تَلْبیسٌ بِوَجْهینِ
فَأینَ ذاتُکَ عَنّی حیثُ کنتُ أرَی فَقَدْ تَبیَّنَ ذَاتی حیثُ لا أَیْنِی
وَ أیْنَ وجْهکَ؟ مَقْصُوداً بِنَاظِرَتی فی باطِنِ القَلْبِ أمْ فی نَاظِرِ العَیْنِ
بَــیْنِی و بَــیْنَکَ إنّــیٌ یُــنَازِعُنِی فَــارفَعْ بِلطفِکَ إنِّــی مِن البَیْنِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۹۰، به نقل از نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۳۹ (ابیات ۴ـ۱). نسخهٔ خطی قازان، ص ۵۸ (ابیات ۵ـ۱)، نسخهٔ خطی تیمور، ص ۴۳ (ابیات ۱، ۴ـ۳). *زبدة الحقائق*، عین‌القضاة همدانی. نسخهٔ خطی پاریس. *ریاض العارفین*، رضا قلی هدایت، ص ۶۹. *مرصادالعباد*، نجم‌الدین رازی. *اوصاف الأشراف*، نصیرالدین طوسی. *شرح فصوص الحکم*، داود بن محمود قیصری، ص ۲۷۲. *اسفار اربعة*، صدرالدین شیرازی، مجلد اول، ص ۲۶. *اخبار الحلاج*، ص ۶ـ۷۵. *روضات الجنات*، خوانساری، مجلد ۲، ص ۲۲۷. نسخهٔ (ک)، ص ۸۳.

لغات

الهویة: هویت، حقیقت مطلقه که مشتمل بر حقایق است، هویت ساری در موجودات، یعنی آنچه از حقیقت وجود نه به شرط شیء و نه به شرط لا شیء اعتبار شود.[1]

۱. جرجانی، میر سیّد شریف، تعریفات، ص ۱۹۲.

لائیتی: فنایی، نیستی.
التلبیس: از لَبس، مشتبه ساختن و مشکل کردنِ چیزی، به طوری که فهم انسان از درک آن عاجز شود. قرآن می‌فرماید: «وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ».[۱]

تحقیق

۱. در بیت اول به جای «حاشاک» در *دیوان الحلاج*، «حاشای» و مصرع اول به صورت «آهِ أنا أمْ أنتَ؟ هذین الهین» آمده است.
۲. در بیت پنجم «انی» با فتح همزه «أنی» در *دیوان الحلاج* و *اخبار الحلاج* و منابع دیگر آمده است.

---

۱. *انعام*، آیه ۹؛ بر آنان همان لباسی که مردمان بپوشند، بپوشانیم.

۹۵

رَقِيبانِ مِنّى شاهِدَانِ لِحبِّهِ و إثنانِ مِنّى شاهِدانِ تَرانى
فَمَا خالَ فى سِرّى لِغَيْرِكَ خاطِرٌ و لا قَالَ إلاّ فى هَوَاكَ لِسَانى
فإنْ رُمْتُ سوْقاً أنتَ فى الشّرْقِ شَرْقُهُ و إنْ رُمْتُ غَرْباً أنتَ نُصْبَ عِيَانى
وَ إنْ رُمْتُ فَوْقاً أنتَ فى الفَوْقِ فوقُهُ و إنْ رُمْتُ تحتاً أنتَ كُلُّ مكانِ
وَ أنتَ مَحَلُّ الكُلِّ بل لا مَحَلَّهُ وَ أنتَ بكُلِّ الكُلِّ ليسَ بِفَانِ
بِقَلْبى وَ رُوحِى و الضَّميرِ وَ خَاطِرِى وَ تَرْدَادِ أنفاسِى وَ عَقْدِ لِسَانى

منابع

دیوان الحلاج، صص ۱۰۰-۹۹، به نقل از *نرجس القلوب*، ابن جوزی. نسخهٔ (ک)، ص ۸۴.

لغات

رُمتُ: بخواهم، روم.

تحقیق

۱. در بیت سوم در مصرع اول در دیوان حلاج «فانْ رُمتُ شرقاً انتَ فى الشرق» آمده است.

۲. در بیت ششم به جای «لِسانى» در *دیوان الحلاج* «جنانى» آمده است.

۹۶

خَاطَبَنِی الحقُّ من جِنَانی | فَکَانَ عِلْمِی علی لِسَانی
قَرَّبَنی مِنْهُ بَعْدَ بُعْدٍ | و خَصَّنِی اللّه واصْطَفَانی

منابع

دیوان الحلاج، ص ۹۵، به نقل از طواسین. *جواهر*، عبدالله صاری، مجلد ۵، ص ۱۲۰. *الروض الفائض*، حریفیش مکی، ص ۲۳۳. نسخه (ک)، ص ۵ـ۸۴.

لغات

جنانی: الجنان، قلب.

اِصطفانی: برگزیدی مرا.

۹۷

إرْجِعْ إلى اللّهِ، إنَّ الغايةَ اللّهُ — فَلاَ إلهَ ـ إذَا بَالَغْتَ ـ إلاّ هُو
و إنَّهُ لَمَعَ الخَلْقِ الّذينَ لَهُمْ — فى الميمِ و العينِ و التّقديسِ معناهُ
مَعْنَاهُ فى شَفَتِى، مَنْ حَلَّ مُعتقداً — عَنِ التَّهجّى إلى خَلْقٍ لَهُ فَاهُوا
فإنْ تَشُكَّ، فَدَبِّرْ قولَ صَاحِبِكُمْ — حتّى يقولَ بِنَفْىِ الشَّكِّ هذا هُو
فالمِيمُ يَفْتَحُ أعْلاهُ و أسْفَلَهُ — والعَيْنُ يَفْتَحُ أقْصَاهُ و أدْنَاهُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۰۱، به نقل از نسخهٔ **خطی** قازان، ص ۵۱. نسخه **خطی** لندن، ص ۳۳۹. نسخهٔ **خطی** سلیمانیه، ص ۱۳. نسخهٔ **خطی** تیمور، ص ۴۰. *اخبار الحلاج*، صص ۲ـ۷۱. نسخهٔ (ک)، ص ۹۱.

لغات

المیم و العین: از حروف الفبا.
التهجّی: حروف از الف تا یا.

۹۸

مَنْ رَامَهُ بالعَقْلِ مُسْتَرْشِداً — أَسْرَحَهُ فی حَيْرَةٍ يَلْهُو
قَدْ شَابَ بالتَّدْلِيسِ أسْرارَهُ — يقولُ فی حَيْرَتِهِ، هَلْ هُو

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۰۲، به نقل از *نسخهٔ خطی* قازان، ص ۷۲. *نسخه خطی* لندن، ص ۳۲۷. *التعرف*، کلاباذی، ص ۳۷. *نقد النصوص فی شرح نقش النصوص*، جامی. نسخهٔ خطی پاریس. *اخبار الحلاج*، ص ۹۳. نسخهٔ (ک)، ص ۱۰۲.

لغات

مسترشداً: هدایت شده.

۹۹

لَستُ بـالتّوحِیدِ اَلْهُو غَـیرَ اَنّی عَـنْهُ اَسْـهُو
کیفَ اَسْهُو؟کیفَ اَلْهُو وَ صَـحیحٌ اَنّـنی هُـو

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۰۳، به نقل از نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۴۲.

لغات

أسهو: فراموشی و غفلت از چیزی.

۱۰۰

إسْمٌ مَعَ الخَلْقِ قَدتا هُوا بِهِ وَلَهاً لِيَعْلَمُوا مِنهُ معنىً مِنْ مَعَانِيهِ
و اللّهِ، لا وَصَلُوا مِنْهُ إلی سَبَبٍ حَتّی یکونَ الذی أبداهُ یُبْدِیهِ

منابع

دیوان الحلاج، صص ۵ـ۱۰۴، به نقل از **نسخهٔ خطی** لندن، ص ۳۲۷. **نسخهٔ خطی** قازان، ص۸۷ **نسخهٔ (ک)**، ص ۹۴.

تحقیق

در بیت دوم به جای «لاوصلوا» در *دیوان الحلاج*، «لایصلوا» آمده است.

۱۰۱

یـا سـرَّ سـرّی یـدقُّ حـتی / یَخفَی علی وهـمِ کـلِّ حـیِّ
و ظـاهراً بـاطناً تـجلّی / فی کـلِّ شـیءٍ لکـلِّ شـیءِ
إنَّ اِعـتذارِی إلیک جـهلٌ / وعُـظمُ شکّی و فَـرْطُ عِـیِّ
یا جُملةَ الکلِّ لستَ غـیری / فَـمـا اعـتذارِی إذاً إلیّ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۰۳، رسالة الغفران، ابی‌العلاء المعری، ص ۱۵. اللمع، سراج، ص ۳۵۴، به نقل از نسخهٔ خطی تازان، ص ۹۵. نسخهٔ خطی تیمور، صص ۱۴-۱۳، اخبار الحلاج. مشارق انوار القلوب، ابن دباغ، ص ۴۳. نسخهٔ (ک)، ص ۹۵.

لغات

تجلّی: آشکار و واضح.

عیّ: عجز و ناتوانی.

۱۰۲

لا کُنْتُ إنْ کُنْتَ أدْرِی / کَیْفَ السَّبِیلُ إلیکا
أفْنَیْتَنِی عَنْ جَمِیعِی / فَصِرْتُ أبْکِی عَلَیْکا

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۱۸، به نقل از *کشف المحجوب*، هُجویری، ص ۳۱۷، *طبقات الصوفیة* انصاری. *حیاة الحیوان*، دمیری.

تحقیق

در طبقات‌الصوفیه، انصاری مصرع دوم بیت دوم به صورت «فصرت رقفاً علیکا» و در *حیاة الحیوان* «فکنت سلم یدیکا» آمده است.

۱۰۳

كَانَتْ لِقَلْبِي أهواءٌ مُفَرَّقَةٌ فاستجمعتْ، مُذْرأتْكَ العَيْنُ، أهوايي
فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أحسُدُهُ وَ صِرْتُ مَوْلَى الوَرَى مُذْصِرْتَ مولايي
تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمُ شُغْلاً بِحُبِّكَ يا دِينِي و دُنْيايي
مَا لأَمَنِي فِيكَ أحْبَابِي وَ أعْدَايِي اِلاّ لِغَفْلَتِهِمْ عَنْ عُظْمِ بَلْوايي
أشْعَلْتَ فِي كَبِدِي نَارَيْنِ واحدةً بَيْنَ الضُّلوعِ و أُخرى بين أحشايي
و لا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الماءِ مِنْ عَطَشٍ اِلاّ رأيتُ خَيالاً مِنْكَ فِي الماء
النَّارُ أبردُ مِن ثَلْجٍ عَلَى كَبِدِي والسَّيفُ أَلْيَنُ لِي مِنْ هَجْرِ مولايي

منابع

دیوان الحلاج، صص ۹-۳۸، به نقل از نسخهٔ خطی لندن، ص ۳۲۹. *احیاءالعلوم*، غزالی، قسمت ۴، ص ۲۲۲. تفسیر *سورة الرعد*، بقلی. *طبقات الشافعیه*، سبکی، مجلد ۶، ص ۴۰۶. نسخ خطی ترکیه، مجلد ۳، ص ۸۰۵. *کشکول*، بهاءالدین عاملی، ص ۹۷. *طرائق الحقایق*، علی معصومی، مجلد ۲، ص ۱۷۱. *مشارق انوار القلوب*، ابن دبّاغ، ص ۸۵. نسخهٔ (ک)، صص ۱-۱۰۰.

لغات

مفرقة: گوناگون.

الوری: خلق.

دنیا: مقابل آخرت.

احشاء: درون، هر چه در شکم هست.

تحقیق

در *دیوان العلاج* پنج بیت اول آمده است.

۱۰۴

أُرِيـــدُکَ لا أُرِيــدُکَ للـثّوابِ　　ولکـــنّي أُرِيـــدُکَ لِـلعِقَابِ
فکُــلُّ مآربِــی قَــدْ نِلْتُ مِنْهَا　　سِوَی مَلْذُوذِ وَجْدِی بالعَذَابِ

منابع

دیوان *الحلاج*، ص ۴۳، *محاسن المجالس*، ابن عریف. نسخهٔ خطی برلین رقم ۲۸۳۴، ص ۱۵۰. فتوحات مکّیه، مجلد ۱، ص ۷۸۲، مجلد ۲، ص ۴۱۲، ۶۸۲، ۷۳۲، مجلد ۴، ص ۲۰۴. شرح *فصوص* قیصری، ص ۲۰۳. *لطائف*، قشیری. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، مجلد ۸، ص ۱۱۶. *البدایة و النهایة*، ابن کثیر، مجلد ۱۱، ص ۱۳۳. نشر *المحاسن الغالیه*، یافعی، مجلد ۱، ص ۱۱۶. مشارق *انوارالقلوب*، ابن دباغ، ص ۸۶.

۱۰۵

أَنْعَى إليکَ نُفُوساً طَاحَ شَاهِدُهَا فيما وَرَا الحَيْثُ يُلْقِى شَاهِدُ القِدَمِ
أَنْعَى إليکَ قلوباً طَالَما هَطَلَتْ سَحَائِبُ الوَحْيِ فيها أبْحُرُ الحِكَمِ
أَنْعَى إليکَ لِسَانَ الحَقِّ مُذْزَمَنٍ أوْدَى وَ تَذْكَارُه فى الوَهْمِ كالعَدَمِ
أَنْعَى إليکَ بَيَاناً تَسْتَكِينُ لَهُ أقْوَالُ كُلِّ فَصِيحٍ مِقْوَلٍ فَهِمِ
أَنْعَى إليکَ إشَارَاتِ القُلُوبِ مَعاً لَمْ يَبْقَ مِنْهُنَّ إلاَّ دَارِسُ الرِّمَمِ
أَنْعَى وَ حُبِّکَ، أخْلاقاً لِطَائِفَةٍ كانَتْ مَطَايَاهُمُ مِنْ مَكْمَدِ الكَظَمِ
مَضَى الجميعُ فلا عَيْنٌ و لا أثَرٌ مِضِيَّ عَادٍ وَ فُقْدَانَ الأُلَى إرَمِ
وَ خَلَّفُوا مَعْشَراً يَحْذُونَ لُبْسَتَهُمْ أعْمَى مِنَ البَهْمِ بَلْ أعْمَى مِنَ النَّعَمِ

منابع

دیوان الحلاج، صص ۵ـ۲۴، به نقل از *نسخهٔ خطی* قازان، ص ۱۳ (ابیات ۱، ۳، ۸ـ۶). *نسخهٔ خطی* لندن، ص ۳۳۴ (ابیات ۱، ۸ـ۶). *حقائق التفسیر*. *تاریخ بغداد*، مجلد ۸، ص ۱۳۰. *اخبار الحلاج*، ص ۱۲ (ابیات ۸ـ۱). *عوارف المعارف*، ابی حفص سهروردی، ص ۱۵. *البدایة و النهایة*، ابن کثیر، مجلد ۱۱، ص ۱۴۲.

لغات

أنعی: خبر می‌دهم.
طاح: هلاک شد و سقوط کرد.
الشاهد: حاضر، گواه، مشاهده کننده، حق را به اعتبار ظهور، «شاهد» گویند، گاه منظور از شاهد، معشوق است.

الحیث: مکان.

والقِدم: زمان أزلی.

وشاهدالقدم: شهودش و احساس بدان.

هطلتْ: نزلت، فرود آمد.

البیان: نام قرآن، می‌فرماید: «خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ».[۱]

دارس: بقایا، آثار به جا مانده از چیزی.

الرمم: جمع الرِمّة: استخوانهای باقی مانده از بدن.

مکمد: اندوه شدید.

الکظم: خشم و قهر، قرآن می‌فرماید: «وَابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ کَظِیمٌ».[۲]

المطایا: وسایلی که مردم به وسیلهٔ آن به مقصدشان می‌رسند.

البُهم: جمع بهیمة، حیوان.

---

۱. رحمن، آیات ۴-۳؛ انسان را آفرید و به تعلیم بیان داد.

۲. یوسف، آیه ۸۴؛ و چشمانش از غم سپیدی گرفت و همچنان خشم خود فرو می‌خورد.

۱۰۶

مِثالُکَ فی عینی و ذکرکَ فی فمی　　و مثواکَ فی قلبی فاینَ تغیبُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۰۶.

لغات

مثواک: المثوی، منزلی که در آن اقامت کنند.

۱۰۷

فقلتُ أخلاّئى هى الشمسُ نورُهَا قــريبٌ ولكــنْ فـى تـناوِلِها بُـعْدُ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۰۷. نسخهٔ (ک)، ص ۱۰۸.

۱۰۸

لِئن أمْسَيْتُ فی ثَوْبَیْ عَدیمٍ　　لَـقَدْ بَـلِیَا عَـلَی حُـرٍّ کَـریمِ
فلا یَحْزُنْکَ أنْ أبْصَرْتَ حَالاً　　مُـغَیَّرَةً عَـن الحَـالِ القَـدیمِ
فَلِی نَفْسٌ سَـتُتْلَفُ اوسَتَرْقَی　　لَعَمْرُکَ بِی الی أمرٍ جَسیمٍ

منابع

دیوان حلاج، ص ۱۱۹، به نقل از ابن قیم جوزی. *مدارک*، ج ۲، ص ۱۶۹. *تاریخ بغداد*، خطیب، ج ۸، ص ۱۱۷. *البدایة والنهایة*، ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۱۳۴. *مرآة‌الجنان*، یافعی، ج ۲، ص ۲۵۸. *دایرة‌المعارف*، بستانی، ج ۷، ص ۱۵۳.

لغات

بَلِیا: لباس پوسیده، کهنه، فرسوده.

تحقیق

۱. ماسینیون گوید: وطواط این قطعه را به سمنون محب منتسب کرده است.
۲. در بیت دوم به جای «فلا یحزنک» در *مرآة‌الجنان* «فلا یغرّرک» آمده است.
۳. در بیت سوم به جای «ستلف» در *تاریخ بغداد* «ستذهب» آمده است.
و در *مرآة الجنان* به جای «لعمرک بی»، «لعمرالله فی» ضبط شده است.

۱۰۹

اللّه يَعْلَمُ مَا فِى النَّفسِ جَارِحَةٌ إلاّ و ذِكْـرُكَ فـيها قَـبْلَ ما فـيها
وَ لاٰ تَنَفَّسْتُ إلاّ كُنْتَ فـى نَـفَسى تَجْرِى بِكَ الرّوحُ مِنّى فى مَجَارِيها
أو كانتِ العَيْنُ مُذْفارَقْتكُمْ نَظَرَتْ شَـيْئاً سِـواكُـمْ فَـخَانَتْها اَمـانِيها
او كـانت الـنفس بـعدَ البُـعد آلفـةً خَـلْقاً عَـدَاكَ فـلا نـالت امـانيها

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۲۶. *جامع‌الانوار*، البندنیجی، ص ۲۲۶. *تکلمهٔ تاریخ طبری*، همدانی، ص ۹۸. *بهجة‌الاسرار*، الشطنوفی، ص ۲۲۱. *روضات الجنات*، خوانساری، ص ۲۳۶.

تحقیق

بیت چهارم در کتاب *بهجة‌الاسرار* به صورت زیر آمده است:

اوكانت النفسُ تدعونى إلى سكن سِـواک فـاحتكمت فـيها اعـاديها

۱۱۰

أیـا مَـنْ طَرْفُهُ سِحْرٌ وَ یـا مَـن رِیقُهُ خَمْرٌ
تَـجاسَرْتُ فَکاشَفْتُکَ لمّـا غَـلَبَ الصَّبْرُ
وَ مَا أَحْسَنَ فِی مِثْلِکَ أَن یَـنْتَهِکَ السِّتْرُ
و اِنْ لأمَـنِی النّـاسُ فَفِی وجهِکَ لِی عُذْرٌ
لَأَنَّ البَـدْرَ مُـحْتَاجٌ إِلی وَجْـهِکَ یـابُدرٌ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۱۰. ***تکملة تاریخ الطبری***، همدانی، ص ۳۱۰. ***وفیات الاعیان***، ابن‌خلکان، ج ۴، ص ۳۲۷.

لغات

طَرْف: چشم.

ریق: آب دهان.

ستر: پرده، حجاب.

تحقیق

۱. ماسینیون معتقد است که این ابیات از حسین بن ضحّاک الخلیع (۲۵۰/۸۲۴ ه) است.

۲. در بیت چهارم «ان لأمنی» در ***دیوان الحلاج*** به صورت «لَئن عنّفی» ضبط شده است.

۱۱۱

تبارک مَشیئتُک یا ربی و سیدی | تبارکت مَشیئتُکِ یا قصدی و مرادی
یا ذات وجودی و غایة رغبتی | یا حدیثی و ایمائی و رمزی
یا کل کلی یا سمعی و یا بصری | یا جمعیتی و عنصری و اجزایی

منابع

طواسین، تحقیق لویی ماسینیون، مقدمه. *کشف‌المحجوب*، هجویری، مبحث فنا.

۱۱۲

كُن لِی كَمَا كُنْتَ لِی	فِی حِینَ لَمْ أَكُنِ
يا مَنْ بِهِ صِرْتُ بَيْنَ	الرُّزْءِ والحَزَنِ

منابع

دیوان الحلاج، ص ۱۱۸.

لغات

الرُّزء: مصیبت بسیار بزرگ.

تحقیق

ماسینیون معتقد است که این اشعار از آنِ سمنون محب است.

ترجمه اشعار

۱

بصیرتم آغاز بیماری است
وای بر قلبم که گناهی ندارد
ای یار بیمار گشته‌ام
آیا مرا به حال بیماری رها می‌کنی؟

۲

تا کی در دریای گناهان باشی
خود را با او، که تو را می‌بیند، ولی تو او را نمی‌بینی، یکسان می‌دانی؟
ظاهری زهد گونه و متقی داری
و کردارت کردار کسی است که از هوایش پیروی کرده باشد
ای آنکه چون با معصیت‌ها خلوت گزیده‌ای
چشمان خدا تو را می‌بیند
آیا به خاطر عصیانت طلب بخشش داری؟
بی‌آنکه خشنودی وی را در نظر بگیری

آیا با گناه و خطاها شادمان می‌شوی؟
و آنکه به جز او کسی نیست (خدا را) فراموش کرده‌ای؟
پس قبل از مرگ و قبل از فرارسیدن روزی که بنده با
دستهای خویش فراهم آورده توبه کن

۳

چون سواران هلاک‌کننده تو را فراگیرند
با ناامیدی آواز یأس سرمی‌دهی
پس با دست چپ سپر فروتنی برگیر
و با دست راست شمشیر خونریز
و خودت، ترسان باش
و از کمین جفا برحذر باش
و اگر با تاریکی و ظلمت سفر، رویارو شدی
با مشعلهای نور صفا برو
و به دوست بگو، چون خواری‌ام را می‌بینی
بکوش تا مرا قبل از دیدار ببخشایی
به راستی که «عشق» بازگشتی ندارد
مگر به جای آرزو

۴

کدام سرزمین، از تو خالی است

تا برخیزند و تو را در آسمان جستجو کنند؟
تو آنها را می‌بینی که ظاهراً تو را می‌جویند
ولی به خاطر نابینایی تو را نمی‌بینند

۵

عشق همیشه قدیم بود
در ازل همه چیز از عشق آغاز شد
عشق حادث نیست چون حدوث صفت است
برای آنکس که او را کشته‌اند
زندگی است
صفاتش از اوست
که حدوث در او راه ندارد
و چیز حادث مبدأش به غیر اشیاء نباشد
چون شروع به آفرینش کرد
عشقش صفتی در آن پدید آورد
و در آن نور درخشید
و لام با الف معطوف و یگانه باشد
آن دو در سَبْق پیش از این معناه یگانه هستند.
و در جدایی دو تا هستند چون جمع شوند
در جدایی آن دو عبد و مولا هستند
این چنین است حقایق: در حقیقت آتش شوق سوزان است
چه بمانند و چه بروند
بدون اقتدار خوار و ذلیل شدند

در هنگامیکه از شدت عشق و اشتیاق
سرگشته و متحیر شدند
همانان بزرگواری از خواری پدید می‌آید

۶

ای بیننده بنده چه خواهد کرد
در حالی که قضاء و قدر
بر او جاری است
در هر حال بر او جاری است
او را کتف بسته در دریا انداخت
و به او گفت:
بر توست که از آب نجات یابی

۷

لبّیک لبّیک، ای راز من، ای رمز من
لبّیک لبّیک ای قصد من، معنای من
من تو را می‌خوانم یا تو مرا؟
من تو را ندا می‌کنم یا تو مرا؟
ای سرچشمهٔ همه وجودم
ای غایت مقصودم

ای کلام و اشاراتم
ای همهٔ وجودم
ای چشمم! و ای گوشم!
ای کلِّ وجودم
و ای تار و پودم
ای کلِّ وجودم
و ای مستور در همه چیز
و ای کلِّ وجودت مستور در معنای من
ای که روحم بسته به توست
وجد از دست رفت، و اسیر آرزوهایم شدم
از غم فراق وطنم زاری می‌کنم
در نوحه‌خوانی از دشمنانم کمک می‌خواهم
نزدیک می‌شوم، ترس دورم می‌کند
و آشفته می‌کند مرا
شوقی است که در اعماق درونم جای دارد
با عشقی که مرا پریشان کرده است، چگونه بسازم؟
ای دوست من، طبیبان همه از درمانم عاجز مانده‌اند
گویند: درمانِ تو نزدِ اوست
گویم: چسان باشد خودْ دردْ مداوایم؟
عشق به مولایم، نحیف و بیمارم کرد
پس چگونه از دوست، به دوست شکایت برم؟
تاب و توانم از اوست، دل گواه آن است
و جز ایما و اشاره، هیچ تفسیری از آن ندارد
وای بر من، هیهات بر من
فریاد از من، چون اصل آشوب منم
بسان غریقی در دریا

که سرانگشتانش از آب بیرون مانده است
من نیز بازیچه دریایم
هیچ کس از آنچه از مدّ به من رسید، آگاه نیست
مگر آنکه در اندوه شدیدیم شریک شود (به درونم حلول کرده باشد)
او به آنچه بر من رفته، آگاه است
بود و نبودم در مشیت اوست
ای غایت آمال و آرزوهایم، ای آرامش و سکونم
ای مایهٔ زندگانی، ای دین و دنیایم
ای فدایت، ای چشمم ای گوشم به من بگو
چرا در دور داشتنم اصرار می‌ورزی؟
اگر تو از چشمانم پنهان باشی
دل، تو را باز در دورهای دور می‌یابد

۸

عشق، پروردگارم، دوستدار (عاشق) است
بخشش برای تو شگفت است
عذاب او برای تو شیرین است
و دوریش از تو، نزدیک است
تو نزد من بمانند روح من هستی
بلکه تو از آن دوست داشتنی‌تر
و برای چشم، چشم هستی
و برای قلب، قلب هستی
حتی از دوست داشتنی (عشقی) که من به واسطه آن تو را دوست دارم
دوست داشتنی‌تری

۹

تسبیح خدای را که ناسوتش را
با رازِ نورِ لاهوتِ فروزانش آشکار ساخت
سپس خود را به خلقش بی‌پرده جلوه‌گر کرد
به هیئت کسی که می‌خورد و می‌نوشد
تا آنجا که مخلوق او توانست او را رویاروی ببیند
بمانند گوشهٔ چشم، از ابرویی به ابرویی می‌رود

۱۰

نوشتم، ولی برای تو ننوشتم
برای روحم ـ بی‌نوشته ـ نوشتم
بین روح و دوستدارانش فرقی نیست
تا من جداگانه با آنها سخن گویم
و هر نوشته‌ای که از تو تراوش کند
بدون آنکه به پاسخ نیازی باشد به تو باز می‌گردد

۱۱

دانش اهلی دارد و ایمان مراتبی

و برای دانشها و اهلش آزمودنی است
و علم یا فروهشتنی است یا فراگرفتنی
و دریا یا آرام است یا طوفانی
و دهر دو روز است، یا ناپسند یا پسندیده
و مردم دو گونه‌اند، یا بخشنده‌اند یا گیرنده
به قلبت گوش بسپار، چون به تو راست می‌گوید
به عقلت بنگر چون به تو قدرت «تشخیص» می‌دهد
بی‌پا به فراز کوهی بلند رفتم
در حالی که این کار برای غیر چُو منی سخت دشوار است
به دریا شدم، بی‌آنکه پایم در آن شود
و روح و قلبم با میل و رغبت از آن گذشت
سنگهایش گوهری است که به جز
دستان اهل فهم، دستی بدان نرسد
بی‌دهان از آبش نوشیدم
و حال آنکه آب با دهان نوشیده می‌شود
روحم در قدیم تشنهٔ آن بود
قبل از آنکه جسمم قوام یابد
من یتیمم و مرا اصلی است که بدو پناه می‌برم
و قلبم از غیبت وی تا زنده‌ام غمگین است
کوری بینا هستم و ابلهی زیرک
سخنی دارم، هرگاه بخواهم دیگرگون می‌شود
آنچه من «فهم» کردم صاحبدلان نیز دریافتند
ایشان یاران من هستند و هر که نیکو صفت باشد با ماست
همدیگر را از عالم «ذَرّ» می‌شناسند
و در حالی که همه جا تاریکی حاکم بود،
خورشیدشان طلوع کرد

۱۲

خورشیدِ دوست (یار) شبانه طلوع کرد
آنگاه فروزان شد و دیگر غروب نخواهد کرد
اگر خورشید روز در شب طلوع کند
خورشید دلها هرگز پنهان نمی‌شود
کسی که محبوب را دوست داشته باشد
از سرِ اشتیاق برای دیدار دوست به سویش پرواز می‌کند

۱۳

حُزن و اندوه بس است، چون همواره تو را می‌خوانم
گویی من دور هستم، یا اینکه تو غایبی
بی‌رغبت، از تو نیکی می‌خواهم
حال آنکه هیچ عابدی را به قَدْر خویش خواهان تو ندیدم

۱۴

با چشم دل، پروردگارم را دیدم
پس گفتم: تو کیستی؟ بگفتا «توام»

تو را نیست کجاها، کجایی
تو را نیست در خور، کجا؟!
تو را نیست هیچ وهم که در وهم بگنجد
پس چه داند که وهم، تو کجائی؟
تو همه جا را فرا گرفتی
به طوری که هیچ کجا، بی‌تو نباشد، پس تو کجایی؟
در فنایم، فنای فنایم
و در فنایم تو را یافتم
در محو اسمم و رسم جسمم
پرسیدم از خود پس گفتم: تو
در درون به تو اشاره کردم
فانی شدم از خود و باقی ماندم در تو
تو زندگانی منی و راز قلب منی
پس چگونه باشم، وقتی تو باشی
به همه چیز آگه شدم
پس همه چیز را تو می‌بینم
پروردگارا بخشش و عفو کن
به جز تو به دیگری امیدی ندارم

۱۵

ای اصحابِ ثقه مرا بکشید
که در کشتنم زندگی دائمی است
و مرگم در زندگانیم

و زندگانیم در مرگم
نزد من محو شدن در ذات حق
بالاترین کرامتهاست
و بقایم در صفاتم
از زشت‌ترین گناهان است
در دل ویرانه‌هاتان
جانم از زندگی ملول گشت
پس مرا بکشید و
استخوانهای فانی‌ام را بسوزانید
در غروب این قبرها
بر استخوانهای پوسیده‌ام قدم نهید
در ضمیر روح باقی
راز محبوبم را می‌یابید
همانا من شیخ بزرگی
در بالاترین مرتبه هستم
آنگاه طفلی شیرخواره
در دامان دایگان شدم
در زیر سنگ قبر
در میان شوره‌زاران ساکن شدم
مادرم، پدرش را به دنیا آورد!
این از شگفتی‌هاست
و دخترانم پس از آنکه دخترانم شدند،
خواهرانم گشتند
و این نه از کردار روزگار
و نه از کار زناست
پس اجزای بدنم را

از اجسام شعله‌ورم جمع کنید
از باد و آتش
و آنگاه از آب فرات
همه را در زمینی که
خاکش مرده باشد، بکارید
با او عهد می‌بندی که از
جام‌های گردان سیرابش کنی
از دست ساقیان پرسخاوت
و جویهای جاری،
و چون هفت روز آبیاری‌اش کنی
بهترین گیاهان را خواهد رویاند

۱۶

پنهانی‌ترین اسرار در جانب اُفق
از نور به آرامی در خود پیچیده است
پس چگونه؟ و چگونگی به ظاهرش معروف است
در حالی که غیب نهادش درونی است
خلایق در کوری و تاریکی گم شدند
و جز اشاره‌ای چیزی ندانستند
بر پایهٔ حدس و گمان
در اندیشهٔ رفتن به سوی خدا هستند
روی به سوی آسمان
با او مناجات می‌کنند
در حالی که پروردگار در میانشان است

او در همه اوقات
حالاتشان را دگرگون می‌کند
اگر بدانند که از او لحظه‌ای دور نیستند
و او هم هیچ‌گاه از آنها دور نیست

۱۷

حبیبی دارم که در تنهایی او را زیارت می‌کنم
حاضری که از نظرها غایب است
هرگز مرا نبینی مگر به شنیدن
اگر به کلمات گوش دهی
کلماتی است بی‌شکل و بیان
همچون نغمهٔ اصوات
گویی که من خود، مخاطب خویش بودم
به گمانم ذات با ذات رو به روی بود
حاضری است غایب، نزدیکی است دور
و صفت خود نمی‌شود، صفات
از دلم بیشتر به دل نزدیک است
و نهان چون شرارهٔ خطرات است

۱۸

به خدا قسم اگر عشاق بر مرگ من یا از شدت عشق

بر قتل من پیمان بندند. هرگز گناهی نکرده‌اند
گروهی که دور مانده بودند بعد از آنکه رسیدند،
مردند، و اگر بعد از وصال بازگردند، برانگیخته شوند
عاشقانی چون من در سرزمینشان می‌بینند
مانند جوانان کهف که ندانستند چقدر درنگ کردند. (چند سال خفته‌اند).

۱۹

بدین خدا کافر شدم و کفر نزد من واجب
و نزد مسلمانان زشت است

۲۰

از دوری تو هیچ باکی ندارم
پس از آنکه یقین یافتم که دوری و نزدیکی یکی است
من اگر رانده شوم
دوری، یار من است
پس چگونه رانده شوم
در حالی که عشق وجود دارد
حمد و سپاس خدای را که در خلوص محض توفیقم داد
بنده‌ای پاک هستم
و غیر تو به کس سجده نمی‌کنم

۲۱

مرا سرزنش مکن چون سرزنش از من بعید است
مولای من بر من منّت گذار که من تنهایم
وعدهٔ تو در وفای به عهد حق است
به راستی در آغاز، شروع کار دشوار است
هر که نوشته را بخواهد، این است خطاب من
پس بخوانید و بدانید که من شهیدم

۲۲

به صبر وادار شدم
آیا قلبم در این راه صبر می‌کند؟
روحت با روحم در دوری و نزدیکی
درآمیخت
پس من «تو»ام، همان طوری که
تو «من»ای و مراد منی

۲۳

شما مالک قلبم شده‌اید

پس در هر وادی قرار گرفتم
بر دلم گام نهادید
و من خوابم را آشفته کردم
من غریبی تنها هستم،
و با شما تنهایی‌ام بیشتر می‌شود

۲۴

از دیدگان همه، گریزها زده‌ایم
به نقطهٔ نوری
حکایتی است از ماه
از شَمْشَم و شَیرج، و حروفِ باسمتی
همه بر جبینْ‌مان بِنْوشته
می‌رویم و می‌روید و نیک می‌بینیم
و شما ای ماندگان در عقب
ما را نمی‌بینید

۲۵

در آفرینش، برای روشنایی نورِ دین انواری است
و برای راز در «سرّ المُـــرّین» اسراری است
و برای وجود در هستی، به وجود آورنده‌ای است

قلبم در انتظارش است، هدایت می‌یابد
و برمی‌گزیند
آنچه وصف می‌کنم، با چشم عقل بنگر
چرا که عقل گوشهایی برای شنیدن
و چشمانی برای دیدن دارد

۲۶

جانا، زمان عشوه‌های سپری شد
عشوه‌ها، در روزی که موی شقیقه سپید شده است
تو که از ذوق تنهایی بی‌بهره گشته‌ای
دلی را تسخیر کردی
که آن را به بازی گرفتی
ولی سرمنزلی آرام آن را تسلی داد
او را دیدگانی نیست که شوق در آن تازه شود
و دلی نیست که در آن خاطره‌ها به هم برخورد کند
به صف دشمنانم درآمدی
از من جدا شده‌ای، اگر به دیدار نیابی
کس به دیدارت نمی‌آید
همچنانکه الاغ، امّ عمرٌ را برد
که نه او بازگشت و نه الاغ

۲۷

در قلبم جای گرفتی
و در آن «قلب» اسراری است به جای مانده از تو
پس خانه (دل) و همسایه به تو خوشامد گویند
در این خانه جز اسرار تو وجود ندارد
پس ببین، آیا در خانه صاحبخانه‌ای است؟
و شبِ هجران، چه بلند و چه کوتاه
مؤنسم در آن شب
آرزوها و ذکرهای من است
من راضی به رضای تو هستم که نابود شوم
ای قاتل من، تو مختاری
هر راهی راکه برگزینی
من هم، همان راه را برمی‌گزینم

۲۸

ای خورشید، ای ماه، ای روز
تو برای ما بهشت و دوزخی
نزد تو، دوری جستن از گناه
خود گناه است
و خاصیّت ننگ ـ نزد تو ـ خود ننگ و عار است

ای لاله رخی که قوم هَمْرخ توست
چیست لاله، کی او رُخسار بود

۲۹

حقیقت حق (خدا) روشن است
همچون بانگی که خبر مهمّی را اعلام کند
حقیقت (خدا) آشکار می‌شود
برای کسی که طالب آن باشد دشوار است

۳۰

پیمان نبوت چراغی نورانی
وحی در چراغدان درون آویخته است[1]
به خدا سوگند دمیدن روح در جانم
بخاطر دمیدن اسرافیل در صور است
چون بر (کوه) طورِ من، متجلّی شود، تا با من سخن گوید
موسی را بر کوه طور در حال غیبت (بی‌خودی و وجد) خویش خواهم دید

---

۱. یعنی پیمان نبوت مشعلی نورانی از نور خداوند است و آن شعله وحی در قلب آدمی قرار دارد.

۳۱

ای منظر دیدگانم
و ای جایگاه راز دلم
ای همه کلی که آن کلّ وجود
برای من محبوب‌تر است از هر جزء و سایر اجزاء
می‌بینم تو را، نوحه سرایی می‌کنی
برای کسی که قلبش در چنگال پرنده‌ای آویخته است
همچون سرگردانی هراسان
که از ویرانه‌ای به مکانی دیگر می‌گریزد
می‌رود و نمی‌داند که اسرارش
چون برق می‌گذرد
همچون سرعت وهم است برای کسی که خیالش
بر نکتهٔ باریکی تاریک مانده باشد
در میان دریای فکر
جلوه‌هایی از قدرت قادر متعال عیان است

۳۲

چون عاشق از خامی به منتهای کمال می‌رسد
و از شدت مستی وصل دوست را از یاد ببرد
هر لحظه عشقش به راستی گواهی دهد که

صلات عاشقین از کفر است
چون عاشق از هواها به کمال رسد
و در ابهت ذکر، از مذکور (معشوق)
غافل شد (مذکور را از یاد برد)،
هر لحظه هوسش (عشقش) به حق گواهی می‌دهد
که صلاة عارفین از کفر است

۳۳

مواجید حق (مقامات حق) که خدا همهٔ آنها را به وجود آورد
هر چند بزرگان عقل و هوش در فهم آن عاجزنند
وجد چیست؟ مگر آنچه در ذهن جرقه می‌زند، آنگاه دیده می‌شود
و زبانهٔ آتش را در میان رازهای درون برمی‌انگیزد
چنانکه خدا بر ضمیر نشیند و آتش فروزانتر شود،
بر اهل بصیرت سه حالت مضاعف می‌شود
حالتی که در آن سرّ (درون) از ذات وجد بیرون است
و ناظری حیرت‌زده می‌ماند
و حالتی که سرّ (درون) روی آورد تا فناهای او را مشاهده کند
فناهایی که هیچ ناظری یارای نظارهٔ آن نیست

۳۴

تو مایه تحیر (از شدت وجد) منی،

این ذکر نیست که مرا شیدا کرده است
دور باد از دلم که ذکرم بدان پای‌بند باشد
ذکر نگین گردنبند است که تو را از دیدگانم نهان می‌دارد
از آن دم که اندیشه‌ام بگذرد که آن گرهر فکر
مرا به خود مشغول داشته است

۳۵

همچنان خطر، عشق را در برگرفته است
و نهایت آرامش خاطر آن است که با احتیاط بدان نزدیک شوی
و بهترین عشق؛ آن است که سخن بدان پایان یابد
همچون آتشی که در دل سنگ پنهان است
سودی از آن پیدا نیست، بعد از آنکه ابرها جمع شدند
و یاران گرد هم آمدند و نامم به عنوان صاحبِ خبر در میانشان پیچید
آرزو می‌کنم تا خودم را از محبت شما دور سازم
چنانکه از چشم و گوشم دوری جستم

۳۶

غایب شدی، ولی از درونم هرگز غایب نیستی
اندوه و شادیم در هم آمیخت (شادی و سرورم شدی)
و وصل با جدایی پیوند یافت

فصل با جدایی، انفصال یافت
در غیبت من، حضورم برای من حاصل شد
در سرّ غیب مقصد منی
و در درونم، از خیال، پوشیده‌تری
به راستی که در روز، مؤنسم هستی
و در شب هم صحبتم هستی

۳۷

چهار حرف است که دلم را به هیجان آورده
و اندوه و فکرم بدان متلاشی شده
«الفی» که خلایق را به صنع خود ایجاد کرد
و حرف «لام»ی که بر ملامت جاری است
سپس «لام»ی که سبب افزایش معانی می‌شود
آنگاه «ها»یی که بدان سرگردان شدم، آیا این را می‌دانی؟!

۳۸

هرگز قلبم راحتی نیافت
و چگونه تو را برای رنج و مشقت مهیّا کرده‌اند
به خطر افتاده‌ام، و شگفتا از کسی که
در راه خطر نجات را می‌جوید

گوئی من، میان امواج گرفتار آمده‌ام
مرا واژگون می‌کند و بالا و پایین می‌برد
غم به دل دارم و آتش در جگر و اشک گواهم
پس از دیده‌ام گواهی بخواهید

۳۹

در نعمت عشق مسرف بوده‌ام (ناسپاس بوده‌ام)
پس جزای این اسراف (ناسپاسی) را خواهم چشید

۴۰

از آنجا که ایشان «قدیم‌اند»
«جمع» ایشان را از دست داد
و «فرق» ایشان را می‌باید
در آن هنگامی که بی‌اثرند
عمرشان سپری شد
و مرگ پیش رویشان است
بشر را در آن گرد آورده‌اند
و جمعشان از صفات رسم (آثار)
محو شان است
از آنچه او را تلوین در غیر تأثیر پذیرفته

و «عین» حالی است
که در قِدَم‌شان محو شود
از شاهدِ جمع بدون صور پوشیده ماند
برای اینکه آنچه در فرق به ایشان دادند
از علوم موجود به ایشان رسیده است
پس «جمع» غیبشان و «فرق» حضورشان است
و وجد و فقد در این دو، به نظر است

۴۱

حرمت عشق کسی که روزگار برای به فساد کشیدنش طمع نمی‌کند
آن چنان است در هنگام هجوم بلا
ترس به خود ندهد و از ضرر هراسی ندارد
هیچ عضو و مفصلی قطعه قطعه شده از من نباشد
مگر در آن عضو برای شما خاطره‌ای باشد

۴۲

بی حرفی، سپس سکوت، و آنگاه گنگی
و علمی، سپس وجدی (عشق شدید) و آنگاه قبری (نفی عین و اثر آن از دل است)
و گِلی، سپس آتشی و آنگاه «نوری»
و سرمایی، سپس سایه‌ای و آنگاه خورشیدی

و زمین ناهمواری و سپس دشت همواری و آنگاه برهوتی
ورودی، سپس دریایی و آنگاه خشکی‌ای
و مستی، سپس هوشیاری و آنگاه شوقی
و قُربی، سپس وصلی و آنگاه اُنسی
و «قبض»ی سپس «بَسْط»ی و آنگاه «مَحو»ی
و «فرق»ی سپس «جمع»ی و آنگاه طَمس»ی
و گرفتنی سپس پس دادنی و آنگاه کششی
و وصفی، سپس کشفی و آنگاه در هم آمیختگی
عبارتهایی است نزد مردمی که
دنیا برایشان یکسان و بی‌ارزش است
و صداهایی است پشت در
به جز زمزمه چیزی به گوش نرسد، هر چند نزدیک باشی
هنگامی که عمر به پایان رسد
بنده به سوی او بازمی‌گردد
زیرا که خلق در خدمت آرزوهاست
و ذات حق در تقدیس، پاک است

۴۳

ناسپاسی ام برای تو تقدیس است
و اندیشه کردنم دربارهٔ تو عین سبکسری است
محبوب و ابرو کمانی
مرا به حیرت افکنده است
و چشم بدان مایل گشت

راهنمای عشق، راهنمایی‌ام کرد
که «قرب» موجب پرده‌پوشی است
آدمی غیر از تو نیست
پس ابلیس در این میانه کیست؟

۴۴

ای قدس من، همه وجودم را، با همه وجودت جمع کردم
(ای قدس من، تمام عشقت را در وجودم جمع کردم)
آن چنان بر من نمایان شده‌ای؛ گویی در درونم هستی
قلبم را برای دیدنت به سویت می‌گردانم
قلبم را در هر چه غیر توست می‌گردانم
اما جز وحشتم از آنان و
آرامشم با تو، چیزی ندیدم
اینک من در زندان زندگی که از هر مؤنسی محروم گشته‌ام، محبوسم
پس مرا از زندان نجات ده

۴۵

به خدا سوگند، خورشید طلوع و غروب نکرد
مگر اینکه عشقت با انفاسم همنشین شده باشد
با هیچ قومی در خلوت به گفتگو ننشسته‌ام

مگر اینکه تو حدیثم در میان آنان باشی
و هرگز، چه در حالت غم و اندوه یا شادی تو را یاد نکردم
مگر اینکه تو در درونم جای داشته باشی
و هرگز از تشنگی قصد نوشیدن آب نکردم
مگر اینکه روی تو را در جام دیده باشم
اگر می‌توانستم نزد شما بیایم می‌شتافتم
و دست از پای خویش نمی‌شناختم با رخسار یا به سر می‌آمدم
ای جوان زنده دل، چون برایم آواز بخوانی
بخوان:
افسوس بر قلب سنگدل و قاسی تو
مردم از بی‌خودی با اصرار مرا می‌خوانند
در حالی که راه من برای من و راه مردم برای ایشان

۴۶

کسی که او را این سرّ قرار دادی، آشکار کرد
هرچه را پوشیده داشتند
پیوند را گسست، زیرا او مکار بود
اگر آدمیان آنچه بدان آگاهی دارند، آشکار کنند
از هر آنچه در پیرامونشان است غافل نگه داشته می‌شوند
و هرکس سرّ یارش را نگه نداشت
مردم هرگز او را این سرّ خویش نمی‌گیرند
و او را به سبب لغزشهایش مجازات می‌کنند
و از مکان اُنس بیرونش افکنند

و از او کناره گیرند، که شایستهٔ همنشینی نیست
چون او را فاش کنندهٔ اسرار دیدند
وقتی که رازی را به او گفتند، آن را فاش کرد
پس مردم او را چون من سبک مغز می‌شمارند
آنها اهل رازند و برای نگهداری اسرار آفریده شدند
هیچ گاه دشنام‌گو را تحمل نمی‌کنند.
و در مجلسشان خبرچین را نمی‌پذیرند
و هیچ پرده‌دری را دوست ندارند
و هیچ خبرچینی را برای بعضی از اسرارشان برنمی‌گزینند
جلالشان از شما دور باد
پس در هر مصیبتی برای آنها و با آنها باش
از آنچه بر ایشان از این روزگار سست و بی‌بنیاد باقی می‌ماند

۴۷

ای نسیم باد به غزال (بچه آهوی) بگو
آب افزوده نشد بلکه عطشم زیاد شد
محبوبی دارم، عشقش در میان دل است
اگر می‌خواهد بر گونه‌ام پای بگذارد، بگذارد
روحش روح من است و روح من روح اوست
اگر بخواهد می‌خواهم و چون بخواهم می‌خواهد

۴۸

در شگفتم از کلّ وجودم، که چگونه بخشی از آن همه را حمل می‌کند
و از سنگینی بخشی از بدنم، چون زمین نتواند او را حمل کند
اگر همهٔ پهنای زمین آرامگاهی باشد
باز قلب من بر پهنهٔ خلقت در قبض است

۴۹

هنوز در دریای عشق غوطه‌ورم
موج مرا بالا و پایین می‌برد
گاهی موجش مرا بالا می‌برد
و گاهی پایین
و در آب غوطه‌ور می‌شوم
تا اینکه عشق مرا به سوی مکانی
بی ساحل هدایت کند
بی‌آنکه نامش را به زبان بیاورم
صدایش زدم
و هرگز در عشق به او خیانت نکردم
نفسم از بدی به تو پناه می‌برد
و این بود عهدی بین ما[1]

۱. مرا از بدیها مصون بدار از آنچه میان ما عهدی بود.

۵۰

یاد او، یاد من است
و یاد من یاد اوست
آیا دو یادآور جز باهمند؟

۵۱

جای تو در قلب من است
بلکه جای تو
همهٔ قلب مرا فراگرفته
و برای هیچ چیز در آن (قلب) به غیر از تو
مکانی نیست
روحم تو را میان پوست و استخوانم قرار داد
پس چه خواهم کرد
چون تو را از دست دهم؟

۵۲

چون یاد تو کنم

شوق مرا پریشان می‌کند
و چون از تو غافل شوم
اندوه و رنج مرا فرا می‌گیرد
تمام وجودم، خواستار تو شد
برای بیماری که در قلبم است
و برای رنجهایی که در آن با شتاب لانه کرده است
چون سخن گویم
همهٔ وجودم برای تو زبان می‌شود
و چون گوش فرا دهم
همهٔ وجودم برای تو گوش می‌شود

۵۳

شرط معرفت آن است که همه چیز
از تو محو شود
همچون مرید که بنگرد و در نگریستن
بر هیچ چیز آگاه نگردد

۵۴

او مرا برگزید، حقیر کرد و شرافتم داد
همه چیز را از من پیمان گرفت

و مرا بدان شناساند
در قلب و دلم ذره‌ای باقی نماند
مگر اینکه او را شناختم به آن ذره
و او مرا شناساند

۵۵

ندیم من (شریک من در نوشیدن) به
چیزی از ستم منسوب نیست
مرا نوشاند آن گونه که خود می‌نوشد
بسان میزبان با میهمان
وقتی که جام (شراب) گشت
تیغ و زیرانداز چرمی آوردند
این سزاوار کسی است که
در تابستان با اژدها شراب می‌نوشد

۵۶

وجود او بسته به من است و وجود من بسته به اوست
وصف او خود وصف‌کنندهٔ اوست
اگر او نبود
هرگز رستگاریم را نمی‌دانستم (نمی‌یافتم)

و اگر من نبودم
شناسنده‌ای برای او نبود
هر معنایی در آن، برای او معنا دارد
پس بگو چرا با من مخالفت می‌کنی
ای قوم غیر از رحمن چیزی نباشد
که ارواح ما با او اُنس گیرد

۵۷

ای جاهلی که راههای هدایت را پیمودی
برای حق ایستگاهی نیست
راه نادانی را رهان کن
و به راه مولایی (معبودی) برو
که اعمال به او بازگردند
(که اعمال از او آغاز شوند)

۵۸

روح تو در روح من بیامیخت
همچون عنبر در مشک ناب
چون چیزی تو را اصابت کند
مرا نیز اصابت می‌کند

پس تو من «هستی»
و هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شویم

۵۹

حق (خدا) مرا با حقیقت دگرگون کرد
با عهد و پیمان و وثیقه
رازم را بی‌ضمیرم دید
این است سر من، و آن است طریق من

۶۰

منم کسی که مشوق مرگ خود در خفت و خواری بود
و شیفته [به آن]
منم کسی که در آرزوهایش فرو رفته است
از وحشت فریاد می‌زند در حالی که غرق گشته است
من اندوهگینی آزرده و پریشان خاطرم
روحم از اسارت عشقش گریخت
بقایم چگونه است در حالی که دلم را با تیرهای
چشمش هدف گرفته است
پس اگر تیرها قطع شوند، دلم به من حمله می‌کند
با گرمای آرزوها ذوب می‌کند و می‌سوزاند

آنچه در دلم مخفی کرده بودم
اشکهای اندوه، آشکار کرد و رازش را برملا نمود

۶۱

پیوند دادن حقیقت با خدا، حق است
(سوار شدن حقیقت بر حق، حق است)
و فهم معنی این عبارت، ظریف و باریک است
هستی را با سرچشمه پیوند دادم
(وجود را در بی‌وجودی سوار کردم)
و قلبم بر مجاهده نفس محکم و سخت است و سستی نمی‌کند

۶۲

اینک مرا با توحید راستین یگانه کرد
در حالی که در هیچ مسلکی راهی به سوی او نیست
«انا الحق» و خدا برای خدا (و حق برای حق) حق است
از جلالش بر پیکر آفرینش پوشاند و این نیز حق است[1]
پرتوهای نورانی متجلی گشته
و در درخشش برق، نورافشانی می‌کند

۱. حق جامهٔ ذات خود را بر تن پوشیده است و هیچ فرقی [میان حق و ذات او] نیست.

۶۳

به ناسوتم (طبیعت انسانی) نزد تو بر خلق وارد شدم
و اگر ای لاهوتم (طبیعت الهی) تو نبودی از راستی خارج می‌شدم
زبان علم از برای نطق و هدایت است
و زبان غیب برتر از نطق است
نزد مردمی ظاهر شدی و نزد قومی دیگر پنهان
پس گم و گمراه شدند و تو از خلق پنهان شدی
گاهی در غرب بر دلها ظاهر می‌شوی
و گاهی در شرق از دیدگان پنهان می‌شوی

۶۴

معشوق با عاشق متحد شد
محبوب از محبّ جدا شد
دو شکل شبیه به هم در یک حالت مشترک هستند
پس در عالم فانی محو شده‌اند

۶۵

به ما اعتراض نکن

چون ما این انگشتان را به خون عشّاق آغشته‌ایم.

۶۶

در تو معنایی است که نفوس را به سویت فرا می‌خواند
و دلیلی است از تو بر تو دلالت می‌کند
قلبی دارم که بینندهٔ توست
و همه‌اش در دستان توست

۶۷

گرایش من به او از شیفتگی‌ام به توست
ای آنکه اشارات ما به سوی توست
دو روحی که عشق آنها را
نزد تو و در مقابل تو به هم پیوند داد

۶۸

روح تو با روح من آمیخت
همچون شراب با آب زلال

چون چیزی تو را اصابت کند، مرا نیز اصابت می‌کند
پس، «تو» در همه حال، مانند «من» هستی

۶۹

دنیا مرا می‌فریبد
گویی حالش را ندانم
خداوند از حرامش مانع شد
و من از حلالش دوری جستم
دنیا دستانش را به سوی من گشوده است
و من هر دو را رد کردم
او را محتاج دیدم
پس همه را به او بخشیدم
کی وصالش را یافتم
تا از ملالش بترسم

۷۰

کمک و عنایت او که به صورت رمزی است
همچون درخشش آنی از افق بالا [از خلال ابرها]
می‌تابد [و همه جا را روشن می‌کند]

[در این] حال مرا می‌نگرد و من او را می‌نگرم[۱]
گر چه دیگران اندکی تحمل این حال را دارند
او می‌خواهد همچو دریا ما را
از بخشش خویش برخوردار کند
همه چیز گواهی می‌دهند
که هر چه هست اوست
و من نیز گواهی دهم
که به حقیقت هر چه هست اوست[۲]

۷۱

ای نفس، برای تو تسلّی لازم است
چون بزرگی به تنهایی و بیداری است
تو را رخساره‌ای است که
مشکاتش (چراغ) کشف و تجلّی است
پاره‌ای از من به پارهٔ دیگرم برخاسته است
و کلّم به کلّ کُلّم عشق می‌بازد

---

۱. این حال اگر به من دست دهد می‌توانم آن را بپذیرم، بر خلاف دیگران (صوفیه دیگر) که تاب نیاوردند. من در این احوال ثابت هستم. همچنان که حضرت موسی (ع) در کوه طور تاب نیاورد، آن هنگام که خداوند بر کوه بر او تجلی کرد.
۲. من حقیقت وجود ذات خدا را می‌بینم و مردم صفات او را می‌بینند.

۷۲

ای سرورم به تو پناه می‌برم
به نزدیکی‌ات در محبت و دلداری دادن
مسلماً معانی را با نمودار کردن
در لباس تجلّی آشکار کردی
جوارحم را از هر کاری [به خود] مشغول کردی
پس همه وجودم در تو مشغول به کلّم شد

۷۳

جسمی مادی، اصلی از نور
که روحی است جاودانه، داوری است دانا
روح را به سوی پروردگارش پرواز می‌دهد
در حالی که جسم در دل خاک فرسوده می‌شود

۷۴

به دین‌ها اندیشیدم و کوشیدم آنها را دریابم
و آن همه را شاخه‌های اصلی یگانه یافتم

پس به کسی نگو که این مذهب و این نام را بپذیر
زیرا که از آن اصل استوار برمی‌گردد
و خود آن اصل است که باید پذیرفته شود
و این چنین او سرشار می‌شود از درجات و معانی، و فهم می‌کند

۷۵

سه حرف است هر سه بی‌نقطه
و دو حرف با نقطه و دیگر هیچ
یکی از آن دو (حرف نقطه‌دار) به یابندگان او می‌ماند
و یکی وارون که انس و جن به راست می‌دارند
و باقی حروف مرموز و معمّاست
که نه راه سفری دارد و نه جای ماندن

۷۶

چیزی در قلب من است و در آن آسمایی به جای مانده از تو
نه نور آن را می‌شناسد و نه ظلمت
و نور روی تو «رازیست» هنگامی که آن را مشاهده می‌کنم
این است جود و احسان و کرم تو
محبوبا سخنم را بشنو
تو خود آن را درمی‌یابی
نه لوح آن را به درستی می‌فهمد و نه قلم

۷۷

با چشم بینایم
که در وهم نمی‌گنجد ـ اشاره کردم
آنچه در درونم آشکار شد
از خیال پریشانم باریکتر است
و در عمق دریای فکرم همچون
تیر رها شده، فرو رفتم
و قلبم با پَر شوق مرکّب من
در بال اراده‌ام بپرواز درآمد
به جایی که از سوی او خواسته شده‌ام
آهسته، آهسته و بی‌شتاب
هر حدّی را گذرانیدم
بیابانهای وسیعی که باران فراوان بر آن باریده
چون به آن نوشته نگریستم
بنابراین از حدّ خود فراتر نرفتم
تسلیم او شدم
ریسمانم را به دستش دادم
عشق با داغ شوق
بر قلبم داغ نهاده، آن هم چه داغی!
با نزدیک شدن، شهود ذاتم از من برفت
حتی نامم را فراموش کردم

۷۸

ای که در عشقش مرا سرزنش می‌کنی
سرزنش تا کی؟
پس اگر بدانی آنچه از او بی‌نیازم ساخت
هرگز مرا سرزنش نمی‌کردی
برای مردم حجّی است
و من به زیارت دوستی می‌روم که در من مأوا دارد
آنها گوسفندان را قربانی می‌کنند
و من خون و جانم را اهداء می‌کنم
قومی برگرد حرم طواف می‌کنند
بی‌آنکه از جایی به جایی روند
زیرا به خاطر خدا طواف می‌کنند
بنابراین خدا آنها را از حرم بی‌نیازشان ساخت

۷۹

بر تو رازی آشکار شد، که پنهان کردنش از تو به درازا کشید
صبحی دمید، چون ظلمتش تو بودی
و تو حجاب قلب از راز غیبش هستی
و اگر نبودی، پایانش هرگز به پایان نمی‌رسید

۸۰

عشق او را فراگرفت و خواب را نچشید
و شب را در سختی و مصیبت به پایان برد و هرگز نخوابید
به چشم می‌گوید: اشکها را سرازیر کن و
واقعاً گریه کن، وگرنه غرقه در خون شو
از شروط عشق این است که عاشق
پیوسته و دائماً بلای عشق
را شیرین‌تر از خوشی‌های دیگر ببیند

۸۱

خوشا به چشمی که به تو نگاهی ببخشد
یا دو نگاه
و روی تو را روزی یک بار یا دو بار ببیند
آراسته به هر خوبی و ملاحتی
از عیب و نقص به دوری
تو در زیبایی یگانه‌ای
پس مثل و مانند تو کجاست؟

۸۲

من خواهان اویم، و او خواهان «من»
ما دو روحیم در یک بدن
ما از پیمان عشق باشیم
از ما برای مردم مثل‌ها زده می‌شود
پس چون مرا بینی، او را بینی
و چون او را بینی، مرا دیده‌ای
ای سائل (درویش) اگر قصهٔ ما را دیدی
فرقی ما بین آن مگذار
روح او، روح من است و روح من، روح اوست
چه کسی دو روح را دید که در یک بدن حلول کرد

۸۳

ای دوستان من، تدبیر چیست؟
به دریا شدم و کشتی شکست
مرگم به آیین مسیح می‌باشد
و نه «مکه» را می‌جویم و نه سنت «مدینه» را

۸۴

بر قلب بار نهادی، آنچه بدن نتواند کشید
و قلب برمی‌دارد
آنچه تن آدمی نتواند
ای کاش نزدیکتر بودم از کسی که به شما پناه می‌برد
ای کاش چشمی بودم تا ببینم شما را
یا گوش شنوا بودم

۸۵

بیانی است بیان حق، تو بیانش هستی
و هر بیانی از او، زبانش تو هستی
به سری «حق» با «حق» اشاره کردم و هرکسی
به «حق» اشاره کرد، تو پشتیبانش هستی
به حقیقت حق اشاره می‌کنی، و حق ناطق است
و نیز هر زبانی تو را یاری داده است
اگر صفت «حق» برای «حق» آشکار بود
پس چرا مکانش را از مردم پنهان می‌کند؟

۸۶

در شگفتم از تو و از خودم
ای آرزوی آرزومندی
آن قدر به خودت نزدیکم کردی، تا اینکه
گمان کردم «تو»، «من»ی
و در وجد پنهان شدم تا اینکه
از خود فانی‌ام کردی
ای نعمتم در زندگانی
و ای آسایشم پس از مرگ
در هنگام ترس و آرامشم
به جز تو هیچ مونسی ندارم
ای بوستان معانی
همهٔ هترم را در برگرفته‌ای
و اگر چیزی را آرزو کنم
پس تو همهٔ آروزهایم هستی

۸۷

میان من و حق هیچ سخن آشکاری باقی نماند
و دلیل و برهان و آیات به کار نیاید
این تجلی پرتو فروزان حق است

چون در درخشش آن تاج شاهی شکوفا شده است
حق را نشناخت مگر آنکس که حق او را بشناند
حادث فانی، قدیم را نشناسد
دربارهٔ آفرینش باری متعال هیچ دلیلی نمی‌خواهد
شما حادثی را دیدید که بر زمانها بنا شده است
دلیل از آن اوست، از اوست، به سوی اوست و برای اوست؛ عین همین
از شاهدِ حق در تنزیل فرقان (قرآن)
دلیل از آن اوست، از اوست، به سوی اوست، به اوست
به حقیقت آن را با دانش قرآن یافته‌ایم
این است وجود من و صراحت من و اعتقاد من
این است یگانگی توحید و ایمانم
این است عبارت اهل انفراد با او؛
صاحبان دانشها در نهان و آشکار
این است وجودِ وجودِ واجدین برایش
اهل تجانس: یاران و دوستان من هستند

۸۸

ای محبوب، تو خواستهٔ منی
در مکان مرا می‌بینی
به راستی نور تو افشان است
برای من آشکار است، آشکار
شایسته توست (محقق است) پس بیافرین
به هر شأن و مرتبه‌ای که می‌خواهی

من قتیل عشق هستم
و با دوستداران (عاشقان) فانی هستم

۸۹

تو در میان دل و غلاف آن جاری هستی
همچون اشک در میان پلکها
بر دلم فرود آمدی
همچون فرود آمدن روح در تن‌ها
هیچ ساکنی نجنبد،
مگر تو آن را در نهان بجنبانی
ای که در چهاردهم، ماه شب چاردهی
نیز در هشتم و در چهارم و دومِ ماه

۹۰

ای غافلِ نادان از شأن من
چه دانید کیستم و چه می‌گویم
خدا را به شش حرف می‌پرستم
که در میانشان دو حرف نقطه‌دار است
یکی نقطه از خود دارد و دیگری
نقطه از ایمانم

و سر حروف را چون سرِ آن حرف جا دهید
خود جایگزین دومین حرف می‌شود
این بار مرا به جای «موسی»
بر «طور» غرق در نور ایستاده می‌بینی

۹۱

بدون شک من، تو هستم
پس تنزیه تو، تنزیه من است
و توحید تو، توحید من است
و عصیان تو، عصیان من است
و خشم تو، خشم من است.
و بخشش تو، بخشش من است
پروردگارا بَرزَن تو خرد بر من
تا گفته شود زانی است (آمیخته)

۹۲

فرستادی که از من بپرسد چگونه هستم
پس از تو غم و غصه به من ترسد
نباشم اگر بفهمم چگونه باشم و نه
نباشم که بفهمم چگونه نباشم

۹۳

تو را در راز خویش متحقق کرده‌ام
زبانم تو را خواند
در یکجا جمع می‌شویم
و در یکجا جدا می‌شویم
پس اگر غیبت تو بزرگ باشد
در دیدگان
امّا عشق، تو را از
درون دگرگون می‌کند

۹۴

آیا تویی یا من، این است دو اله
حاشا، حاشا، از اثبات این دو
هویّت تو در نیستی ماست
کلی است بر کل
که بر دو وجه پوشیده
ذات تو از ذات ما کجاست چون تو را بینم؟
آنگاه ذاتم برای من آشکار شد
در جایی که من نیستم کجا طلب کنم
آنچه پنهان کرده‌ام

در نگاه قلب یا در نگاه چشم
«خود»ی میان من و تو حائل است
پس خود این حائل را از میان بردار

۹۵

دیدگانم بینندهٔ محبوبش هستند
این دو شاهدند که مرا می‌بینی
پس در درون من هیچ کس غیر تو خطور نکرد
و زبانم جز در هوای تو سخن نگفت
چون با شوق روم تو در شرقِ شرقش هستی
و چون به سوی غرب مایل شوم در مقابل دیدگانم هستی
و اگر به بالا مایل شوم تو در بالای بالا قرار داری
و اگر به پائین مایل شوم تو همه جا هستی
تو جای همه چیز هستی، اما نه جای آن
تو به همه چیز احاطه داری و فانی نیستی
به قلب و روح و درون و خاطرم
تو بازگردانندهٔ انفاسم و پیمان زبانم هستی

۹۶

به آرامی «حق» مرا خطاب کرد
در حالی که دانشم بر زبانم جاری بود

پس از فراق و دوری مرا به خود نزدیک کرد
و خداوند مرا مخصوص خود کرد و برگزید

۹۷

به سوی خدا بازگرد
چون غایت همان خداست
و هر چه تلاش کنی
هیچ خدایی جز او نخواهی یافت
همانا او همراه خلقی است که برایشان
در میم و عین و تقدیس معنای خدایی است[1]
معنای خدا بر لبان کسی است که با زبان بسته
به سوی خلقی آمده که همهٔ آنان
آن واژه (خدا) را بر زبان دارند
اگر شک می‌کنید پس دربارهٔ سخن یارتان بیندیشید
تا با انکار شک، بگوید این «او» ست
پس «میم» گشایندهٔ بالا و پایین است
و «عین» گشایندهٔ دور و نزدیکش

۹۸

کسی که عقل او را رهبری کند

---

۱. یعنی او با کسانی است که می‌دانند معنای میم و عین چیست.

او را به حیرت می‌کشاند و سرگرم می‌کند
اسرارش را با نیرنگ در آمیخته است
در حیرتش می‌گوید: آیا «او»ست؟

۹۹

توحید را به بازیچه قرار ندادم
مگر آنکه آن را فراموش کرده باشم
چگونه فراموش کنم، چگونه بازیچه قرار دهم؟
در حالی که من، «خود»، «او» هستم

۱۰۰

نامی است با خلق، چون بدان حیران شده‌اند
تا از آن معنایی به کف آوردند
به خدا سوگند، هرگز آنها بدان پی نبرند
مگر اینکه از نو آفریده شوند

۱۰۱

ای سرِّ سرّ من از بس که ظریف و باریکی

از تخیّل هر مخلوق پنهان هستی
چه در نهان و چه در آشکارا
در هر چیز و برای همه چیز متجلی هستی
پوزشم از تو، نه از جهل است
و نه از عظمت شَکّم، و نه از خامی اندیشه‌ام
تو همه چیز هستی و جز من نیستی
پس چرا از خودم پوزش بخواهم؟

۱۰۲

نبودم اگر می‌دانستم
چگونه راه به سوی توست
از همه چیزم فانی گردانیدی
پس بر تو گریان شدم

۱۰۳

برای قلبم تمناهای گرنه‌گرنی بود
و از لحظه‌ای که چشم تو را دید
تمناهایم آشکار شد
پس کسی که بر او رشک می‌بردم
او هم به من رشک برد

و لحظه‌ای که تو یارم شدی، من جهاندار شدم
دین و دنیای مردم را رها کردم
ای دین و دنیای من
به عشق تو گرفتار شدم
دوستان و دشمنانم به خاطر تو سرزنشم نکنند
مگر به خاطر غفلتشان از آشوب بزرگم
در دلم دو آتش یگانه برافروختی
آتشی در سینه‌ام و آتشی در درونم
از تشنگی قصد نوشیدن آب نکنم
مگر خیال تو را در آب ببینم
آتش از برف در دلم سردتر است
و شمشیر برای من از دوری مولایم نرم‌تر است

۱۰۴

تو را می‌خواهم، اما نه برای ثواب
بلکه برای عِقاب می‌خواهم
پس به همهٔ آرزوهایم رسیدم (هر چه می‌خواستم)
به جز لذّت عذاب که مایهٔ نشاط و وجد من است

۱۰۵

به تو از مرگ نفوسی خبر می‌دهم، چون شاهدش

پس از آنکه خدا را ملاقات کرده از پا درآمد
به تو از مرگ قلبهایی خبر می‌دهم،
چون ابر وحی در آن دریای حکمت باریده است
به تو از مرگ زبان حق خبر می‌دهم، از زمانهای خیلی دور
که یادآوریش به عدم برمی‌گردد
به تو از مرگ بیانی خبر می‌دهم
که هر گفتار رسای هر سخنوری در برابر آن سر تعظیم فرود آورد
به تو از «اشارات عقول» (یا اشارات قلوب) خبر می‌دهم
چون از آن باقی نماند مگر بنایی فرسوده
سوگند به عشق پاک‌ات
به تو از سیرت مردمی خبر می‌دهم که
حتی ستورانشان نیز فرمانبردار [نیک] بودند
همه درگذشته‌اند و نه چیزی از آنان پیداست و نه اثری از آنان ماند،
همچون سرگذشت قوم عاد و ویرانی کاخ اِرم
که از آن نشانی نیست
و خلقی را بر جای گذاشتند
که از گمراهی و سرگردانی پیروی می‌کنند
اینان از مردم کر و لال نادان‌ترند
بلکه از چهارپایان نیز هم

۱۰۶

نقش تو در چشمم و ذکر تو بر لب
و جای تو در قلبم؛ پس کجا پنهان می‌شوی؟

۱۰۷

به دوستانم گفتم: این است خورشید
نورش نزدیک است، ولی دسترسی بدان غیر ممکن

۱۰۸

اگر شب مرا در لباس مندرس دیدی
که برتن آزاده‌ایی ارجمند پوسیده است
پس تو را اندوهگین نکند اگر اکنون مرا
از حال گذشته، دگرگون بینی
من تنی دارم که بزودی نابود شود یا به آسمان عروج کند
به جان تو سوگند که من به سوی کار بزرگی روانم

۱۰۹

خدا می‌داند که عضوی در من نیست
جز اینکه یاد تو نهایت مقصود اوست
هیچ نفس نکشم مگر آنکه تو در آن نفسم باشی
و به سبب توست که جانم
در مجاریش روان است

اگر دیده‌ام از پس جدایی تو
جز تو به دیگری نگریسته باشد
از بینایی محروم باد
یا اگر وجود من پس از دوری، دیگری را
جایگزین مهر تو کند
هرگز به آرزوی خود نرسد

۱۱۰

ای کسی که چشمانت سحر است
ای که آب دهانت شراب است
جسارت کردم و چون صبرم لبریز شد
مکاشفات خویش را برملا کردم
چه خوب است که دربارهٔ چون تویی
که حجابها کنار رود
و اگر مردم سرزنشم می‌کنند
پس در رخ تو عذر و بهانه‌ای است
بدر (ماه تمام) به چهرهٔ تو نیازمند است
ای ماه شب چهارده

۱۱۱

خواستِ تو پاک و منزه است ای پروردگار و ای مولای من

خواستِ تو پاک و منزه است ای قصد و ای مرادِ من
ای ذات وجودم و ای نهایت آرزویم
ای سخنم و ای اشاره‌ام و ای رمزم
ای همه وجودم، ای گوشم، ای چشمم
ای همه هستیم، ای عنصرم، ای اجزایم

۱۱۲

برای من باش همچنانکه من برای تو هستم
در هنگامی که نباشم
ای کسی که او را
در میان مصیبت و اندوه رها کردی

کتاب ششم

کتاب کلمات الحلاج (شرح و تفسیر)

آتش: کنایه از لهیب عشق الهی است، آتش عشق، لهیب و شور عشق که عاشق را می‌سوزاند.

عطار:

همان آتشی که در حلاج اوفتاد　　　همان در روزگارم اوفتادست.

آتش ابراهیم.

آسمان عقل: آسمان جهت علوی، آسمان عقل شاید به معنای آسمان ظاهر و جهان شهود در برابر آسمان غیب که محل و موطن انوار و تجلیات الهی است. آسمان رمزی از سرّ انسان است.

آفاق: جمع افق؛ ناحیه، هر چه از پهنهٔ فضا قابل رؤیت باشد، کرانه‌های آسمان، اطراف، یکی از مقدمات سیر و سلوک عرفانی، سیر آفاق و انفس است.

آیات جلال: آیات جمع آیه از أوَیَ؛ نشان، دلیل، علامت. نشانه‌ای از وجود و ذات حقیقی خداوند. مظهر ذات و اسماء است.

آیات جلال؛ نمادها و نشانه‌های شکوهمند خداوندی است.

□ □ □

ابد: آنچه آن را آخر نباشد. اسم بقاست، امتداد ظهورات معنا در صور اسماء قابله و صفات منفعله. صفتی از صفات خداوند. فرق ازل و ابد آن است که ازلیت را بدایت و

اولیت نیست، و ابدیت را نهایت و آخریت نباشد. استمرار وجود در زمانهای تقدیر شده و غیر متناهی به سوی آینده.
حافظ:

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی — از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

ابدال: جمع بدل، رجال هفت‌گانه از اولیاء اللّه را گویند که پایین‌تر از مرتبهٔ قطب است. قیصری گوید: آنان کسانی هستند که به واسطهٔ عاری شدن از قیود مادی و رفع حجاب ظلمت و مادی می‌توانند به اشکال و صور مختلف نمودار شوند[1].

اتحاد: از وَحَدَ؛ وحدت، یکتایی، یک رنگی، یکسویی، توافق. شهود وجود واحد مطلق از آن جهت که همه اشیاء به وجود واحد حق، موجود هستند و فی‌نفسه معدومند.

اثر: نشان و علامتی که از چیز نابود شده، باقی مانده است.

احتجاب: ←حجاب.

أحد: به معنی یک، تنها و یگانه، از ریشه «و ح د» که واو آن به همزه تبدیل یافته، جمع آن آحاد است؛ یکی از نامها و صفات خداوند است، معنای این صفت دربارهٔ خداوند، مبالغه در وحدت تام و کامل و نفی هر گونه ترکیب صوری و عقلی است و لازمهٔ احدیت و نفی ترکیب، جامعیّت صفات کمال از علم و قدرت و حیات و اراده و خیر می‌باشد.

حلاج: احد کسی است که از آن آحاد ظاهر می‌شود.

احدیت: اسم مرتبه ذات است.

إحسان: از ریشهٔ «حُسن» به معنی نیکی و خوبی است. زیبایی هم گفته‌اند. چنانچه به زن زیبا «حسناء» گویند. در فرهنگ عرفانی تحقق عبودیت بر مشاهدهٔ حضرت ربوبیت به نور بصیرت است.

کاشانی می‌گوید: إحسان عبارت از کمال عبودیت و پرستش آفریدگار است خالصاً لوجه اللّه و آنچه کند با خلوص نیّت و به قصد عبودیت و تقرّب به انوار واهب الصور و الوجود کند.

مولوی:

---

۱. قیصری، شرح فصوص، به نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی.

چـــــیست احســـــان را مکـــافات ای پـــــر
لطـــــف و احســــــان و ثـــــواب مــــعتبر

اگر کفریم ایمان شو، وگر جرمیم غفران شو
وگر عوریم احسان شو، بهشتی باش و رضوان شو

مشاهدهٔ خداوند با بصیرت درون و یقین که عارف پس از درک مقام توحید صفاتی و ذاتی خداوند به آن دست می‌یابد و آن نهایت مقام مشاهده است.

احوال: جمع حال به معنای تحول از حالتی به حالت دیگر. معناهایی که به قلب سالک بدون اختیار و تعمد و جلب و اکتساب وارد می‌شود از قبیل طرب و حزن و بسط یا قبض و شوق و انزعاج و امثال آن.

حلاج گوید: پیامبران بر احوال خود چیره‌اند و حال‌ها آنها را دگرگون نمی‌کنند. اما دیگران، حال‌ها بر آنها چیره‌اند[1]

اِخْتبار: تجربه، آزمودن، از حقیقت چیزی آگاهی یافتن، امتحان به سختیها، آزمودن خدا انسان صادق را.

اختیار: در برابر جبر، هر آنچه خدا برای آدمی اختیار کند، آدمی آن را اختیار کند.

إخلاص: اخلاص از خلص به معنای رهایی، ویژه‌کردن، یکتویی، یکتایی. آزاد کردن قلب از مخلوط شدن و شائبه خلطی که صفای قلب را از بین ببرد.

حلاج: تصفیه عمل از شوائب کدورت است.

پاک و خالص کردن نیّت و عمل از هر انگیزه‌ای جز مقصود و هدف است. در عمل ترک ریاء در طاعات است.

حافظ:

ز دل گواهی اخلاص ما بپرس و ببین   که هر چه هست در آئینه روی بنماید

اسرار توحید: اخلاص سرّی از اسرار خداوندی است، که در دل و جان عبد قرار دارد و آن خلوص نیت و خالص کردن دل سالک و عابد از شوائب شرک است.

مولوی:

تا ز اخلاص و ریا بیرون شدم   جان اخلاص و ریا اقبال عشق

---

۱. سلمی، عبدالرحمن، *طبقات الصوفیه*، ص ۳۱۰.

أخلاق: جمع «خلق» و به معنی خوی، نهاد، سرشت و طبع. «تخلّقوا بأخلاق اللّه» یعنی خلق و خوی خدا گیرید. اخلاق همان طبیعت باطنی، سرشت درونی، دانش بد و نیک خویها و تدبیر انسان است، برای نفس خود یا یک تن خاص.

حلاج: جفای خلق در تو اثر نکند پس از آنکه حق را بشناختی.

اخیار: جمع خیر، برگزیدگان، نیکوکاران در تعبیر عارف اخیار هفت تن از جملهٔ سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب. به گفتهٔ جامی اهل حل و عقد از عرفا و متصرف اولیاءاللّه را گویند.[۱]

اراده: خواستن و طلب حقیقت را گویند. اختیار مسبوق به تصور و تصدیق میل و شوق و عزم مؤکد. اراده ابتدای طریق سالکان راه طریقت است. چه اراده مقدمهٔ هر کاری است و مادامی که بنده چیزی را اراده نکرده است، انجام نمی‌دهد. پس نخستین پایهٔ سلوک طریقت، اراده است.

خواجه عبداللّه انصاری گوید: اراده عبارت از اجابت دواعی حقیقت است از روی میل و رغبت.[۲]

عرفا مرید را کسی می‌دانند که او را اراده نباشد و گویند تا کسی از ارادهٔ خود عاری نشود، مرید نباشد. اراده مرید این است که از همهٔ علایق دنیوی و مهالک شهوانی تهی باشد.

حلاج: صفت قایم به ذات قدیم، محبت قلب است.

أرض و سماء: زمین و آسمان، در عرفان، زمین نماد جهت سفلی و عالم جسمانی و مادی است. آسمان، نماد جهت علیا، بالا و عالم معنوی به شمار می‌رود. ارض از نظر ابن‌عربی عبارت است از ۱. صفات خلق در مقابل صفات حق (سماء) و پایین در مقابل بالا (سماء) و عالم فساد در مقابل عالم اصلاح (سماء) است. ۲. دنیایی است که بر روی آن زندگی می‌کنیم با بدن انسانی که مخلوق اوست و آن محل ظهور روزی است. ۳. به معنای خلق است در مقابل زینت آن که حق است.

ارض حرم ← ارض.

---

۱. جامی، عبدالرحمن، *نفحات‌الانس*، به نقل از *فرهنگ اصطلاحات عرفانی*، ص ۶۸.

۲. قشیری، ابوالقاسم، *رساله قشیریه*، ص ۹۳.

ازل: همیشه و همیشگی، بی‌آغاز، به معنای قدم. نامی از نامهای خداوند. آنچه اول نیست ازل گویند.

ازل آزال: امتداد ظهور معنا یا صور اسماء و صفات به اعتبار سقوط اضافات است. به نوشته لاهیجی: ازل آزال عبارت از بقاء وجود است مطلقاً و آن مسبوق به عدم نیست و افتتاح آن از عدم نی[۱].

اسرار: جمع «سرّ» به معنی چیزی که پنهان دارند. محل آن دل است و در نزد عرفا مرتبهٔ میان قلب و روح است.

گویند حلاج، اسرار الهی را فاش کرد، عوام آن را کفر دانستند و او را شهید کردند.

سرّ: خفایی میان عدم و وجود (است)، و حقیقت سرّ آنچه زبان علم نگفت، عارف بی‌وسایط از خود دارند و افشاء آن نتواند. این مکنونات کواشف ملک و ملکوت است.

حلاج: آنچه بکر است و غیر حق کسی درنیابد.

عراقی: صفت ارادت الهی را گویند.

عارفان گویند سرّ آن چیزی است که آن را پنهان دارند و با نامحرمان در میان ننهند.

مولوی:

او یـار قـار نـبود از یـار بـبرد   آن ده دله را محرم اسرار مدارید.

حافظ:

با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی   تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

اسرار مکنون: استعدادهای نهفته در دل عارف و جز خاصان خدا و راسخان در علم از آن خبر ندارند.

اسرافیل: نام فرشتهٔ مؤکل بر باد و مأمور دمیدن صور در روز رستاخیز؛ نمادی از احیای دلهای خفته و یا مرده است.

حلاج: کروب کبیر، روح ناطق که مترصد علم غیب از لوح محفوظ است و او لوح محفوظ را در غیب بیند.

اسفار: جمع سَفَر، سپیدیهای روزها، کتابهای کلان، مطلق کتاب. منظور عارف از اسفار، سفرهای روحانی از خلق به حق و از حق به خلق و از خلق در خلق و از حق در حق است.

---

۱. سجادی، جعفر، *فرهنگ اصطلاحات عرفانی*، ص ۸۰.

اسفار اربعه: چهار سفر عارف؛ ۱. سفر از خلق به حق ۲. سفر حق در حق ۳. سفر از حق به خلق ۴. سفر حق در خلق.

عبدالرحمن جامی گوید: نخستین سیر از خلق به سوی حق است؛ در این سفر، سالک از کثرات موجودات روی گردانیده به سوی حقیقت و عالم وحدت توجه کند. دوم سفر از حق است که در این سفر، سالک در اوصاف و اسماء الهی سیر می‌کند و اندک اندک خود را مانند قطرهٔ آبی در دریای امواج عظمت احدیت غرق می‌بیند. سوم سفر از حق به خلق است که فناء در حق است. چهارم سفر آخرت است به حق در خلق [1]

اسم: عارف به ذات الهی با اعیان صفتی از صفات و تجلی از تجلیات گوید.

اسم اعظم: بزرگترین نام خدا؛ اسم عزیز، اسم محمد که از اسم حق مشتق است.

اسماء: جمع اسم، از ریشهٔ «سمه» به معنی علامت و نشانه. از ریشهٔ «سمو»؛ تعالی و علو است. اسماء، نامهای (صفات و افعال و ذات) الهی‌اند که سالک در تجلی آن می‌کوشد و در عبودیت هراسم، عبد آن اسم می‌شود. برخی می‌گویند که تمام اسماء اسامی الله هستند و تمام اسماء الهی اسم اعظم‌اند. هر سالکی در تجلی هر اسم کامل‌تر، آن اسم، اسم اعظم او می‌باشد.

مولوی:

اسم خواندی رو مسمی را بجو   مه با بالا دان نه اندر آب جو

اسماعیل: واژه‌ای است عبری به معنی شنونده. نام فرزند حضرت ابراهیم خلیل و هاجر (ع) است. عرفا می‌گویند اسماعیل مظهر عقل یا دانش نظری است.

حلاج: انس حق که در کعبه جای دارد. قطب که رئیس ابدال است.

اشارت: جمع اشاره؛ علامت‌ها، برداشت عسل، ریاضت دادن اسب و سوار شدن بر آن در هنگام خرید و فروش آن تا حُسن آن را بنگرند، نمودن به سوی چیزی با دست و جز آن. آنچه در بیان متکلم پنهان است، یعنی عارف سخنی بر زبان می‌آورد که مقصود و منظور او مطلب دیگری است، مثلاً منظور از خط سبز؛ عالم برزخ و دار بقاست. یا خط؛ تعیین وجه حق و ظهور تجلی جمال مطلق است.

اشتیاق: میل دل به مبداء اصلی و اولیه. شوق و علاقه دل برای دیدار محبوب. و این

---

۱. جامی، عبدالرحمن، نفحات‌الانس، ص ۱۰۸

بالاترین درجات و مقامات است. بیقراری عاشق برای رسیدن به معشوق. با هر تجلّی معشوق اشتیاق عاشق فزونتر و سوزنده‌تر می‌شود و تنها مرگ است که او را آرام می‌کند.

اصحاب دل: سالکان راه خداوند.

اصحاب سرّ: آنانکه از دیدگان پنهان هستند.

اصحاب سُکر: آنانکه از باده وحدت و توحید مست هستند. کسانیکه مست تابش انوار ملکوتی‌اند.

اصطلام: از صَلَمَ به معنای از بیخ برکندن چیزی، از بن برکردن، استیصال و شدائد است. نوعی حیرت و سرگشتگی دل است؛ تجلیات حق که بر قلب عبد فرود آید و او را مقهور خود کند. و له غالب بر قلب است.

شرح شطحیات: اصطلام، نعت غلبه است از وارد حقیقت که به دل عاشقان درآید، تا ایشان را به قهر سلطان خویش در عیون فنا اندازد. و حقیقتش تلاشی است در باهرات سبحات قدم.

حلاج: غلبه سکر بر محبان است به نعت زوال رسوم از شدت سکر.

اضداد: جمع ضد، به معنی مخالف؛ کلماتی یا چیزهایی و حالاتی که بر دو معنی ضد یکدیگر دلالت کنند. مثل روز و شب، سیاهی و سفیدی.

اعتکاف: از عکف؛ انتظار چیزی کشیدن، خود را بازداشتن، گوشه‌نشینی در معبد یا مسجد. گوشه‌نشینی و باز ایستادن از هر چیزی و در تعبیر عارف، قیام به سر بر حقیقت مراقبت است که سالک پایداری ورزد به سبب سرّ خود برحقیقت مراقبت که دیده‌بانی کردن حقایق است خانهٔ دل را از رذایل و کثافات زدودن است.

اعیان: جمع عین به معنای بزرگان و برادران و هم‌چشمان و ذاتهاست. در تعبیر عرفانی، صور علمیه است. در اصطلاح فلاسفه ماهیات اشیا راگویند. اعیان، صور اسما الهیه، و ارواح مظاهر اعیان و اشباح مظاهرارواحند.

اعیان ثابته: حقیقت انسان ابتدا در اعیان ثابته و بعد در ارواح مجرده تجلی کرد. در اصطلاح سالکان، به صور اسما الهی گویند که صور معقولهٔ در علم حق هستند.

اغیار: غیرها، دیگران، دشمنان و مخالفان معشوق یا رقیبان عاشق، آنکه یار نباشد و بیگانه و نامحرم است؛ هر چیز جز معشوق‌است. آنچه حجاب دل و مانع وصال محبوب

است. و چون عاشق اندیشهٔ غیر از سر به در کند، در معشوق محو شود و حجاب از بین رود. ابلیس نیز از نگریستن‌در غیر سرباز زد و از نهایت عشقی که به پروردگار داشت، از سجدهٔ آدم اباکرد و ملعونِ جاودانه شد.

دیدنِ هر چیز جز حق است و از اندیشهٔ حق باز ماند.

افراد: فردها، اشخاص، در تعبیر صوفی رجالی که خارج از نظر قطب‌اند که سه نفر هستند.

افق: کرانهٔ جهان، کرانهٔ آسمان و زمین. در سخن صوفیان به شکل ترکیبات: افق اعلی، افق مبین، افق قدسی به کار رفته است. افق مبین نهایت مقام قلب است و افق اعلی نهایت مقام روح است که حضرت واحدیت و الوهیت باشد.[1]

افق نور ← افق

اَلف: آنچه با آن به ذات احدیت اشاره می‌کنند، یعنی حق از آن جهت که ابتدای اشیاء در ازل آزال است.

الوهیت: الهیت، خدایی. در تعبیر سالکان طریق، اسم مرتبه الهی است و آن حضرت اسما ذات و صفات و افعال است.

الهام: از لَهَمَ؛ چیزی را به یکباره بلعیدن است، به دل افکندن، در دل انداختن. خدا مطلبی را دل بنده بیافکند. در دل انداختن سخن و مطلب غیبی. القاء مطلب خاص در قلب به طریق فیض بدون اکتساب و فکر و استفاضه است. القاء معنا در دل به طریق فیض. آگاهی که از غیب در دل افتد.

امتحان: آزمایش کارهای سخت و دشوار. نزد عارف عبارت از ابتلاء حق است که در دل سائر الی‌اللّه حلول کند. خداوند دل سالکان را با ابتلائات خاص آشفته و پراکنده می‌کند تا آنها را بیازماید.

امر: عالم امر، عالم الهی، جهان فوق طبیعت، در برابر عالم خلق. و به آن عالم ملکوت و غیب نیز گویند.

امر مبین: یعنی امر آشکار و واضح، که برای سالک معلوم باشد.

حلاج: قرآن که در آسمان و زمین بیان است.

---

۱. کاشانی، عبدالرزاق، *اصطلاحات صوفیه*، ص ۹۱.

انا الحقّ: یعنی من حق هستم. جملهٔ معروف و شطح مرموز حلاج است. انا الحق، از اسرار الهی است، در «من عرف نفسه قد عرف ربّه» مستور و در «تخلّقوا بأخلاق» اللّه منظور شده است.

«انا الحقّ» تجلّی نور احدیّت حق است در نور باطن انسان سالک، و نوعی فنای عبد است در ربّ و مخلوق در خالق؛ و آن اخلاص کامل است.

«اناالحق»: از اسرار حقیقت است که هر که فاش کند سر بر سودای عشق گذارد. حلاج اسرار گفت و سر خود بر باد داد.

مولوی:

ما به بغداد جهان جان انا الحق می‌زدیم
پیش از آن کاین‌دار و گیر و نکتهٔ منصور بود

بسیار جام انا الحق شراب منصوری
در این زمان که چو منصور زیردار توم

حلاج: من حقم و حق برای حق، حق است و حق ذات خود در این تن پوشیده است و در آنجا هیچ فرقی، میان حق و ذات وی نیست.

انابه: قلب را از تاریکی شبهه نجات دادن و از غفلت به یادآوردن و از وحشت به انس است. اخلاص در جمیع احوال و افعال است. بیرون آوردن دل از ظلمت ابر. ظلمت دلی که پوشیده از زنگ گناه و نافرمانی است و انابه بیرون کشیدن دل است از این ظلمات برای آنکه بتواند پرتو عنایات و نعمتهای الهی را ببیند، تا نور دیدار این نعمتها به بساط خدمت و احسان بازگردد.

انانیّت: خودبینی، خودستایی، خویشتن‌بینی، کبر و غرور. در عرفان عبارت از حقیقتی است که هر چه بنده را شد به خود مضاف گرداند. چنانکه گوید: نفس من، روح من، قلب من و دست من. انانیّت حق، وجودی است و انانیت بنده عدمی. ملاحظهٔ وجود مطلق.

اندوه: حیون سالک در کاری که سبب وجدان و فقدان آن پیش او مجهول باشد.

اُنس: اُلفت، خو گرفتن و معاشرت سالک با همدلان و دیگر سالکان، از برای سکونت و آرامش دل. ذوالنون می‌گوید: «اُنس انبساط محب است با محبوب». و اُنس حقیقی مؤانست با اذکار و تلاوت قرآن و دیدن پروردگار با چشم دل.

حلاج. ارتفاع حشمت با وجود هیبت است.

اوتاد: جمع وَتَد؛ میخ‌ها، چهارنفری که در چهار جهت دنیا هستند و به منزلهٔ چهار رکن عالم هستند و به خاطر این چهار نفر است که خداوند، جهان را محفوظ می‌دارد. در مغرب عبدالحلیم، در مشرق عبدالحیّ، در شمال عبدالمجید و در جنوب عبدالقادر که محافظت همهٔ عالم از برکت ایشان است. اینان از حیث مرتبه از اقطاب پائین‌تر و از دیگر رتبه‌ها، برترند.

اهل طریق الله: عبارتند از سالکان و عارفان و راهروندگان طریق حقیقت حق‌اند. آنانکه در راه شناخت و عبودیت جهاد می‌کنند و به سوی کمال تعالی ملحق می‌شوند.

ایمان: اعتقاد و باور قلبی است. همراه با اقرار زبانی و عمل کرداری. در معنای ایمان عشق و علاقه، تعظیم و تقدیس و پیوستگی می‌باشد. شعور و شناسائی و پیوستگی به مبادی عالی را ایمان گویند. ایمان حقیقی زائیدهٔ ایمان کشفی است. خداوند می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا آمنوا باللّه و...» یعنی ایمان دارای مراتبی است، و آن ایمان ظاهری و ایمان حقیقی.

باور قلبی ایمان است، و ایمان برتر ثبات و پایداری این ایمان در دل سالک است. مولوی می‌گوید:

آنکه ایمان یافت رفت اندر امات　　کفرهای باقیان شد در گمان

حلقهٔ آن جعد او سلسلهٔ پای کیست؟　　زلف چلیپا و شش آفت ایمان کیست؟

□□□

باطن: در برابر ظاهر، از نامهای خداوند است.

بدر: ماه شب چهاردهم، کامل و تمام‌گردانیدن ماه و نیز تمام از هر چیز، کنایه از روی زیبای معشوق است.

بدلاء: جانشینان قطب و رجال هفتگانه.

حق هر شبی به آسمان دنیا نزول کند و با اوتاد زمین سخن گوید، دیگر با بدلاء، دیگر با والهان، دیگر با مجتهدان، نام همه بنویسد.

بُرج: کوشک، کاخ استوار، خانه‌ای که بر روی دیوار و باروی شهر یا بر روی باروی دژ برپا کنند، قلعه به افلاک آسمانی هم گفته‌اند.

بَرزَخ: حدّ و مرز و مانع میان دو چیز است، زمینی که میان دو دریا است، زمینی که میان آب شیرین و آب شور است. حد میان دنیا و آخرت. عالم میان عالم مجرّد روحانی و عالم مادی جسمانی. حایل میان دو چیز را گویند. به قبر و فاصلهٔ مرگ تا قیامت، برزخ گویند، کنایه از جهان میان بهشت و دوزخ که موسوم به اعراف است. کنایه از بی‌جهتی. نه باطل بودن و نه حق بودن.

برق: درخشیدن، پیدا و آشکار شدن، آذرخش، روشنایی و نوری که در اثر برخورد برقی که در ابرهاست به وجود می‌آید. و جمع آن بروق است. در عرفان، برق نور آنی است که در دل سالک از غیب ظاهر می‌شود، و سالک را متحیّر و مدهوش می‌کند. محی‌الدین بن عربی می‌گوید: «برق شهود ذاتی است که مشاهده‌گر آن را در درون خود می‌یابد»؛ نوعی تجلی الهی است که در آسمان دل پدیدار می‌گردد.

مولوی:

وقت است که می نوشم تا برق زند هوشم وقت است که بر پرم چون بال و پرم آمد

حافظ:

در ازل پــــرتو حســـنت ز تــجلی دم‌زد عشق پـیدا شـد و آتش بـه هـمه عـالم زد
جلوه‌ایی کرد رخت، دید ملک عشق نداشت عین آتش شـد از ایـن غـیرت و بر آدم زد
عقل مـی‌خواست کزان شـعله چـراغ افروزد غـیرت بـدرخشـید و جـهان بـر هـم زد

برق خاطف: درخششی که چشم را خیره کند

حلاج: برق ظاهری است که از میان ابر بینی و آن مظهر تسبیح مَلک است.

برق ظاهر ← برق.

بسط: به گشایش قلب در حال کشف گویند. اوایل بقاست.

بصیرت: نیروی قلب است که دل را به نور قدسی منور کند تا با آن حقایق اشیاء و بواطن آنها را مشاهده کند.

بُعد: دوری، در تعبیر عرفانی؛ دوری بنده از مکاشفه و مشاهده و عدم اطلاع بر حقیقت حال است.

بقاء: در برابر فناء. بقاء آن است که بنده بعد از فنای خودی، خود را باقی به حق بداند و از اسماء متفرقه که موجب تفرقه و کثرت است دوری گزیند و با اسم کلی که مقتضی جمع‌الفرق است به سوی حق رود.

بلاء: امتحان سالکان است و آن بر دو گونه می‌باشد: یکی برای رحمت است و دیگری برای عقوبت عبد. و در هر دو صورت باید به خدا پناه برد.
بلاء؛ ظهور امتحان از سوی حق است، تا در عبودیت و ربوبیت مقصّر معرفت در عشق نشود.
مولوی:

بلا دری است در عالم نهانی	که بر ما گنج و بر بیگانه مار است

حلاج: همه سال در طلب آن باشیم مانند حاکمی که در جستجوی مُلک و حکومت است.

بیت معمور: آن خانهٔ خداست که در عرفان کنایه از قلب عارف است چون با عشق و معرفت الهی آبادش کنند. قلوب عارفین که به معرفت و محبت معمور است
حلاج: قلب مقدس است.

بیت‌المقدس: قلب پاک، قلبی که متعلق به غیر خدا نباشد. وابستگی به غیر نداشته باشد.

بیت وسیع: کنایه از دل مؤمن و عارف است که به مقتضای فیوضات الهی وسعت دارد.

□□□

تأویل: جستجوی آغاز چیزی است. آن کس که اوایل چیزها و اصل اعمال را می‌داند به تأویل دست می‌یابد. اصل اشیاء و آغاز آنها در علم تکوین جای دارد، علمی که خدا آن را روز تعیین اندازهٔ اشیاء و آفرینش موجودات از ظلمت، پدید آورده است.
بازگرداندن اشیاء به مبادی آنها با نور خداوند است. در بعضی از آیات به معنای تفسیر و کنار زدن پرده‌ای است که معنا باطنی قرآن را پوشانده است. در برخی جاها به معنی تعبیر رؤیاست. چون امر خدا به صورت نماد در خوابها بیان شده است. می‌توان گفت که تأویل به معنای حقیقت است، زیرا همه چیزها از خدا آغاز و به او پایان می‌یابند.
تبتل: بریدن، قطع کردن، انقطاع کلی و تجرید محض عابد از دنیا و هر چه در آن است.

تجرید: مجرد شدن، برهنه کردن، شمشیر از نیام برکشیدن. ترک اغراض دنیوی و ظاهری و نفی اغراض اخروی و دنیای باطنی است.

تجلّی: منکشف شدن کار و هویدا گشتن چیزی، آشکار شدن. جلوهٔ انوار حق بر دل عارف یا ظهور افعال و اسماء و صفات و ذات الهی در سالک است.
حلاج: ظهور حق در آینهٔ دل است.
همه هستی در حال تجلی و ظاهر شدن حق‌اند، چرا که همهٔ مخلوقات آیات و مظاهر خداوندند. انوار معرفت و حکمت نیز از جانب حق بر دلهای سالکان می‌تابند و آن را روشن می‌کنند. روح انسانی نیز تجلّی خدا است در بدن اوست. نور مکاشفه که بر دل عارف متجلی شود و آن برحسب استعداد شخصی است.
حافظ:

بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند — باده از جام تجلی صفاتم دادند
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

روزبهان بقلی: تجلّی اشراق نور اقبال حق بر دل مقبلان است.
مولوی:

بازآمد آن تجلی، از بارگاه اصلی
ای روح، نعره می‌زن موسی و کوه طوری
عالم چو کوه طوردان ما همچو موسی طالبان
هر دم تجلی می‌رسد برمی‌شکافد کوه را

تجلّی جلالی: آنچه موجب قهر و غضب و بُعد باشد.
تجلّی جمالی: آنچه موجب لطف و رحمت و قرب شود.
تحقیق: ظهور حق در صور اسماء خداوند است. کوشش و سعی بنده است جهت به دست آوردن حق و حقیقت.
تحیّر: حالتی که قلوب عارفان را در وصول به مقصود بین یأس و طمع قرار می‌دهد.
تخلّی: خالی شدن، فارغ شدن، اعراض از اشتغال مانع باشد که بنده را از خداوند محجوب گرداند. خلوت گزیدن. اعراض از هر چه بنده را از یاد خدا غافل کند.
تدانی: معراج مقربان است.
تهلیل: نفی غیر و اثبات حق است. یعنی گفتن لا اِلَهَ اِلّا اللّه.
تسبیح: از سباحة، شناوری است، شناور دریا، چشم به ساحل و امید به نیروی خود

دارد و تسبیح یعنی از امید و اندیشه تا حرکت و عمل است. حرکت و جوش و خروشی است که از درون ذرات و موجودات رخ می‌نماید و هر یک با نظم و پیوستگی و آهنگ خاصی و در مسیر کمال و قدرت ربوبی پیش می‌روند.

عارفان گویند سبحه و تسبیح توجه به محبوب همراه با کوشش و اتکای به خود است. مولوی:

کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند　　نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار

بانگ تسبیح بشنو از بالا　　پس تو هم «سبح اسمه الاعلی»

حافظ:

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار　　دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

حلاج: آن است که خدای به جای بنده گوید: الهی! تو می‌دانی که عاجزم از تشکر، تو به جای من شکر کن خود را، شکر آن است و بس.

تصوف: ← صوفی.

تطوّع: آنچه افزون بر غرض و واجبات وارد شده است.

تفرقه: پراکندگی خاطر و عدم توجه به عالم غیب به جهت مشغول شدن به راههای دیگر اشاره به خلق دارد.

تفرید: از فرد، کسی که یگانه باشد، به معنای تنها شدن، قطع تعلقات باطنی یا نفی اضافات اعمال به نفس خود است. یعنی از جود خود پاک شوی تا به کمال رسی. بنده عمل خود را از خویش نداند بلکه آن را احسانی از جانب حق بداند، یعنی خود را نفی کند. از اشکال خود فرد گردد.

تقدیس: تطهیر، منزه دانستن حق از نقایص وجودی. و منزه دانستن حق از هر چه که شایسته او نیست.

تلبیس: اظهار چیزی برای خلق برخلاف حقیقت آن.

تلوین: از لون، رنگ، گوناگونی، گردیدن دل سالک که در احوال بر او می‌گذرد. نام یکی از مقامات فقر، یعنی طلب و تفحص از راه استقامت است. تغیّر و تحوّل بنده از حالی به حالی دیگر، سیر در احوال خود. از حالی به حالی گشتن. حضرت موسی به یک نظر خداوند، متلون شد، با تجلی خدا بر طور سینا، بیهوش شد.

تنزیه: منزه کردن خداوند از صفات بندگان است. قدیم را در اوصاف و اسماء و ذاتش یگانه دانستن و حق تعالی را از شباهت به حادث، منزه دانستن.

تواجُد: اظهار حالت وجد بدون وجد است. طلب وجد با ذکر و تفکر.

توبه: به فراموشی سپردن گناه، رجوع از معصیت به طاعت و از نفس به حق است.

توحید: یکتایی، یگانگی، یکتویی، خالص شدن دل و مجرد شدن آن از غیر حق است. تجرید ذات الهی از آنچه در افهام تصور می‌شود و در اذهان تخیل می‌شود. به عبارتی دیگر توحید اسقاط [اضافات] است. در لغت به معنای یکتا کردن، یگانه کردن در اصطلاح صوفیه تخلیص دل و تجرید دل از غیر خداوند است. و نیز تجرید ذات الهی است از آنچه در تصور یا فهم یا خیال یا وهم و یا ذهن آید.

ابوالقاسم قشیری گوید: توحید حکم کردن بود به یگانگی و بدانستن که یکی است [1] خواجه عبدالله انصاری گوید: توحید اقرار عامهٔ مومنان را است و توحید معرفت عارفان و صدیقین راست. توحید اقرار آن است که الله را یکتا گویی. توحید معرفت آن است که الله را یکتا باشی.[2]

مولوی:

چیست توحید خدا آموختن
خویشتن را پیش واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز

از خم توحید بخور جام می
مست شو، این است کرامات می

بگیر لیلی شب را کنار ای مجنون
شب است خلوت توحید و روز شرک و عدد

تورات: واژه‌ای عبری، به معنای شریعت، مجموعه‌ای از احکام و قوانین الهی، کتاب آسمانی حضرت موسی است. تجلیّات همه صفات و اسماء ذاتی و صفاتی. ظهور حق در مظاهر خلقت به واسطهٔ اسماء و صفات.

---

۱. رسالهٔ قشیریه، ۵۱۳.
۲. شرح تعرف، ج ۱، ص ۴.

توکّل: در لغت به معنای تکیه کردن و اعتماد کردن بر کسی و اعتراف کردن به عجز خود است. واگذاری کارها و نتایج آن به خدا که نوعی پیوستگی به ارادهٔ اوست. علل و اسباب پیروزی مؤثر و پیوسته می‌شوند و موانع و حوادث متضاد با آن از میان می‌روند و بالاتر از آن بینش و آگاهی برای شخص متوکل حاصل می‌شود که از اشتباه و لغزش و غرور و ضعف برکنار می‌ماند. قرآن: «و علی اللّٰه فتوکلو ان کنتم مؤمنین» (مائده، ۲۶)، «انّ اللّٰه یحب المتوکلین» (عمران، ۱۵۳)، «من یتوکل علی اللّٰه فهو حسبه» (طلاق، ۲۳)، «الیس اللّٰه بکاف عبده» (زمر، ۳۷). توکل در نزد صوفیان یکی از مقامات است که هر سالک نوپایی در جستجوی حق و حقیقت از آن گذر می‌کند. سالک همهٔ کارها را به خدا وامی‌گذارد. به گفتهٔ صوفیه فقط خواص عرفا و موحدان آن را درک می‌کنند. عارف از ارادهٔ شخصی و هر چه غیر حق باشد، دست می‌شوید و تسلیم محض خدا می‌شود.

حلاج: دیدن مسبب است.

شیخ محمود شبستری:

چون تو رو از غیر حق برتافتی نقد اسرار توکل یافتی[1]

حافظ:

کار خود گر کرم باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

مولوی:

گفت پیغمبر به آواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند[2]
رمز الکاسب حبیب‌اللّٰه شنو
از توکل در سبب کاهل مشو
قوم گفتندش که کسب از ضعف خلق
لقمهٔ تزویر دان بر قدر حلق[3]

---

۱. شرح گلشن راز، ۲۶۶.
۲. مثنوی، دفتر اول، ب، ۸۲۶.
۳. مثنوی، دفتر اول، ب، ۹۱۴.

ز بعد از این می‌و مستی چه کار من تو کردستی
توکل کرده‌ام بر تو صدا، ای کاهلان تنبل[۱]

و در تصّوف عبارت است از واگذاری تمام امور عبد بر صاحب عبد، چون او مالک حقیقی‌است. توکّل نشانه و لازمهٔ ایمان است و آن یکی از مراتب عبودیت می‌باشد.

□□□

چشم: کنایه از شهود ذات معشوق حقیقی، سرّ بصیر الهی، نور ذات، صفت الهام غیبی و مشاهدهٔ انوار الهی و جمال حق است.

چشم جادو: دور داشتن سالک از دانستن حقیقت تا بیشتر به کرشش خود متکی شود، جذبات الهی است.

□□□

جبروت: حد فاصل میان جهان ملک و ملکوت را عالم جبروت گویند.

جلال: یکی از نامهای خداوندی است. از جَلّیَ به معنای صیقلی شده و بزرگ یا جلل به معنای آشکار و هویداست، احتجاب حق از بصایر خلق و نیز مظهر قدریه خداوندی، اظهار بزرگی و عظمت معشوق از جهت استغنای او از عاشق است.

جلیل وحید: جلیل یکی از نامهای خداوند، باشکوه، بزرگوار، عظیم، بزرگ، جلیل وحید؛ بزرگوار تنها و یگانه.

جمال:اوصاف لطف و رحمت خداوند و الهام غیبی است که بر دل سالک وارد می‌شود. جمال از پدیدار شدن کمالات معشوق به جهت زیادتی رغبت عاشق است. صوفیان حقیقت نهایی را از رهگذر یکی از سه نظر دانسته‌اند: برخی از آنان حقیقت وجود را ارادهٔ خودآگاه گفته‌اند مانند شفیق بلخی و ابراهیم ادهم و رابعه عدویه. برخی آن را فکر یا معرفت یا نور گفته‌اند مانند عبدالکریم بن ابراهیم جیلانی و شهاب الدین یحیی سهروردی. برخی دیگر از صوفیان آن را زیبایی نام داده‌اند که به آنها اصحاب جمال گویند و نمایندگان این مشرب عبارتند از معروف کرخی در سده دوم هجری، ابوالقاسم عبدالکریم قشیری در سده پنجم هجری، احمد غزالی و عین القضاة همدانی.

مولوی:

---

۱. دیوان شمس، ج ۳، ب، ۱۲۱۳۵.

مژده هزار عالم عیش و مراد عرضه شد
جز به جمال تو نبود جوشش برای نفس ما[۱]

جمع و فرق: در نزد صوفیان عبارت است از جمعیت خاطر. فرق احتجاب است از حق به خلق. جمع اشاره به حق بدون خلق است و فرق خلق را دیدن است.

واسطی: هرگاه خود را بینی در تفرقه هستی و هرگاه خدا را بینی در جمع باشی. اگر به غیر استوار باشی، به جمع و تفرقه‌ای.

ابوعلی دقاق: هر چه به تو نسبت داده شود تفرقه است و هر چه از تو سلب شود جمع است.

جنید بغدادی: قرب به حق به توسط واحد، مقام جمع است و غیبت بنده در بشریت خود، تفرقه است.[۲]

شیخ محمود شبستری

فرق چه بود عین غیر انگاشتن　　جمع غیرش را عدم پنداشتن
صاحب تعطیل اهل فرق دان　　کو ندید از حق درین عالم نشان
هر که گوید نیست کلی هیچ، غیر　　در یقین‌اوست مسجد عین دیر
صاحب جمع است پیش نیست فرق　　جان او در بحر وحدت گشت غرق
جمع جمع است آن حق بیند عیان　　در مرایای همه فاش و نهان
صاحب این مرتبه کامل بود　　زان که این آن هر دو را شامل بود[۳]

مولوی:

ز جمع کردن و تفریق او شدم حیران　　به ثبت و محو چو تلوین خاطر شیدا[۴]

جمعه قائمه: جمعهٔ معروف تا روز قیامت یا عید فطر یا عید اضحی یا روز عرفه است.

جنت: بوستان، زمین پوشیده از درخت و سبزه است. مظهر آرامش مطلق، مقام جمع‌کنندهٔ خلق و رؤیت حق در خلق و نیکوترین و بالاترین لذتهاست.

---

۱. دیوان شمس، ج ۱، ب ۶۴۵.
۲. فرهنگ اصطلاحات صوفیه، دکتر سید جعفر سجادی، ص ۲۹۱.
۳. شرح گلشن راز، شیخ محمود شبستری، ص ۲۷.
۴. دیوان شمس، ج ۱، ب ۲۲۲۸.

جنت قلب ← جنت.

جندرهٔ ملک: رخت، جامه مُلک: جامه، ریاض جبروت ازل و ملکوت قدم است.

□□□

حادث و قدیم: در اصطلاح فلسفی است. حادث یعنی آنچه قبلاً نبوده آنگاه به وجود آمده است. تازه، نو، وجود چیزی بعد از عدم.

قدیم، یعنی دیرینه، کهن، موجودی است که مسبوق به زمان نباشد یا وجود او از غیرش نباشد و آن ذات حق را گویند. قدیم آنچه همیشه بوده است و آن خدای متعال می‌باشد.

حلاج: حادث همه چیز را لازم دارد زیرا که قدم خاص خداست.

حال: از انوار غیب به دل رسد.

حُبّ: دوستی، محبت، عشق ← عشق.

حجاب: پرده، مانع، حایل میان عاشق و معشوق، آنچه مانع وصول به معشوق شود.

چیزهایی که مانع رسیدن به معشوق می‌شود، عبارتند از: خودبینی و اوهام و گمان‌های شخصی است.

نسفی گوید: حجاب چهار چیز است: دوستی مال، دوستی جاه، تقلید مادر و پدر، معصیت.[1]

حافظ:

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

مولوی:

نور گیرد جمله عالم بر مثال کوه طور

گر بگویم بی‌حجاب از حال دل افسانه‌ای[2]

حجال جبروت: حجال جمع حجله، اتاق آراسته، حجرهٔ زینت کرده برای عروس و داماد.

حجال جبروت: عالم قدرت و عظمت الهی، جهان بر من، جهان ناسوت. یا عالم اسماء و صفات الهی که عالم واسط میان «لاهوت» و «ناسوت» است.

---

۱. *انسان‌الکامل*، ص ۹۷.

۲. *دیوان شمس*، ج ۶، ب ۲۹۶۴۳.

حجب ملکوت غیب ← حجاب.

حجّ اکبر: حجّ؛ قصد، آهنگ جایی کردن، قصد طواف کعبه، زیارت کعبه در وقت مقرر با مناسک مخصوص است. کنایه از دوام اراده در طلب خداوند است.

حجر اسود: سنگ سیاه؛ لطیفهٔ انسانی که آن را دل نامند. کنایه از دست پروردگار است. سنگی است سیاه که بر دیوار رکن کعبه منصوب است و حاجیان هنگام طواف آن را لمس می‌کنند. این سنگ نمادین از دست خداست. لمس کردن آن مظهر بیعت و تجدید میثاق با خداست.

حُرّ: به معنای آزاد و آزاده، هرگاه عارف به سبب کمال علم، حق بندگی و عبودیت را از نفس خود استیفاء کند، از شر نفس به ترک شهوات و خواسته‌های آن خلاص شود. در معرفت به مرحلهٔ استغراق در جمال حق رسد و به او انس گیرد و از غیر او وحشت یابد آنگاه از بردگی نفس و نفس‌پرستی آزاد شود و به حقیقت بنده گردد و چون به مقام مشاهدهٔ صرف صفات برسد و بداذ متصف شود، سپس به ربوبیت متحد شود واز کاسهٔ شراب عشق که از آلودگی به حظوظ بشریت پاک است سیراب شود، حرّ و آزاد گردد، از پوست و جلد رسوم و حوادث منسلخ شود و بیرون آید.[1]

حافظ:

غلام همت آنم کـه زیـر چـرخ کـبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

حرم قریب: بارگاه دل است. مقام بی‌رنگی و بی‌خودی است.

حروف: حقایق بسیط موجودات است.

حُسن: نیکویی، نیکی، خوبرویی، زیبایی و ملاحت است. جمعیت کمالات در یک ذات، صفت معشوق است.

حضور: مقابل غیب است. غیبت از خلق و حضور نزد حق را گویند، به مقام وحدت، حضور گفته‌اند.

حق: درست، راست، ضد باطل و نادرست. عدل، داد، انصاف، خداوند، ذات‌اللّه است. وجود مطلق، وجودی که محدود به هیچ قیدی نیست.

---

۱. اصطلاحات تصوف، نوربخش، ج ۳، ص ۷۲.

حق اعلی: حق برتر و بالاتر: کلمهٔ توحید رؤیت غیب غیب، یا عقل کل، یا روح کبری است.

حق‌الیقین: یکی از مراتب سه‌گانهٔ یقین است، علم‌الیقین، عین‌الیقین و حق‌الیقین. خالص و واضح هر یقین. شهود حق در مقام عین جمع است. فنای عبد در حق.

الحق بالحق: سخن شطح است که عارفان در حال خلسه و بی‌خودی بر زبان می‌رانند. در شرح شطحیات در تفسیر الحق بالحق للحق آمده است؛ در حق تفسیر اللّه است. بالحق یعنی به حق قائم، هر چه جو حق به حق قائم است و برای حق افعالیات از ربوبیت و عبودیت آنکه حق راست حق نه غیر که ممتنع از مطالعهٔ حدث، به حق قائم است، حق راست جان شاهدان حضرت به نعت فناء در بقاء. و من‌الحق بالحق‌للحق، از او و با او و او را یعنی از اللّه، اللّه را. از خدای است امر ربوبیت. به او قائم، عبودیت برای اوست مشیئت. از او نور عظمت پیدا شد، صفات به اوست، اسماء حسنی و صفات برتر برای اوست.

حقیقت: آخرین حدی که عارف در پی آن است. مقصد و نهایتی که صوفی در پی آن است. سالک با تحمل همه آلام و دردها و طی احوال و مقامات در پایان به این حد می‌رسد. حقیقت در نزد صوفیه چیزی است که به طور قطع و یقین ثابت باشد. و آن همان خداست. روزبهان بقلی: حقیقت صفای معرفت است و نور مشاهده و اثبات توحید، و رسوخ حال و وقوعلم لدنی است.[1]

محمود شبستری:

حقیقت کز تعیّن شد معین | تو او را در عبادت گفته‌ای من[2]

حافظ:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه | چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

حکمت: دانش، دانایی، از ریشه «حکم» و آن محکم بودن آگاهی را می‌رساند. در قرآن می‌فرماید: «یؤتی الحکمة من یشاء»[3] دکتر شریعتی می‌گوید: حکمت همچون

---

۱. شرح شطحیات، ص ۵۵۹.
۲. *گلشن راز*.
۳. بقره، آیه ۲۶۹؛ حکمت را به هر که خواهد می‌دهد.

سوفیا در یونان، ویدیا در هندوئیسم، سپنتامنئو در زرتشت، نوعی خودآگاهی و جهان آگاهی و فهم خودیاب و جهت‌یاب و فطری مستقیمی است، ماوراء علمی و عقلی که از آن، نه فلسفه و علم و تکنیک، که حقیقت و هدایت و روشن‌بینی و فهم ارزش و مسئولیت و «شدن» سرچشمه می‌گیرد.

در نزد صوفیه حکمت عبارت از اسراری است که با اغیار نباید در میان گذاشت. صاحب *اللمع*، حکمت را لشکری از سپاهیان خداوند می‌داند که آن را به دل عارف فرو فرستد[1]. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: حکمت نوری است که شعاع آن بر دل مردان خدا متجلی شود و زبان به صواب ذکر بیاراید، دل به صواب فکر و ارکان به صواب حرکت.[2]

مولوی:

چو هم عنان تو گردد عنایت دل‌ها شود ینابع حکمت ز قلب تو جاری[3]
زانکه حکمت همچو ناقهٔ ضاله است همچو دلالان شهان را داله است[4]

حلاج: حکمت تیر است و دل مؤمن هدف و خدا تیرانداز است و این تیر خطا نکند.
حکمت قدیمه: قرآن است.

حیّ سمیع بصیر: حیّ؛ زنده ضد میت است؛ مرده. جمع آن احیاء. از صفات خداوند است. حی سمیع بصیر یعنی زنده جاوید شنوا و بیناست.

حی قیوم: یکی از نامهای خداوند؛ زنده‌ای که قائم به ذات خود است. حیّ مظهر معرفت و حیات است. و بقایش در ذات او باشد.

حور: کسی که چشمانش خیلی زیباست، زن سیاه چشم، زن سفید پوست که سیاهی چشم و موی او به غایت باشد. زنان بهشتی که به بهشتیان دهند. در عرفان رمزی از صفات خوب و زیبا و نیکوست.

محیی‌الدین ابن عربی گوید: حور عبارت از تجلّیات صفات و مجردات جبروتی برخوردار از ارواح مجرّد و آن صور مقدّس و جوهر مجرّد روحانی و نیکو و برتر است[5].

---

۱. *اللمع*، ص ۲۷۸.
۲. *کشف‌الاسرار*، ج ۱، ص ۷۳۸.
۳. *دیوان شمس*، ج ۶، ب ۳۲۱۱۷.
۴. *مثنوی*، دفتر دوم، ب ۲۱۹۶.
۵. محیی‌الدین ابن عربی، *فرهنگ تعبیرات عرفانی*، قاسم میرآخوری ـ حیدر شجاعی،

حیرت: دهشت، سرگشتگی، بر یک حال ماندن از تعجب و پریشانی و اضطراب، حَیر: جای مغاک که آب باران در آن جمع شود.
مقام استغراق مُدرِک در مُدرَک بود. وادی که همه درد و حسرت است و گم‌گشتگی در راه. امری است که بر دل عارف در وقت تأمل و حضور و تفکر آنها وارد می‌شود.

□□□

خاتم: مهر، انگشتری، سالکی که همه مقامات را طی کرده باشد و به رشد رسیده است، خاتم نبوت، محمد (ص) است.

خاتم سلیمان: انگشتر سلیمان.

خادم بیت معمور: عیسی یا جبرئیل است.

حلاج: هر که از چیزی ترسد جز خدا و به چیزی امید دارد جز خدا، همه درها بر او بسته شود و بیم را بر او مسلط کنند. و اندر هفتاد حجاب پوشیده گردد که کمترین آن حجابها شک براو، شدت خوف ایشان از فکر ایشان برده‌اند. و عاقبت احوال خویش و ترسیدن از تغییر احوال.

خاطر: خطابی که به قلب وارد شود. چه ربانی باشد و چه ملکی یا نفسانی یا شیطانی. چیزی که بدون تفکر و تدبر بر قلب وارد شود که به چهار قسم است: خاطری که از ناحیه خداوند است، خاطری که از نفس برخیزد، خاطری که از ملک باشد و خاطری که شیطانی است.

خلاء: فضایی که هیچ ماده‌ای در آن نباشد، فضای خالی.

خُلَّت: دوستی، محبت. نزد صوفی عبارت از تخیل مودت در دل است. آن است که تمام اعضا از عشق به محبوب پر کند و از غیر خالی گرداند. ابراهیم نیز به این مقام متصف شد یعنی خلیل. زیرا او از غایت عشق به خداوند، آتش او را به جان خرید.
عطار:

ز ابراهیم دید او خلّت کل   که تا بر وی عیان شد قربت کل

خلق: عالمی که موجودات به ماده و مدت می‌باشد، مانند افلاک و عناصر و موالید ثلاثه. آفریدن، آفرینش خلق ربانی.

خلوت: تنهایی گزیدن، تنها نشستن، با نفس مخالفت کردن و از خواب و خوراک

کاستن و روزه گرفتن است با مردم کم معاشرت داشتن و پیوسته ذکر خدا را بر زبان داشتن است. در حقیقت وحدت است.

ذونون گوید: هیچ چیز ندیدم رسانندهتر به اخلاص از خلوت. هر که خلوت گرفت جز خدای هیچ نبیند و هر که خلوت دوست دارد، به عمود اخلاص متعلق گشت و به رکنی از ارکان سوق دست یافت.

خوف و رجا: از جمله مراتب و منازل سلوک است و آن حالتی است که در قلب سالک پدید می‌آید. سالک حقیقی عاشق خدا و خداشناس است و او از معصیت و گناه و نفس خود هراس دارد.

عطار:

همه ترسند از تو، من ترسم ز خود   از تو نیکی دیده‌ام از خویش بد

صوفیه معتقد است که خوف و رجا دو بال سالک است که رهرو بدان در فضای تقرب الهی پرواز می‌کند. خوف عبارت است از ترس از پیش آمدن امر مکروه و ناپسند، و رجا، عبارت است از تعلق قلب به حصول امر محبوبی در آینده.

مولوی:

ز عشق کم گو با جسمانیان که ایشان را
وظیفه خوف و رجا آمد و ثواب و عقاب[1]

مرد بحری دایماً بر تخته خوف و رجاست
چونکه تخته و مرد فانی شد بر استغراق نیست[2]

□□□

دارالملک: دار به معنای خانه است. که از لحاظ عرفانی عبارت از: منزلگاه و محل استقرار روحانیّت و روضات قدسی است.

داعی: دعوت کننده، آنکه مردم را به دین خود یا خدا دعوت کند. کسی که متحقق شده باشد به معرفت علوم سیاست که او را ادارهٔ امور مردم ممکن باشد. انبیاء و اولیاء همه داعیان حق و به سوی حق‌اند.

---

۱. *دیوان شمس*، ج ۱، ب ۳۴۲۴.
۲. همان، ب ۴۱۸۶.

داعی حق: ← داعی.

دایرهٔ لون: دایرهٔ هستی.

دل: همان قلب است که در عرفان مظهر نفس ناطقه و مخزن اسرار الهی است. خواجه عبدالله انصاری گوید: دل آدمی را چهار پرده است: پرده اول صدر است که مستقر عهد الهام است. پردهٔ دوم قلب است که محل نور ایمان است که فرمود: «کتب فی قلوبکم الایمان» پردهٔ سوم فواد است که سراپرده مشاهدت حق است که فرمود: «ما کذب الفواد ما رأی» پرده چهارم شغاف است که محیط رحل عشق است که فرمود: «قد شغفها حبا».[1]

مولوی:

در کل بمانده پای دل، جان می‌دهم چه جای دل

و ز آتش سودای دل، ای وای دل ای وای ما[2]

اکنون که گشتی گلشکر، قوت دلی، نور نظر

از گل برآبر دل گذر، آن از کجا این از کجا[3]

حلاج: جایگاهی است که جز شهود پروردگار در وی خطور نکند.

دلال: ناز، کرشمه، غمزه؛ اضطراب و غلقی که در جلوهٔ محبوب از غایب شوق و عشق و ذوق به باطن سالک می‌رسد و هر چند در آن حالت در مرتبه سکر و بیخودی نباشد ولی از خود اختیاری ندارد و از کثرت اضطراب هر چه بر دل او در آن حال لایح شود بی‌اختیار بگوید. به وجد باطنی نیز دلال گویند.

دم: کنایه از نفس رحمانی است که فیض حق باشد.

دنیا: از ریشهٔ «دنی» و «دنو» به معنای نزدیک است؛ آنچه رو به خود دارد، عبارت است از زندگی مادی یا جهان پیش از مرگ است و آخرت. مقدمهٔ آخرت و مزرعهٔ آن است. حیات دنیا مجموع زندگی این جهان است از جهت نادانی‌ها و شهوات پستی که در دسترس و زودگذر است. هر اندیشه و عملی برای انسان عاقل مختار دو رو دارد، یکی

---

۱. *فرهنگ اصطلاحات عرفانی*، دکتر جعفر سجادی.

۲. *دیوان شمس*، ج ۱، ب ۵۴.

۳. همان، ب ۱۴۰.

جهت منافع فردی و لذتهای وهمی گذرا و ناپایدار و دیگر جهت مصالح برتر و خیر عمومی و نتایج آینده و باقی آن. اذهان تاریک و اندیشه‌های بیمار که محکوم قوای حسی و وهمی و طغیان هوا و شهواتند، جهت اول را می‌گزینند، اذهان روشن و اندیشه‌های عاقبت‌اندیش و نیرومند با ایمان پیوسته جهت باقی و خیر را می‌گزینند.

حلاج: کسی که می‌خواهد به مقصود برسد باید دنیا را پشت سر گذارد.

□□□

ذات: مؤنث «ذو» به معنای صاحب، حقیقت هر چیز، نفس هر شیء، جوهر، گوهر، خداوند، وجود، کنه، ماهیت یا هویت هستی، اصل و حقیقت هر چیزی است.

عارف ذات را عبارت از وجود مطلق با نفی تمام اعتبارات و اضافات و نِسَب وجوهات آن می‌داند.

ذات قدیم: ← ذات

ذاکر: به یادآورنده، ذکر گوینده، آن کس که ذکر و یاد خدا کند، ذاکران چهار مرتبه دارند: مرتبه میل که به ظاهر در خلوتخانه باشد و با زبان ذکر گوید و به دل در بازار خرید و فروش مشغول باشد. مرتبه ارادت که ذکر گوید و دلش غایب باشد و آن را به تکلف حاضر کند. مرتبهٔ محبت که ذکر بر دل مستولی شود. مرتبهٔ عشق که مذکور بر دل مستولی شود و فرق است میان آن که نام معشوق بر دلش مستولی شود یا خود معشوق. از اهل تصوف هر که را در عروج افتاد در مرتبه چهارم است و تا ذاکر به مرتبه چهارم نرسد، روح او را عروج میسر نشود.[۱]

ذر: ذره، موران کوچک. در هنگام تابش آفتاب از روزنه‌ای، ذرات به چشم می‌آید که بدان ذرّ گویند. عالم ذر: هنگامی که بشر از پشت آدم (ع) بیرون آمد، خداوند آنان را وادار به اقرار و اعتراف وجود خویش کرد.

ذکر: یاد، یاد کردن، بیان کردن، بر زبان راندن، در مقابل نسیان و فراموشی. به معنای برتری، شرف، باران درشت، رگبار، وعظ و اندرز.

عرفا: ذکر را حفظ، طاعت، مواظبت در عمل، نماز، بیان و قرآن می‌دانند و دو گونه است: ذکر زبان و ذکر دل که ادمی با مداومت در ذکر زبان به ذکر دل می‌رسد.

---

۱. نسفی، عزیزالدین، *انسان کامل*، ص ۱۱۴.

ذوق: چشیدن، چشایی؛ از معنا آگاهی یافتن و به اسرار معانی معرفت پیدا کردن. آغاز تجلّیات حق و آغاز درجات شهود حق به حق است. هنگامی که زیاد شود و به اواسط مقام شهود برسد، شُرب نامیده می‌شود و زمانی که به نهایت برسد ریّ نامیده می‌شود. از ترکیبات آن: ذوق عشق، ذوق می‌عشق، ذوق جاودانی، ذوق دنیا، ذوق بقا و ذوق ایمان است.

□□□

راز: سرّ، آنچه در نهان و دل باشد. هر چه از دیگران مخفی و پنهان باشد. سرّ الهی است که پس از فنا در حق و بقای به او به آن واقف شوند.

راه: همان طریق سلوک سالک است از جمله عبادات، مناسک و سَیر مقامات و منازل عرفانی، منازل سلوک را گویند که برخی آن را هزار گفته‌اند. خواجه‌عبدالله انصاری در صد منزل آن را خلاصه کرده است. اعمال و احکام شرعی که سالک بدان‌ها مکلف است.

مولوی:

از ره و منزل مگو دیگر مگو دیگر مگو

ای تو راه و منزلم باری بیا باری بیا[1]

حافظ:

گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

عطار:

راه چیست از جان پناهی یافتن گنج را دزدیده راهی یافتن

ربوبیت: خدایی، خداوندی، پروردگاری. الوهیت اصل آن ربّ به معنای مالک، صاحب، خالق و اصلاح کنندهٔ چیزی و مربی و تربیت کننده است. چیزی را جمع کردن، مالک چیزی بودن، نعمتی را تمام کردن، تسلط داشتن، حکومت کردن، افزودن چیزی بسیار و زیاد شدن چیزی. ریشهٔ این واژه در همهٔ زبان‌های سامی، مشترک و احتمالاً به معنای غلیظ و ضخیم بودن است. رب آن مبدئی که صفت ذاتی او کامل نمودن و فرا

۱. *دیوان شمس*، ج ۱، ب ۱۷۹۴.

آوردن و رساندن موجودات و جهانیان است به کمالاتی که بر آنها می‌سزد. نام و عنوان جامع صفات اراده و قدرت و علم، صفت ربّ است. که همهٔ آثار و صفات و نمودارهای هستی از آن آغاز شده و بدان منتهی می‌شود و در هر پدیده به صورت ترکیب و خواصی محدود و متمایزی درآمده است.

حلاج: جادهٔ منازل ربوبیت بسیار است، اما راه یکی است.

رحمت ازلی: رحمت، مهربانی، شفقت، بخشایش، عفو، از صفات ذات است. آهنگ خیر داشتن.

رسم: هر عادت بی‌نیت را گویند، برخی از عرفا گویند: رسم خلق و صفات غیر خداست. یا گویند: ظواهر خلق و ظواهر شریعت است. به معنای نشان، نشانه، نشان ناپیدا، مهر کردن خرمن، طریق و آیین، روش و قانون و آداب است، صفتی که در ابد جریان دارد.

رسم قدیم: ← رسم

رسوم: همان آثار هستند و هر چه غیر خداست آثار اوست که از افعال او سرچشمه می‌گیرند.

رضا: سالک راضی و خشنود است از هر چیز که از بلا و نعمت از خداوند بدو رسد. در اصطلاح صوفیه عبارت است از رفع کراهت و تحمل مرارت احکام قضا و قدر است. ذوالنون مصری گوید: «رضا شادی دل است به تلخی قضا»[1]

جنید گوید: رضا برگرفتن اختیار است.

حافظ:

رضا بداده بده و زجبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشادست

مولوی:

خامش باش و لا مگو جز آن که حق بخشد مجو
جوشان ز حلوای رضا بر جمره چون پاتیله‌ایی[2]

---

۱. *فرهنگ اصطلاحات عرفانی*، دکتر جعفر سجادی.
۲. *دیوان شمس*. ج ۵. ب ۲۵۶۲۷.

بود من و فنای من! خشم من و رضای من!

صدق من و ریای من! قفل من و کلید من[1]

حلاج: در عالم رضا اژدهایی است که آن را یقین خوانند که اعمال هجده هزار عالم در کلام او چون ذره‌ای است در بیابان.

رمس: گور، قبر، خاک گور. نفی عینِ چیزی همراه با اثر آن از دل و این کار بر اثر توفیق و مجاهده هر دو باشد.

رمی حیات دایمه.

روح: روح، راح، یروح به معنی روان شدن و رفتن. و آن جهت الهی را گویند که در جسم آدمی دمیده شده است یعنی بخشیده شده است.

روح حیات: روح؛ روان، جان، آنچه در علم خداوند باشد. جسمی که لطیف‌تر از آنکه حس شود و تابش خورشید خداوند است. امر محض است و جبرئیل از امر محض پدید آمد. عرفا گویند: روح از عالمی دیگر است که به این عالم غریب فرو افتاده است. و قبل از اینکه به اینجا بیاید، همنشین حق بود.

معانی دیگر: مایهٔ زندگان، جهت، پیغام خدا، وحی، امر، شادی، تازگی، نسیم باد.

روح قدیم: جهت حق است و آن قرآن می‌باشد، و بنای مشاهده و آن را روح‌الروح هم گویند. خداوند فرمود: «وکذلک أوحینا الیک روحاً من امرنا».

مولوی:

روحی است مباحی که از آن روح چشیدمت

کو روح قدیمی و کجا روح ریاحی[2]

حلاج: تجلی صفت است.

روح کبری: یا روح اعظم، عمان عقل است.

روح کلی: ← روح.

روح مقدسی: روح‌القدس که کنایه از جبرئیل است.

رؤیت: مشاهده و دیدن حق در تجلّی. در نزد صوفیه رؤیت عبارت است از دیدار

---

۱. همان، ج ۴، ب ۱۹۲۷۳.

۲. دیوان شمس، ج ۶، ب ۲۷۹۷۷.

خداوند. برخی رؤیت خدا را در قیامت عملی می‌دانند و استناد آنها به آیه: «وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره»[1]. آن روز رخسار طایفه‌ای از شادی بر افروخته و نورانی است و جمال حق را می‌نگرند. برخی دیگر گویند مؤمنان در دنیا حق تعالی را به دیدهٔ ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخرت به نظر عیان و بصر.

رؤیا صادقانه: آنچه در خواب بینند، خوابهای درست و مطابق با واقع

حلاج: کشف نور غیب است روح را.

رؤیت غیب: رؤیت از رؤی، رأی، به معنای دیدن، دیدار، بینش، مشاهده، دریافتن، دانستن، ادراک چشم. مشاهده به چشم در دنیا و آخرت است، رؤیت غیب، دیدن آنچه در غیب است و از دیدگان نهان باشد.

رؤیت عمل: ← رؤیت.

ریاضت: رام کردن چهارپایان. کوشش با رنج و سختی و مشقت. خودسازی، تحمل سختی‌ها و کارهای توانفرسای برای پاک نگهداشتن نفس از آلودگی‌هاست. تربیت و تأدیب و تمرین و ممارست و فرمانبرداری است.

نزد عارف؛ شکستن نفس و تهذیب عادات و اخلاق نفسانی است.

ابن خفیف: ریاضت شکستن نفس است به خدمت و منع کردن نفس است از فترت در خدمت.

□□□

زکوة کبری: خلاصهٔ چیزی، برگزیدهٔ هر چیز. عارف گوید: زکات، شکر نعمت هر عضوی از اعضاء است. چنان که تمام اعضاء را مستغرق خدمت حق و مشغول عبادت دارد و به هیچ لهو و لعب نگراید تا حق زکات نعمت گزارده باشد. شبلی گوید: چون بخل موجود باشد و مال حاصل شد، از هر دویست درهم، پنج درهم باید داد؛ و از بیست دینار، نیم دینار، اما به مذهب من هیچ چیز ملک نباید کرد تا از مشغلهٔ زکات رسته باشی.

زهد: روی گردانیدن از چیزی برای چیز دیگر. حقیر شمردن چیزها، دشمن داشتن پیرایه‌های زندگی و ترک کردن لذّتهای دنیوی برای آخرت است. در نزد صوفیه زهد یکی از مقاماتی است که بعد از توبه و ورع سالک باید در آن گام نهد. در تصرف باید از

---

۱. سوره ۷۵، آیه ۲۳.

رنگ تعلق آزاد بود و از تعینات دست شست و به خاطر وصول به حق از جهان و هر چه در او هست گذشت.

سفیان ثوری گوید: زهد در دنیا نه پلاس پوشیدن است، و نه نان جوین خوردن، لکن دل در دنیا نابستن است و امل کوتاه کردن.[1]

عطار:

زهد چیست آزاد دنیا بودنست   دیده‌بان راه عقبی بودنست[2]

حافظ:

ز خانقاه به میخانه می‌روی حافظ   مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

مولوی:

گفتا: چراست خالی؟ گفتم: ز بیم ره زن
گفتا که کیست ره زن! گفتم: که این ملامت
گفتا: کجاست ایمن؟ گفتم: که زهد و تقوی
گفتا: که زهد چه بود؟ گفتم: ره سلامت[3]

□ □ □

ساعت: وقت و حال است. در نزد صوفی لحظهٔ زمان حال را غنیمت شمردن است که در این ساعت سالک به حق می‌پردازد و با یاد او دلخوش است و اندیشهٔ گذشته و آینده درخاطراو نیست.

عطار:

وقت چیست از یک سر مو آمدن   صد بلا چون موی در روی آمدن[4]

حافظ:

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست

مولوی:

---

۱. تذکرة‌الاولیاء، عطار، ص ۲۲۷.
۲. مصیبت‌نامه، ص ۴۵.
۳. دیوان شمس، ج ۱، ب ۴۵۸۹.
۴. مصیبت‌نامه، ص ۴۲.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق
صوفی ابن الحال باشد در مثال
گرچه هر دو فارغند از ماه و سال [1]

می‌گشت دین و کیشم، من مست وقت خویشم
نی نسیه را شناسم، نی برکسم حواله [2]

سالک: از سَلک و سلوک؛ راه، رونده، مسافر راه. سیر کننده به سوی خدا که مادام که در سیر است، میان مبدأ و منتهی است. رهرو راه حق است که در این راه باید بی‌نام و نشان باشد. رهروی که به کلی از وجود خود رسته باشد. در تصوف به صوفی گویند که از خود به سوی حق سیر کند.

سبب: وسائطی است بین خلق و حق. سالک همواره باید به مسبب توجه کند و اسباب را مظاهر ذات بداند.

ستر: پوشش، حجاب، پرده، آنچه انسان را از حق محجوب گرداند که عبارت از عادات و رسوم و تعلقات خاطر باشد. هر چه مانع فنا و نابودی بنده گردد. هر چه بنده را از فانی ساختن صفات بازدارد.

ستر اقصی: قرامی کثیف که میان سدرة المنتهی است.

سحاب: ابر و سحاب کنایه از فیوضات الهی است منجر به باران معارف و علوم بر دلهای سالکان.

سحاب متراکم

سحاب حجب

سحر: کارهایی که از روی تردستی انجام دهند. افسونگری، افسون، جادو. آنچه در آن جذابیت و فریبندگی خاص باشد. سخن فصیح و بلیغ. هنری حیرت‌انگیز که از راه حیله و نیرنگ حاصل نشده باشد.

سحق: کوبیدن، کوفتن، نرم کودن؛ بیخودی بنده در مقابل قهاریت پروردگار است.

---

۱. مثنوی.
۲. دیوان شمس، ج ۵، ب ۲۵۲۸۹.

سخط: غضب، قهر، ناخشنودی، کراهت، اعراض و روی گردانیدن از حق است.

سدرةالمنتهی: دکتر شریعتی می‌گوید: سدر از جغرافیایی عربستان گرفته شده است و چقدر هم عالی. درخت سدر، در کوههای عربستان نقش زیادی دارد، چون در آنجا درخت نیست، کویر است. همان طور که درخت تاق وگز نیز در کویر ما یک تجسم و یک مظهر است. در سرزمین عربستان و فلسطین نیز «سدر» چنین وضعی دارد. غالباً مردم آنجا چوپان بودند و در گفتگو با هم، وقتی یکی می‌پرسید که: گوسفندان تو در کوه ابوقبیس کجاست؟

دیگری جواب می‌داد: در سدر اول. و هنگامی که دومی می‌پرسید: تو کجا رفتی و گوسفندهای تو کجاست؟ می‌گفت: در سدر دوم و چون از پائین تا بالای کوه فقط چهار یا پنج درخت سدر، آنهم در بعضی از پیچ‌ها هست، بنابراین درخت‌های سدر آدرس است.

و سدرةالمنتهی، یعنی جایی که دیگر از آن بلندتر نیست.

ـ تا سدر آخر

ـ در کجا؟

ـ در جغرافیای هستی.

در این کوهستان تکاملی صعودی، عروج وجودی من تا کجاست؟ یعنی تا آنجا یعنی سدر آخر آخری.... در معراج وجودی، به سوی نزدیک شدن به خدا، تقرب وجودی و تعالی وجودی ولی امکان ندارد به خدا برسد و خدا بشود، چون وحدت وجود و شرک پیش می‌آید (!) اما انسان تا کجا استعداد طیران وجودی و عظمت وجودی و پرواز وجودی دارد؟ تا نزدیکهای خدا، چهار انگشت به خدا مانده، به اندازه دو قوس کمان (اوقاب قوسینی اوادنی) بلکه نزدیکتر. و قرآن با این کلمات و تعبیرات، یک دامنه و یک ارتفاع لایتناهی وجودی به حرکت تکاملی من انسانی می‌دهد، که محمد (ص) یکی از رسالتهایش بلند کردن انسان از زمین، از زندگی خوکی و فردی حیوانی‌است و به سوی خدا، تکامل و تصعید دادن اوست.

سرّ ← اسرار

سرّ اکوان ← اسرار

سرّ مکشوف: ← اسرار

سفیر اعلی: فرستاده، پیام‌آور، رسول. اصلاح کننده میان دو قوم، میانجی.
حلاج:اسرافیل است: او سفیر میان حق و فرشتگان و انبیاء و اولیاست. بی‌واسطه سخن حق شنود.

شکر: مستی، شراب. ضد هوشیاری و صحو. بیخودی و سرمستی عشق که اختیار از عاشق به در برد، ترک قیود ظاهری و باطنی و توجه به حق است. حیرتی که ناگهان از مشاهدهٔ جمال محبوب به مُحبّ می‌رسد.

سکینهٔ تابوت: آرام، آرامش. وقار و طمأنینه. آنچه دل را قوی گرداند و اطمینان بخشد، روح‌القدس، کلمه آرامش و وقاری که پس از وصول و اطمینان خاطر به حق در دل سالک پدید می‌آید. نوری که از غیب بر دل وارد می‌شود و آرامش در دل ایجاد می‌کند.

سکینه تابوت اشاره به آیه: «ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم»[1] است. بنی‌اسرائیل در جنگها آن تابوت عهد را با خود می‌بردند و چون پیروز می‌شدند، آن را علامت اعجاز تابوت عهد می‌دانستند.

سلوک: رفتن در راهی، درآمدن در جایی. روش، رفتار. طی مدارج خاص که سالک باید آنها را طی کند تا به مقام وصل و فنا برسد. این مدارج عبارتند از: توبه، مجاهده، خلوت، عزلت، ورع، زهد، صمت و رجا و غیره است.

سماع: از «سمع» به معنای شنیدن و هر آواز که شنیدن آن خوشایند باشد و آدمی را به رقص و وجد آرد. در نزد صوفیه وجد و سرور و رقصیدن و چرخیدن و پای کوبی و دست‌افشانی است که صوفی به تنهایی یا به صورت گروهی با آداب و تشریفات و شیوه‌های خاص اغلب در خانقاهها یا رباط‌های صوفیان به انجام می‌رساند. موسیقی و سماع در جان عارف تأثیر می‌کند و او را به وجد و شوق می‌آورد و خیال را برمی‌انگیزد. مولوی:

سماع آرام جان زندگان است
کسی داند که او را جان است[2]

---

۱. بقره، آیه ۲۴۸.
۲. دیوان شمس، ج ۱، ب ۳۶۶۳.

چـــــونک بـــــا مـــعشوق گشـــتی هـــمنشین
دفـــــع کـــــن دلالگـــــان را بـــعد از ایـــن
هـــــر کـــه از طـــفلی گـــذشت و مـــرد شـــد
نـــــامه و دلاله بـــــر وی ســـــرد شـــــد [1]
در ســـماع آفـــتاب ایـــن ذره‌هـــا چـــون صـــوفیان
کس ندارند بر چه قولی بر چه ضربی؟ بر چه ساز؟ [2]

سماع از نظر مولوی پنجره‌ای به سوی گلستان است برای رویت معشوق:

پنجره‌ای شد سماع سوی گلستان تو گوش و دل عاشقان بر سر این پنجره [3]

حافظ:

یـار مـا چـون سـازد آهـنگ سـماع قدسیان در عرش دست‌افشانی کنند

□□□

شأن ازلی: قـدر، مـرتبه. مـراتب وجـود. شأن ازلی نـقوش اعـیان و حـقایق در ذات احدیت است که در حضرت واحدیت ظاهر شود. مراد حق از خلق است.

شاهد: گواه، حاضر، محبوب، معشوق، خداوند. گفتار دلپذیر و لب و دهان معشوق. اثری است که مشاهده در قلب ایجاد می‌کند و آن مطابق است با حقیقت آنچه از صورت شهود بر قلب ظاهر می‌شود. تجلی ذات مطلق.

شیخ محمود شبستری:

شراب و شمع و شاهد جمله حاضر مشـو غـافل ز شـاهد بـازی آخـر

شاهد کعبه: آیات حق است که از کعبه ظاهر شود.

شراب: از شـرب، هر چیز آشامیدنی، نوشیدنی «می»، خمر، شراب مُسکر. کنایه از عشق و آن محبّت و جذبه حق است. این شراب از جلوهٔ محبوب حقیقی پدید آید و آدمی را خاموش و بیخود می‌گرداند. شمع نور عارف است که در دل عارف شهود، شعلهٔ آتش عشق را برمی‌افروزد و دل او را پر از نور حکمت و اشراق می‌کند.

---

۱. مثنوی، دفتر چهارم، ب ۲۰۶۸.
۲. دیوان شمس، ج ۳، ب ۱۵۱۳۲.
۳. همان، ج ۵، ب ۲۵۳۹۲.

شیخ محمود شبستری

شراب و شمع باشد ذوق عرفان ‌ ‌ ‌ ببین شاهد که از کس نیست پنهان

شراب ازل: تجلّیات قدم را گویند. از آن به شراب الست تعبیر شده است.

شراب الست: ← شراب ازل

شرح صدر: گشاده کردن سینه، گشایش، آشکار کردن. حالت استعداد قبول یا تحمل واردات غیبی. ظهور سعهٔ باطنی، چنانکه همه چیز در وی گنجد و بر وی نیفزاید. استعداد دریافت معارف و حقایق. صفت عارف کامل است که انوار معرفت الهی در دل وی تابیده باشد.

شرک: ضد توحید به معنای انباز، دوگانگی یا چند گانگی، چند خدایی، چند رب‌النوع یا چند نیروی ماورا طبیعی، جهان‌بینی مبتنی بر چند خدا و چند قدرت متفاوت، توجه به غیر حق. دوبی و در نظر داشتن ماسوی‌اللّه را گویند.

شریعت: جای برداشتن آب از رود، رود بزرگ، راهی که به آب منجر می‌شود. طریقه، روش، آیین پیامبران، دین. در تصوف شریعت در برابر طریقت است. یعنی دین ظاهر در برابر دین باطن. شبلی گوید: شریعت آن است که او را پرستی، طریقت آن است که او راطلبی و حقیقت آن است که او را بینی. این اشاره به مراحل تربیت معنوی است که عبارت است از شریعت، طریقت و حقیقت.

شطح: کلمه‌ای که بدان بزغالهٔ یک ساله را برانند و زجر کنند. بیان امور و رموز و عباراتی که وصف حال و شدت وجد را کند. بیان سخنی بیهوده و عدم توجه به آن. سخنانی که ظاهر آن خلاف باشد و عرفای کامل در شدت وجد و حال آنها را بر زبان رانند. مانند سخن اناالحق که حلاج بر زبان راند.

حلاج: به ظاهر باطن حق گویند. باطن شریعت، معرفت به خداست.

شفیع: از شفع به معنای جفت، زوج و شفیع شفاعت کننده، خواهشگر. میان دو چیز راگرفتن، عارفان آن را به خلق تعبیر کرده‌اند.

شکر: قدرشناسی و سپاس، اعتراف، اظهار و نمایاندن نعمت ضد کفر که نعمت و حقیقت را می‌پوشاند. اعتراف به وجود منعم و اقرار به ربوبیت او (حق) است.

شهادت کبرا: گواهی دادن. گواهیی که در آن شک و ریب و غرضی نباشد. ضد غیب، عالم ناسوت، جهان پیدا.

شهود: از شَهَدَ به معنای حضور، دیدن، پیدایی، آشکار شدن در برابر غیب است، دیدن و مشاهده کردن است. رؤیت حق به حق. حضور دل.

شهود حق: حضور در برابر خداوند که او را شاهد گویند.

شهود خلق: حضور با مشهود یا حضور با شواهد که در برابر غیب است.

□□□

صاحب: معاشر، هم‌صحبت، همنشین، همراه، همسفر، خداوند چیزی، مالک، صاحب ملک.

صاحب اشارت: کسی که کلام او حاوی ظرایف، اشارات و علم معارف است.

صاحب حجاب: دارندهٔ حجاب.

حلاج: نفس اماره را گویند.

صاحب سبابه: سبابه؛ دومین انگشت دست که مجاور شست است. انگشت بین ابهام و وسطی، انگشت شهادت.: ماه یا خورشید یا زهره یا عطارد، یا جبرئیل، یا مصطفی است.

صبر: تحمّل و شکیبائی، و آن انتظار فرج و گشایش از جانب حق را هم گویند. گویند: صبر یعنی مقاومت و تحمّل مثبت سختی‌ها و خطرها در راه ایمان و مبارزه و انسان ماندن، نه بردباری منفی (!)

در نزد صوفیه ترک شکایت از درد و بلا از خدا و غیر خداست.

جنید گوید: صبر تجرع مرارت است بی‌ترشرویی.[1]

مولوی:

آتش کردی و گویی: صبر کن؟	من ندانم صبر کردن در تنور[2]
صبر و خاموشی جذوب رحمت است	وین نشان جستن، نشان علت است[3]
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد	ای زرد روی عاشق تو صبر کن، وفا کن[4]

صحو: به معنای هوشیاری سالک است. در نزد صوفیه رجوع به احساس پس از

---

۱. رساله قشیریه، ص ۸۵.
۲. دیوان شمس، ج ۳، ب ۱۱۶۷۷.
۳. مثنوی، دفتر سوم، ب ۲۷۲۵.
۴. دیوان شمس، ج ۴، ب ۲۱۲۹۷.

غیبت است. گویند صحو دو قسم است: صحو قبل از فنا که سالک از ناحیه توجه به کثرت در حالت صحو است. و صحو دوم عبارت است از هوشیاری بعد از فنا و تمکین بعد از تلوین که در فنای بعد از این صحو وجود مجازی سالک بکلّی محو از جمیع انواع شرک می‌شود.

عطار:

عاشقان چون به هوش باز آیند — پیش معشوق در نماز آیند
پیش شمع رخش چو پروانه — سر ببازند و سرفراز آیند
در هوایش که ذره خورشید است — پر برآرند و شاهباز آیند

مولوی:

سخنم به هوشیاری نمکی ندارد ای جان
قدحی دو موهبت کن، چو ز من سخن ستانی [۱]
ما حلقهٔ مستان خوش ساقی خویشیم
ما را مسقط و بارد و هشیار مدارید [۲]

صدق: راست گفتن، ضد دروغ و کذب، راستی، مطابقت حکم با واقع است. راستی گفتار، اخلاص، خلوص. اطاعت از شریعت و حقیقت. هر چه داری بنمایی و با خدا و خلق در ظاهر و باطن راست باشی. آن است که بنده، احوال خالص، اعتقاد راسخ و اعمال بی‌نقص داشته باشد.

صدیق: آنکه قول خود را به فعل خویش راست گرداند، سخت راستگو. کسی که در گفتار و کردار و دانش‌ها و احوال و روش و نیات و خوی و اخلاق خود راست باشد.

صعق: بیهوش گردیدن، بیهوشی ناشی از صدای رعد. فانی شدن در حق است تجلی ذاتِ حق با انواری جز ذات حق. فنای در حق هنگام تجلّی ربانی.

صفا: صافی شدن، پاک و بی‌غش و و بی‌کدورت شدن. پاکیزگی ضد کدورت و تیرگی. استعداد نفس آدمی برای استخراج امر مطلوب، خلوص و یکرنگی و صمیمیت و طراوت. زوال ناپسندی‌ها و زشتی‌ها. رهایی از آمیزش طبع و رؤیت فعل را توسّط سالک صفاء خوانند.

---

۱. همان، ج ۶، ب ۳۰۱۰۱.
۲. همان، ج ۲، ب ۶۸۳۸.

صفت: چگونگی کسی یا چیزی را گفتن، ستودن. بیان حال، چگونگی، چونی، کیفیت، نشان، نشانه، شکل و گونه و خصلت. حالت و چگونگی چیزی با کسی را برساند. چیزی که قائم به خود نباشد.

صلوة: از صَلّیَ به معنای آتش افروختن و به آتش سوختن. از صِلّه یا اتصال به معنای پیوند است تماس مستقیم با حقیقت، کشف فرمول احتراق نیست بلکه دست نهادن بر آتش است، فرو رفتن در نوعی جذبه است. کشش مغناطیسی میان دو وجود. عارف صلوة را بر عروج سالک به عالم جبروت می‌داند. جلوه‌گاه صفات الهی. برهنه شدن از همه علایق.

صلوة کبری: ← صلوة.

صَمْت: سکوت، خاموشی. یکی از آداب مرید، نگهداشتن سرّ است.

صمدیت: از ریشهٔ «ص م د» به معنی پر بودن و تهی بودن و پایدار و استوار و قائم به خود بودن است؛ یکی از صفات خداوندی است.

حلاج: صفات بشریت، زبان حجت است برای ثابت شدن صفات صمدیت و صفات صمدیت زبان اشاره است به فانی شدن صفات بشریت و این دو، دو راه‌اند برای شناخت آن اصل که توام توحید است.

صوت الهام: صدای الهام ← الهام.

صورت تجلی خدا: صورت؛ عقل اول و نفس کلی است. آفریدگار را صورت است و وجه و خلق از دریافت کیفیت و کنه آن عاجزند. جوهری که حالّ در هیولی است و آن را به حواس ظاهر می‌توان ادراک نمود. صورت تجلی خدا؛ انسان کاملی که به حقایق اسماء الهی یقین دارد. صورت انسانی؛ مظهر اسم اعظم خداوند و صورت الوهیّت و «اللّه» روح و حقیقت و باطن اوست.

صورت جود: عرش یا جنت یا آدم است.

صوفی: دربارهٔ این کلمه و اشتقاق آن سخن بسیار گفته‌اند: برخی گویند اشتقاق آن از کلمهٔ صوف به معنای پشمینه پوشی است. برخی اصل این کلمه را از سوفیای یونانی به معنای دوستدار حکمت و دانش دانسته‌اند. عده‌ای گویند که کلمهٔ صوفی مشتق از صفه است، به مناسبت شباهت احوال صوفیه به اهل صفه یعنی فقرا و زهاد صدر اسلام مانند ابوذر و سلمان و عمار و صهیب و بلال و... اینان در محلی به نام صفهٔ مسجد پیامبر گرد

هم می‌آمدند و پیامبر برای خوردن شام، ایشان را مابین اصحابی که وضعیت مالی خوب داشتند تقسیم می‌کرد. و تعداد آنها بیش از چهارصد نفر بود.

گروهی کلمهٔ صوفی را مشتق از صوفه نام یکی از رؤسای قبایل عرب غوث بن مر بود که در موسوم حج دلیل و راهنمای حجاج در عبور حاجیان از عرفه به منی و از منی به مکه برد. این منصب بعد از وی به اعقابش رسید که به آنها صوفه یا بنی صوفه می‌گفتند. یا از صوفة‌الرقبه و صوف القفا به معنای موهای آویخته در پس گردن که صوفیان چنین کنند. یا از صوفه به معنای پرز و پاره پشمی که دور می‌ریزند و وجه مشابهت آن با صوفیه بخاطر آن است که صوفیان این لغت را محض تذلل و تواضع برای خود انتخاب کرده‌اند.

گروهی کلمهٔ صوفی را مشتق از صفا و صفوت دانسته‌اند. و به معنای برگزیده و صافی و نخبهٔ هر چیزی و نیز صافی دل است.

برخی گویند، اشتقاق کلمهٔ صوفی از صوفانه به معنای گیاه کوتاه ناچیز است.

عده‌ای اشتقاق آن را از صف به معنی رسته و رده مأخوذ باشد.

حلاج: چون محو شدی، به جایی رسی که محو و اثبات نماند، این تصوف است.

صوم: خودداری از چیزی، آرام شدن باد. به نیمه رسیدن روز. خاموش بودن، چشیدن مرگ، قطع التفات سالک و غایب شدن از دیدار خلق به دیدار حق است.

صیام کبری: ← صوم.

□□□

ضیاء عرش: ضیاء؛ نور، روشنایی. ضیاء عرش؛ نور عرش.

ضیاء کرسی: ← ضیاء عرش.

ضیاء مخمّر: ← ضیاء عرش.

□□□

طایر میمون: طایر؛ پرنده، مرغ از ترکیبات دیگر آن: طایر سوره‌نشین، طایر قدسی.

حلاج: هدهد سلیمان است یا عنقای مغرب، یا همای ملک، یا طیر عافیت یا طیر الهام... یا جبرئیل یا مصطفی است.

طریق: راه، روش، طریقه، رسم. مسلک، مذهب. راه وصول به حق.

حلاج: آن دو قدم است و رسیدنی؛ یکی قدم از دنیا برگیر و یک قدم از عقبی و اینک رسیدی به مولی.

طمأنینه: آرامیدن، قرار گرفتن، آرامش، قرار، سکون قلب. آسایش و استراحت. سکون و آرامش است که «امن» آن را تقویت می‌کند طمأنینه سه درجه دارد: طمأنینه دل، طمأنینه روح و طمأنینه شهود.

طمس: ناپدید کردن، ناپیدا کردن، هلاک کردن. رفتن همهٔ صفات بشریت در صفات انوار ربوبیت. محو کردن و بی‌خاصیت کردن چیزی.

طواسین: جمع «طس» (طاسین) که در اول برخی از سوره‌های قرآن آمده است. و نام کتاب معروف حلاج (طواسین الازل) به شمار می‌رود.

: طواسین الازل جملهٔ اسرار است. «طاإش» طهارت قدم و طهوریت ازل است. پاک گرداند به قدس آن، و تجلی کند به تنزیه آن اسرار واصلان را. «سینش» سنای ابد است. «نونش» نوال حق است. «طاءاش» طه، «سین اش» یاسین و «نون اش» نور حق.

طور: نام کوهی در سرزمین سینا (در مصر) که خداوند با موسی (ع) سخن گفت. باطن نفس و حقیقت الهی در وجود انسان. جمعیت خاطر و توجّه همت سالک است. مراتب سیر و سلوک که بدان هفت طور سرّی قلب گویند: طبع، نفس، قلب، روح، سرّ، خفی و اخفی.

طور سینا: طور سنین، همان کوهی که محل مناجات و نزول وحی به موسی (ع) بوده است. سنین در زبان سریانی به معنای مشجّر و با برکت و نیکو است. برخی گویند که طور سنین نام دو محل است؛ طور نام کوهی و سنین نیز نام دشت یا دشتهای اطراف آن. در عرفان مظهر عقل است که معدن حسّ و تخیّل زمین بدن همچون کوه باشد.

□□□

ظاهر: در برابر باطن. پیدا و آشکار، روشن و هویدا؛ آنچه با احساس قابل دریافت باشد.

ظاهر ظاهر: ← ظاهر.

ظاهر شریعت

ظهور: از ظَهَرَ؛ آشکار شدن، پدیدار شدن، بروز، تجلّی، آگاهی بر سرّ خفّی. بروز و نمود چیزی. ظهور حق یعنی تجلی در اسماء و صفات و تعینات.

□□□

عارف: آگاه و دانا و جویندهٔ حقیقت الهی است. کسی که خداوند او را به مرتبت مشهود و اسماء و صفات خود رسانیده و این مقام به طریق حال و مکاشفه بر او ظاهر گشته باشد نه به طریق مجرد علم و معرفت حال. در نزد صوفیه کسی است که فنای در حق گشته و هنوز به مقام بقاء باللّه نرسیده باشد و از مقام تقید به مقام اطلاق سیر نموده و معروف حق مطلق است که مبدأ و معاد همه است.

مولوی:

هر که او بنظر بنور اللّه شد — از نهایت وز نخست آگاه شد

حق چو سما را معرف خوانده است — چشم عارف سوی سیما مانده است[1]

دفتر صوفی سواد و حرف نیست — جز دل اسپید همچون برف نیست

زاد دانشمند آثار قلم — زاد صوفی چیست انوار قدم

سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه — سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

آن دلی کو مطلع مهتابهاست — بهر عارف فتحت ابوابهاست[2]

حلاج: نشان عارف آن است که از دنیا و آخرت فارغ باشد.

عاشق: صفت دوم عارف است، چراکه عشق حقیقی پس از شناخت و عرفان به وجود می‌آید.

حلاج: عاشق حقیقی آن است که آنچه به صفت توحید محدود شده است، پرستش نکند.

عالم روح: عالم، هستی، جهان و آنچه در آن است، عالم امر یا عالم ملایک و عالم ملکوت راگویند. چون به امر و فرمان خداوند بی‌واسطه پدید آمده است. این عالم بدون مدت و ماده آفریده شده است.

عالم عرش: مظهر عظمت، مکان تجلّی و ویژگی ذات الهی راگویند. عرش اکبر؛ قلب انسان کامل است.

عبودیت: راه کوفته شده، هموار کردن خود در راه خدا. و به آن حق ربوبیت هم گفته‌اند. از ریشهٔ «عبد» مقصود از عبادت اتصال وجودی مستمر میان انسان و خداوند

---

۱. مثنوی، دفتر سوم، ب ۲۰۹۹.
۲. همان، ب ۱۲۷۰.

است. عبادت ـ به تعبیر دکتر شریعتی ـ یک مسأله وجودی است و اساساً به معنی خودسازی وجود آدمی است.
حلاج: گردن نهادن برای سریان قدرت است.

عدم: به معنی نیستی و نابودی است. در مقابل وجود. صوفیه عدم را بر اعیان ثابته یعنی صور علمیهٔ حق که عبارت از ظهور حقایق عالم شهادت است در علم ازلی اطلاق می‌کنند. عالم بی‌نشان است که از آن به طمس و عمی و غیبت ذات تعبیر می‌شود.
مولوی:

پیش او عدم شو که عدم معدن جان است
اما نه چنین جان که به جز غصه و غم نیست[1]

حلاج: عدم به اختلاف و انقسام گویند.

عروس التباس

عزّت: به معنی گرامی داشتن و سرافرازی و ارجمندی است. «عزیز» یکی از اسامی و صفات خداوند به شمار می‌رود.

عشق: از ریشه «عشقه» و آن گیاهی که دور و بر درخت می‌پیچد و آن را می‌خشکاند. کنایه از شوق و علاقهٔ مفرط سالک به خداوند است.
عرفا راز آفرینش و سر وجود را در کلمهٔ عشق خلاصه می‌کنند و عشق را بنای آفرینش و وجود می‌دانند. آنان عشق را صفت خداوند و لطیفهٔ عالی و روحانی انسانیت می‌دانند و سلامت عقل و حس را بدان می‌سنجند و آن را وسیلهٔ تهذیب اخلاق و تصفیهٔ باطن می‌دانند.
مولوی:

منم مستی و اصل من می عشق — بگو، از می به جز مستی چه آید؟[2]
عشق جز دولت و عنایت نیست — جز گشاد دل و هدایت نیست
عشق را بو حنیفه درس نکرد — شافعی را درو روایت نیست
لا یجوز و یجوز تا اجل است — علم عشاق را نهایت نیست

۱. *دیوان شمس*، ج ۱، ب ۳۵۸۶.
۲. *دیوان شمس*، ج ۲، ب ۷۱۰۲.

عاشقان غرقه‌اند در شکراب — از شکر مصر را شکایت نیست
هر کرا پر غم و ترش دیدی — نیست عاشق وزان ولایت نیست[1]

حلاج: عشق آدمی را به کمال رساند و از می وصال محبوب سرمست کند. و عشق عاشق را به گواهی فرامی‌خواند و آنگاه او براستی گواهی دهد که صلاة عاشقان کفر است.

عطش: تشنگی. کنایه از غلبهٔ ولع به آرزوی خود و لقاء محبوب است.

عقاب: شکنجه، عذاب، جزای گناه و عمل بد کسی را دادن.

عقد: بستن، گره، استوار کردن پیمان، عهد بستن. توافق دو یا چند نفر برای ایجاد حق است. عهد و پیمانی که بنده در دل خویش با خدای خود می‌بندد که چه اعمالی را انجام دهد و چه اعمالی را انجام ندهد. سری است میان حق و بنده، حقیقت آن ارادت دل است.

عقل: در نزد صوفیه به مرتبهٔ وحدت و نیز ظهور و تجلی حق در مرتبهٔ علم که تعین اوست، گفته می‌شود. عقل منبعث از حواس است و حواس آدمی ناقص و محدود است. پس عقل هم که در واقع معلول حواس ظاهری است ناقص و محدود خواهد بود و به همین دلیل نمی‌تواند به حقیقت که امری کامل و بی‌نهایت است دست یابد. مولوی در اشعار خود از عقل به تعابیر مختلفی یاد کرده است؛ گاهی آن را در گرو جام عشق می‌داند:

اگر چه صاحب صدرست عقل و بس دانا
به جام عشق گرو شد ردا و دستارش

گاهی شیفته و دیوانه عشق می‌نامد:

هر صبح ز عشق تو، این عقل شود شیدا — بر بام دماغ آید، بنوازد طنبوری

گاهی می‌گوید:

عقل از بهر هوس‌ها داداری می‌کند — زود چشمش را ببند و بهر او تو دار زن
ور بگوید من به دانش نظم کاری می‌کنم — آتشی دست آور و در نظم و اندر کار زن

عقل ناطق: عقل به معنای خود، دانش، دریافت و دانایی است.

عارف گوید: عقل چیزی است که بدان خدا را عبادت کنند. مرتبهٔ وحدت است و عبارت از نور محمدی است. برخی گفته‌اند: جبرئیل است. اصل و حقیقت انسان را گویند.

---

۱. همان، ج ۱، ب ۵۲۸۶.

علم: دانش، دانستن، صفت نفسانی ازلی است. علم خدا به ذات خود و علم او به خلق خود، یکی است و تقسیم نمی‌پذیرد. علم حقیقی آن است که شخص را از هر چه مانع راه حقّ است، بازدارد و منع نماید.

علم ازلی: علم قدیم، آنچه از ازل و ابد باشد. علم خداوند ازلی است.

علم‌الیقین: یقین عبارت است از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت به شهادت وجد و ذوق نه به دلالت عقل و نقل. تا مادامی که آن نور از ورای حجاب نماید، آن را نور ایمان خوانند. و چون از حجاب مکشوف گردد، آن را نور یقین خوانند. در حقیقت یک نور بیش نیست که همان، نور ایمان است. و ایمان اصل یقین باشد و علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین فروع اوست.

علم لدنی: علمی که بنده بدون واسطه فرشته و پیامبر، با مشاهده از خدا بیاموزد. شناخت ذات خداوند و صفات او به صورت علمی و یقینی که از راه مشاهده و بصیرت قلبی به دست می‌آید.

عیان: عیان؛ به چشم دیدن، معاینه، دیدار، یقین در دیدار و مشاهده است.

عیان یقین: ← عیان.

عین: چشم، دیده. اشاره به ذات چیزی است که اشیاء از آن آشکار می‌گردند. عین‌الجمع؛ عالم ذات را گویند.

عین‌الجمع: متحقق به معانی جمیع اشیا، متحد با کل، واحد مرتبهٔ جمع از روی کمال و نزد صوفیه نظر سالک به حق بی‌ملاحظه اغیار در مقابل عین‌التفرقه است.

عین الجمع از اسماء توحید است.

مولوی:

اگر خواهی که عین جمع باشی همین شد چاره و درمان همین شد[1]

حلاج: عین‌الجمع؛ انوار صفات را در لباس افعال بینی همچنان که موسی در کوه طور دید، عین‌الجمع حقیقت اتحاد است.

عین‌العین: عین اول چشم و عین دوم، حقیقت است. عین‌العین؛ چشم بینا، چشم درونی، چشم حقیقی است.

---

۱. *دیوان شمس*، ج ۲، ب ۷۰۵۵.

عین‌الیقین: آنچه از راه مشاهده و کشف حاصل می‌شود. و سالک با دیدهٔ بصیرت، جمالِ وحدت را در کثرات مشاهده می‌کند.

□□□

غفلت: ناآگاه بودن سالک را گویند. غفلت‌کنندگان سه گونه‌اند: برخی خود بیدار می‌شوند بی‌آنکه کسی آنها را بیدار کند مگر باری تعالی. آنها بیدار شدگان بی‌واسطه‌اند. برخی نیز از ناحیه اولیاء و انبیاء و مرشدان بیدار می‌شوند. برخی دیگر از نفوس غافل و جاهل آنچنان در زندان تن فرو رفته‌اند مگر با جرس مرگ بیدار نمی‌شوند: «سواء علیهم أنذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون».

حلاج: عالم بُعد است.

غمام: ابر، سحاب، ابر سفید.

غیب: پنهان و ناپیدا در مقابل «شهادت» آنچه دل بیند از آخرت. در نزد صوفیه سری است ذاتی که کنه آن را جز خداوند نمی‌داند. به همین سبب از اغیار مصون و از عقول و چشمها پوشیده است. قرآن غیب را از آن خدا می‌داند: «و للّه غیب السموات و الارض»[1] و «انما الغیب للّه»[2]

مولوی:

از عین به غیب راه داریم زیرا همواره پیک دینیم[3]
بشنو ز زبان سبز هر برگ کز غیب بروید آنچ‌کاری[4]

غیب‌الوهیت: غیب در برابر شهادت. عالم غیب شامل جهان ارواح، عقول مجرد است و عالم شهادت، پرتو فیض از عالم غیب است. غیب الوهیت؛ منظور ذات حق است که به آن ذات مطلق نیز گویند.

غیب لطیف

غیب منهمر: منهمر از هَمَرَ؛ ریزان.

غیرت: حمیت، تعصب بر چیزی. کراهت داشتن شخص از شرکت دیگری در حق

---

۱. نحل، آیه ۷۷.
۲. هود، آیه ۱۲۳.
۳. همان، ج ۳، ب ۱۶۳۱۴.
۴. همان، ج ۶، ب ۲۹۲۲۸.

اوست. و سه قسم است: غیرت دربارهٔ حق، غیرت بر حق و غیر از حق. غیرت دربارهٔ حق به رؤیت فواحش و مناهی باشد. غیرت بر حق درکتمان سرائر و اسرار باشد. و غیرت از حق ضِنَّتِ سالک بر اولیای حق باشد. عطار گوید: غیرت بر اولیای خدا واجب است.[1]

□□□

فارس ملایکه

فتوت و کرم: ابن خفیف از حلاج پرسید: فتوت و کرم و عظمت روح چیست؟ حلاج گفت: فردابینی. در شب ابن خفیف خواب قیامت را دید. و مشاهده کرد که حلاج در محضر حق حاضر شده و خدا به او می‌گوید:

«کسی که تو را دوست داشت به بهشت خواهد برد و آنکه بر تو کینه ورزید به دوزخ». حلاج می‌گوید: پروردگارا همه را عفو کنید و به ابن خفیف می‌گوید: فتوت و کرم و عظمت روح چنین است.

فجر: دکتر شریعتی می‌گوید: فجر غیر از طلوع است. فجر در ذات ریشهٔ ناگهانی بودن و شدت نهفته است. انفجار هم از همین ریشه است. خورشیدی که آهسته آهسته سر می‌زند، نیست، فجر توی ذات ریشه، توی خود، اصطلاح طلوع ناگهانی را دارد. یعنی انفجاری از خورشید، یعنی روز ناگهانی به صورت انقلابی و با یک شدت و ناگهانی سر می‌زند.

فجر همان که پس از سلطهٔ قاهر تاریکی و سکون شب، اشعهٔ یا اقتدار خورشیدش، پرده‌های تاریک را، پی در پی می‌شکافد و سرچشمهٔ نور را از میان افق منفجر می‌کند.

حلاج: محل قسم است.

فراست: دریافتن باطن چیزی را با نگریستن به ظاهر آن. ادراک، دریافت، زیرکی، هوشیاری. استدلال بر امور خفی با امور ظاهر و مکاشفه یقین و دیدن غیب و اسرار. آگاهی خداوند بر دل و آگاه شدن قلب از غیوب به کمک نور الهی، پی بردن از خَلق به خُلق. مکاشفهٔ یقین و معاینهٔ غیب است.

فراق: جدایی، مقام غیبت را که عاشق از وحدت با معشوق، محجوب باشد. خروج سالک از وطن اصلی (عالم درون) به عالم ظاهر است. جدا افتادن عاشق از معشوق، دوری از معشوق و دوری از اصل خویش است.

---

۱. *تذکرة‌الاولیاء*، عطار، ص ۲۹۳.

ذوالنون: بدان که خوف آتش در جنب خوف فراق به منزله یک قطره آب است که در دریای اعظم اندازند و من نمی‌دانم چیزی دل گیرنده‌تر از خوفِ فرق.

فردوس اعلی: و آن بهشت برین است.

حلاج: مزرعهٔ حظایر قدس است و آن محل مقربان است. کعبهٔ زوار حق آنجاست و قایمهٔ کرسی آنجاست و عرش مجید بالای آن است. و قبهٔ بالای عرش است. آن نُه مکان است و یکی رفارف قدرت است، دیگر نور عظمت است و آن معدن استواست.

فرق: در برابر جمع. اشاره به خلق بدون حق است. مشاهدهٔ عبودیّت و بندگی بنده است.

فرقان: از فرق؛ حق و باطل را از هم جدا می‌کند. شکافتگی دریا، برهان، صبح، سپیده دم، سحر، یکی از نامهای قرآن. علم تفصیلی که جداکنندهٔ حق و باطل است.

فطرت: سرشت و خمیره وجود سالک را گویند، با استناد به آیه «فطرة اللّٰه التی فطر الناس علیها»[1]

حلاج: سنت الهی است که از عقل او صادر می‌شود.

فطرت ساطعه: فطرت؛ سرشت، خمیرهٔ وجود، قضا و قدری که در روز الست مقدر کرده‌اند.

حلاج: دین حق است که در ازل خویش، عبودیت را تا ابد سنت نهاده است.

فقیر: از ریشه فقر به معنی تهی‌دستی، تنگدستی و درویشی است. و آن صفت عبد حقیقی را گویند که مُلک خداوند است.

گویند فقر عبارت است از فناء فی الله است و اتّحاد قطره با دریا است. این نهایت سیر و مرتبت کاملان است که فرمود: «الفقر سواد الوجه فی الدارین»، که سالک کلاً فانی شود و هیچ چیز او را باقی نماند که آنچه به خود نسبت می‌داده است همه از آن حقّ است و او را هیچ نبوده است. فقیر کسی است که از غیر حق بی‌نیاز باشد و به حق نیازمند.

مولوی:

گرد فنا گردد جان فقیر — بر مثل آهن و آهن‌ربا[2]

---

۱. روم، آیه ۳۰.

۲. دیوان شمس، ج ۱، ب ۲۹۴۸.

حافظ:

فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی　　که جز ولای توام هیچ نیست دست آویز

حلاج: فقیر است کسی که با صحت رضایش اختیاری ندارد دربارهٔ آنچه از سببها بر او وارد می‌شود. کسی که مستغنی از ماسوی‌الله باشد.

فنا: فانی شدن، محو شدن، نیست گشتن، نیستی در برابر بقا؛ به معنای زیستن، ماندن، دو اصطلاح عرفانی‌اند که اولی از خودی خود رستن است و خویش را در برابر حق نیست پنداشتن و تمایلات خود را به چیزی نشماردن است. بقاء باقی ماندن پس از فنای از خویش است. در فنا، بشریتِ بنده در ربوبیت حق محو می‌گردد.

فناء نفسها: ← فنا.

فهم صادع

فهم مبین: به معنای دانایی و فهم آشکار و روشن است.

حلاج: استنباط عقل از قرآن و حدیث است. با الهام، یا نطق روح یا حکمت قرآن است.

فیض: ریزش، سرازیری و ریختن آب، نعمت، بخشش. لطف، پر شدن ظرف، آشکار کردن راز، پر شدن سینه از راز. القا امری است در قلب به طریق الهام بدون تحمل زحمت کسب و اکتساب.

فیض اول: تجلی حق بر حسب اولیت ذات و باطنیت اوست که همواره به واسطهٔ فیض مقدسی که تجلی بر حسب ظاهریت و آخریت حق و قابلیت اعیان است به اعیان و اسما واصل شود.

فیض نور

□□□

قبض: به پنجه گرفتن، بدست گرفتن، گرفتن جان، میراندن. گرفتگی، اندوه در مقابل بسط؛ به معنای گشادگی، فراخناکی و وسعت. قبض و بسط دو حالت است که پس از ترقی بنده از حالت خوف و رجا پیدا می‌شود. قبض برای عارف مبتدی مانند خوف است و بسط مانند رجاست. قبض حال ترس است. واردی که بر دل می‌آید و با اشاره به هجران آن را به وحشت می‌اندازد.

قدرت: به معنی توانایی.

حلاج: قدرت حق که به ذات قایم است.

قدس: حلاج؛ شجرة موسی یا عیسی یا جبرئیل. یا قدس غیب، یا قدس اسم، یا قدس نعل، یا حجاب علیین که مقدس است.

قرب: نزدیکی، خویشاوندی، تهی‌گاه، مرتبه و منزلت، همسایگی و همجواری است. ضد بُعد به معنای دوری. نزدیکی آدمی به حق از راه مکاشفه و مشاهده است. نزدیکی قلب به محبوب. قرب واقعی آن است که آدمی خود را نبیند و هر چه بیند او باشد.

قصد: نیت، عزم، اراده، آهنگ چیزی کردن است. قصد، عزم خروج از موطن قلب به حضرت الهی است.

قطب: در لغت به معنای ستون آسیا و چرخ و کرکبی ساکن نزدیک فرقدان و مهترکه مدارکار با وی باشد. در نزد صوفیه قطب که او را غوث نیز گویند کسی است که موضوع نظر خداوند است. او کسی است که اهل حل و عقد بوده و از اولیاءالله است و خدا، طلسم اعظم بدو داده است. او انسان کامل و رهبر بزرگ صوفیان می‌باشد. او از مردان خداست که ارشاد و هدایت خلق بدو واگذار شده و مدار متصرفات او از عرش تا فرش است.

مولوی:

قطب آن باشد که گرد خود تند

گردش افلاک گرد او بود[1]

ای عاشق موفق، وی صادق مصدق

می‌بایست چو گردون بر قطب خود تنیدن[2]

قلب: میان، وارونه، عضو درون، دل، ضمیر و وجدان آدمی. قلب ظرف وحی و الهام و اشراق است که آن را طور دوم دل گویند.

جوهر نورانی مجرّدی که حد فاصل میان روح و نفس است، حقیقت انسان است که انسانیت با او تحقق می‌یابد.

قلب کلی

قوس ابد

---

۱. مثنوی.

۲. دیوان شمس، ج ۲، ب ۲۱۴۱۷.

قوس ازل

قوس علم قدیم

قوس قدر

قوس قضا

قوس مشرق: قوسی که در هوا ظاهر می‌شود. یا عنصر چهارم که رمی حیات دایمه ارواح و اجسام از آن است. فیض نور آن از اطباق عرش یا قلب یا عقل است.

قوس ملایکه

قوّت مخیمه: قوت عبارت است از ابداء آثار و افعال.

حلاج: عالمی است محیط به فلک شمس و قمر. قوهٔ فاعله است که از قوای فعل حق در عالم باشد.

قوّت فاعله

□□□

کافر: از کفر، صاحب مقام تفرقه. به کسی گویند که از مقام جمع به فرق آمده باشد. هر کس که از حق غافل است.

کبریت احمر

کرسی: ← عرش.

کرسی نور: ← عرش.

کشف: پرده برداشتن، برهنه کردن. ظهور آنچه پنهان و نهان باشد.

کشف عیانی: از تفکر و رفتن و سیر و سلوک که سالکان عارف موحد گویند: سیر، کشفی عیانی می‌خواهد نه استدلالی که ترتیب مقدمات معلومه باشد.

کشف غیب

کعبه: خانهٔ خدا که حاجیان به زیارت آنجا می‌روند. کعبه مقام وصل است. روی پروردگار. کعبهٔ ازل: کنایه از مقام لاهوتی است. کعبهٔ دل به دل مؤمن گویند.

حلاج: خانهٔ حق، یا صدر، یا قلب، یا معدن روح، یا منظر عقل است.

کفر: از کَفَرَ به معنای روی چیز را پوشانید، پوشیدن لباس بر روی زره، پوشانیدن شب چیزی را. کفر در ادب صوفی: ظلمت عالم تفرقه را گویند. پوشیدن وحدت در کثرت است. کفر حقیقی عبارت از فناست.

کلمه: تجلی علم خداوند به اعتبار ظهور آن است. همهٔ موجودات عالم مظاهر حق هستند، لذا به هر یک کلمه الهی گویند.

کلمه علیا: توحید است و آن تعریف حق از بنده است برای افراد قوم از حدوث که گواه بر گفته اوست: «الستُ بربکم».

کلمه متصله: اسم اعظم است.

کلمهٔ واحده

کوه: کنایه از تن آدمی است که حجاب حقیقت باشد. با این حال، مظهر حق و مقام عبودیت است.

□□□

لاهوت: از لَهَت، اصل آن «لاه»، «وَلّه» و «نالَه» است. منظور خداوند، عالم غیب، جهان معنوی در برابر ناسوت که طبیعت و جهان مادی است. حیات ساری در ممکنات است.

لحظ: به گوشهٔ چشم نگریستن، توجه دل به امور غیبی است که برای او آشکار می‌شود. دیدِ چشم دل است.

لطف: نرمی و نازکی در کار. آنچه بنده را به طاعت حق نزدیک کند و از معاصی دور کند. تربیت عاشق از سوی معشوق به سمت رفق و مدارا و مواسات تا اینکه توان آن جمال در نهایت کمال برای او حاصل گردد.

لطیف

لوح انوار: سین یاسین و موسی لوح انوار حقیقت است و از مو به حق نزدیکتر است.

لوح محفوظ: لوح در لغت به معنای صفحه، صحیفه، از لاح یلوح به معنای ظاهر شدن. لاح البرق، برق نمایان شد. نام آلتی از آلات ساعات، تختهٔ کشتی، تختهٔ کتف، استخوان پهن یا چوب که در گذشته روی آن می‌نوشتند. محل قدر و تعیین اندازه و حدود وجودی اشیاء است. مرتبهٔ الوهیت و حضرت علم و امکان و به اعتبار احاطه‌اش بر نفوس و ارواح که مؤثر در جمیع مراتبند، یعنی نفس کلّی.

□□□

مالک متدّبر: عقل کلی، یا روح کلی، یا قلب کل یا ملک الهام است.

محبّت: از «حب» به معنی دوستی است. میل و جذب به هر چیزی است که لذت‌بخش و ملایم با ادراک یا سبب بقاء و کمال باشد.
در نزد صوفیه محبت، غلیان دل در اشتیاق لقاء محبوب است که موجب محو محب می‌شود. شبلی گوید: محبت همه وجود را محو گرداند و رنگ خود بخشد به شرط آنکه حالی مستقر گردد. ابتدای محبت موافقت است، دوم میل، سوم مؤانست، چهارم مودت، پنجم هوی، ششم خلت، هفتم محبت، هشتم شغف، نهم تیم (غم‌خواری)، دهم وله، در آخر عشق.[۱]
حافظ:
نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت در این زمان انداخت
محبت خالص: محبّت؛ دوستی، مهرورزی. غلیان دل در شوق رسیدن به محبوب است که موجب محو محب می‌شود. مرتبه‌ای بالاتر از عشق. علی رودباری: محبت آن بود که خویش را جمله به محبوب خویش بخشی و تو را هیچ باز نماند.[۲]
جنید: محبت امانت خداست.[۳]
حلاج: محبت صفتی سرمدی و عنایتی ازلی است که اگر این نبود نه درایت کتاب ممکن و نه هدایت ایمان دست می‌داد.
محو: پاک کردن نوشته و نقش آن، پاک کردن حروف و نقوش از لوح. زدودن، طمس، زایل و معدوم کردن. ازاله وجود عبد و اثبات اشاره و تحقق آن بعد از محو یا کم و نابرد و زایل و معدوم شدن اوصاف و عادات بشری است. محو صفات عادات و اثبات اوصاف قلوب و بازگشت به اصل خویش است.
در نزد صوفیه نفی صفحات بشری است و نیز اثبات اوصاف قلوب را محو گویند. محو آن است که خداوند انسان را از رؤیت نفس خود مبرا کند به نحوی که اثری از اعمال و آرزوهای نفسانی باقی نماند.

---

۱. *مجمع السلوک*، ص ۲۷۴.
۲. *تذکرة الاولیاء*، عطار، ص ۷۹۳.
۳. همان، ص ۴۴۳.

عطار:

راه عشق او که اکسیر بلاست — محو در محو و فنا اندر فناست

مولوی:

دوزخ جای کافران، جنت جای مؤمنان

عشق برای عاشقان، محو سزای نفس ما[۱]

ای که محو راه گشته، از محو هم سفر کن

چشمی ز دل برآور، در عین دل نظر کن[۲]

من زنور پیر واله، پیر در معشوق محو

او چو آیینه یکی رو، من دو سر، چون شانه‌یی[۳]

مدبّرات: جمع مُدبَّره از دَبَّر، ماضی مشدّد. کار را اندیشید و سنجید، آن را تنظیم کرد و سامان داد، حدیث را نقل کرد، به از میان برداشتن شخص یا چیزی حیله ساخت.

مذهب: از ریشهٔ «ذهب» به معنی رفتن. اصولاً تمام واژه‌هایی چون مذهب، شریعت، دین، صراط، مسلک و... به معنی راه‌اند.

مذهب در نزد صوفیه طریق سیر و سلوک را گویند.

حافظ:

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می

زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است.

مولوی:

ملت عشق از همه دین‌ها جداست

عاشقان را مذهب و ملت خداست[۴]

مراد: مراد در لغت به معنای اراده شده، خواسته، آرزو، حاجت و منظور و مقصود است. امام، مقتدی و مرشد و در نزد صوفیه کسی است که قوت ولایت در او به مرتبهٔ تکمیل ناقصان رسیده باشد، مراحل سیر و سلوک را طی کرده و طریق ارشاد و تربیت به

---

۱. دیوان شمس، ج ۱، ب ۶۴۶.
۲. همان، ج ۲، ب ۲۱۲۳۱.
۳. همان، ج ۱، ب ۵۹۶۴۷.
۴. مثنوی.

نظر عیان بدیده، و به امداد جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج روحی گذشته و به عالم کشف و یقین رسیده و به مشاهده و معاینه پیوسته و به مرتبهٔ شیخی و مقتدائی رسیده باشد. پیری که سالک خود را بدو می‌سپرد تا او را رهبری کند.

مولوی:

روش زاهد و عابد، همگی ترک مرادست
صنما، ترک چه گویم چو تویی جمله مرادم [1]

گر تو مرید و طالبی هست مراد مطلب او
ور تو ادیم طائفی، هست سهیل در یمن [2]

مرقاة عارف: مرقاة؛ نردبان، پلکان. مرقاة عارف؛ نردبان عارف برای عروج به سوی خداوند است.

مرقاة عزرائیل: پلکان یا نردبان عزرائیل.

مرید: به معنی اراده کننده، خواهنده، و همیشه محب خیر و صلاح از صفات ثبوتی خدای تعالی. پیر و پیری شود و از آداب طریقت بیاموزد. کسی که پیر و مراد و مرشد باشد، در نزد صوفیه کسی است که از ارادهٔ خود مجرد شده و از ماسوی‌الله بریده باشد. مرید صادق کسی است که مستمر و مداوم رو به سوی خدا دارد. دل به مرشد و مراد سپارد و از سر ارادت و در همهٔ احوال از شیخ مدد خواهد. اطاعت مرشد و پیر بر مرید فرض و واجب است.

مولوی:

مرید چیست بتازی مرید خواهنده
مرید از آن مرادست و صید از آن شکار [3]

روزبهان بقلی: مرید آن است که در مقامات شروع کرده باشد به رؤیت احوال، و وصول حق از حق خواهد. [4]

حافظ:

---

۱. دیوان شمس، ج ۴، ب ۱۸۶۱۴.
۲. همان، ب ۱۹۳۲۵.
۳. دیوان شمس، ج ۳، ب ۱۱۹۹۴.
۴. شرح شطحیات، ص ۵۶۴.

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت

سنائی:

سخت خامی باشد و تر دامنی در راه عشق

گر مریدی با مراد خود شود زور آزمای

مزارع قلب

مستهلک: کسی که در ذات احدیّت فانی شده. به گونه‌ای که نشانی از او باقی نمانده است.

مستی: حیرتی است که در اثر مشاهدهٔ جمال دوست بر سالک صاحب شهود دست دهد. حیرت و وَلَهی است که هنگام مشاهده به سالک دست دهد. ← شُکر.

مسخ: تبدیل صورت به صورتی دیگر است. برگرداندن، دگرگون ساختن. تبدیل انسانی به صورت حیوانی است. دگرگون کردن قلب‌هاست برای راندگان درگاه و کسانی که نظر به سوی خوشی‌ها دارند.

مشارق: تجلّیات ذات پیش از فنا تامّ در عین احدیّت جمع است.

حلاج: مشارق تجلی که ابراج ملکوت غیب در دل است.

مشاهده: حق را با بصیرت و دل آگاهی و بدون هیچ گونه شبهه‌ای دیدن، گویی که با چشم او را می‌بیند؛ رویت حق در اشیاء که به حَسَب ظهور او در هر چیزی ممکن باشد. دیدن اشیا با دلایل توحید است.

حلاج: مشاهده سالک را مشغول کند و حجاب وی را دریابند و باید دانست که نشان فهم، خشوع و خضوع است.

مشیئت ازلی: تجلی ذات و عنایت سابق بر ایجاد معدوم یا اهدام موجود است. اراده، خواست، ارادهٔ خداوند.

معراج: از عَرَجَ به معنای از یک سو به سوی دیگر رفتن، نردبان، بالا رفتن از مرتبه‌ای به مرتبهٔ دیگر تصعید وجودی انسان از زمین به سوی خداوند است. تا قاب قوسین رفتن است. سیر معنوی عارف به سوی حق و عبور از عین‌الیقین و به حق‌الیقین رسیدن است.

معرفت: شناختن و شناسایی، علم و دانش. و آن ادراک پس از جهل را گویند. در نزد

صوفیه اصل معرفت شناخت خداوند است و آن شش وجه دارد: معرفت وحدانیت، معرفت تعظیم، معرفت صفت، معرفت قدرت، معرفت ازل و معرفت اسرار.

جامی:

فرح آن کس که وار خود شناخت　　　کار خود را به وار خود پرداخت

سنائی:

به خودش کس شناخت نتوانست　　　ذات او هم بدو توان دانست

معرف اصلی: معرفتی است که در آن هیچ شکی و شبهه‌ای دو پیش سالک حق جو نگذارد و آن ام‌المعارف و حقیقت حق باشد.

حلاج: معرفت؛ دیدن اشیاء و هلاک همه در معناست.

حلاج: معرفت اصلی الهام و اشاوت حق است که اصل صفات است.

معشوق: دلبر، دوست داشته، دلدار، جانان، محبوب، غایت دل، دوست. نزد عرفا مراد از معشوق خداوند است.

مقام: اقامت و آرام شدن در جایی، ایستادن، منزلت و مرتبه است. اقامت آدمی در عبادت در آغاز سلوک به درجه‌ای که به آن توسل جسته است و شرط سالک آن است تا از مقامی به مقامی دیگر سیر کند تا از نود و نه مرتبهٔ تلوین بگذرد و به صدمین مرتبه که مرتبه تمکین است برسد. مقام یا مقامات در برابر حال یا احوال است.

مقامات

مقام ادب

مقام اربعین

مقام جمع

مقام رهب: مقام ترس پنهان به دلیل آگاهی قبلی است.

مقام روح: ← روح.

مقام طرب: ← طرب.

مقام طلب: ← مقام.

مقام عجب: ← مقام.

مقام عزیز: ← مقام.

مقام عطب: ← مقام.

مقام نصب: ← مقام.

ملامت: از لوم به معنای سرزنش. ملامتی شخصی را گویند که کم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شرّ و بدی را نپوشد.

ملک الهام: ← الهام

ملک شاخص

ملک قضا و قدر

ملک قلب

ملک لطیف عقل: عقل یا روح، یا آن ملک که خزانهٔ باران در دست اوست که نامش میکائیل است.

ملک کبیر: ← ملک.

ملکوت

میثاق: یعنی پیمان. عهد الهی، عهد ازل. پیمانی که در ازل بین خدا و انسان بسته شده است. اشاره به آیه: «و اَخَذَ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا: بلی شهدنا»[1]

حافظ:

از دم صــبح ازل تــا آخــر شــام ابــد
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

گــفتی ز ســرّ عــهد ازل نکــته‌ای بگــوی
آنکــه بگــویمت کــه دو پــیمانه درکشــم

میثاق ارواح: ← میثاق.

میثاق عقاید: ← میثاق.

□□□

ناسوت: ← لاهوت

نشر نشور: آن صورت‌ها که دُر دهان اسرافیل است، صورت جود حق.

---

۱. سوره ۷، آیه ۱۷۲.

نفس: ذات، جان، جسد، خود، حقیقت آدمی، خویشتن، عین یک چیز، درون ذات، وجدان جمعی و خودآگاهی اجتماعی.

نفس اماره: نفسی که بیش از حد به بدی امر کند.

نفس جاهله: ← نفس.

نفس خاصه: ← نفس.

نفس راضیه: نفسی که به هر چه خدا دهد، خوشنود گردد.

نفس شاکره: ← نفس.

نفس عارف: ←نفس.

نفس عارله: ←نفس.

نفس عاقله: ←نفس.

نفس مرحومه: ←نفس.

نفس مطمئنه: تارک هوای نفسانی و لذّات فانی دنیوی است.

نفس واحده: اشاره به حدیث نبوی: مؤمنان همچون یک تن‌اند.

نقطه: نهایت خط را گویند. وحدت حقیقی و مدار تمام کثرتها و تعینات است. خال یا دهان معشوق است. و نیز مقصود از نقطه: ام‌الکتاب، ظل نور، آدم کبیر، مداد، قلم، نون، عقل، روح، عشق، عنصراعظم، سرّ هویت مطلقه و تجلی ذاتی است.

نقطه‌الازلیه: ← نقطه.

نور: صوفیان وجود را نور و ظلمت را عدم گویند، و آن عبارت از وجود حق، به اعتبار ظهور او در نفس خودش و اظهارش برای غیر در علم و عین است. عراقی به استناد به آیه «اللّه نور السماوات و الارض»[1] می‌گوید:

هست او نور آسمان و زمین   پرتو نور اوست روح امین

روزبهان بقلی: نور اشراق جمال حق در دلهای مقربان است.[2]

مغربی:

---

۱. سوره ۲۴، آیه ۳۵.

۲. شرح شطحیات، ص ۱۸۲.

من فرضم و تو سنتی من نورم و تو ظلمتی
خود ظلمتی را کی رسد با نور کردن همسری

مولوی:

به عاشق ده تو هر جا شمع مرده‌ست
که او را صد هزار انوار باشد

نور ازلی: نور ضد ظلمت. به معنای روشنایی. نامی از نامهای الهی است. وجود حق به اعتبار ظهور او در ذات خود و اظهار خویش برای غیر در علم و عین.

نور سمع و بصر: ← نور.

نور فرید: حلاج؛ نور مصطفی یا روح، یا روح او، یا نور سدرةالمنتهی، یا نور کرسی یا نور عرش، یا نور غیب قرآن است.

□□□

واجد: یابنده، یاقی، صاحب وجد. در نزد صوفیه کسی است که به کلی از خودی خود خالی شده و چیزی نماند تا طالب کمالی برای او باشد و چون خدا را یافته باشد از کل ماسوی چشم پوشد. و نیز گویند واجد کسی است که به وجد و حال دست یافته است.

حلاج: واجد؛ شاهد به نفس عدد و اثبات از ایجاد واجد و پیش از ظهور اسم ابد در عالم است.

وجد: ادراک قلب است نور ازلیت و صفای مشاهده و لذت خطاب را گویند. حالتی همراه با شور و شعف هنگام مشاهده و تجلّی.

وجد چیزی است که از سوی خداوند بر دل و باطن سالک رسد. خواجه عبدالله گوید: وجد پس از عالم وصال و فراق است. وجد علم بیداری مشتاقان است. حدیقهٔ دل دوستان است. وجد سبب جان باختن است و بهانهٔ خان و مان برانداختن است.[1]

ذوالنون مصری گوید: وجد سرّی است در دل، و سماع واردی است خدایی که دل‌ها را بدان برانگیزد و بر طلب او حریص کند.[2]

---

۱. *رسائل*، ص ۱۲۲.
۲. *تذکرة الاولیاء*.

وجود: وضع یا کیفیت قرار داشتن چیزی در جایی، مجموع چیزهای موجود؛ هستی. در نزد صوفیه یافتن حق پس از محو اوصاف بشری است.

مولوی:

همه خوف از وجود آید برو کم لرز و کم می‌زن
همه ترس از شکست آید شکسته شو ببین مأمن[1]

در غیب هست عودی کاین عشق اوست دودی
یک هست نیست رنگی کز اوست هر وجودی[2]

وعد: نوید دادن به کسی در خیر و شر، نوید دهی، وعدهٔ خوش، مژده، درست پیمانی.

وعید: وعدهٔ بد، تهدید. وعید در کفار و منافقان است و وعد در مؤمنان نیکوکار.

وقت: میان گذشته و آینده، در زمان مراقبه، حال. و حقیقتش آنچه پیدا شود در دل از لطایف غیب. جُنید گفت: «الوقت عزیزٌ إذافات لم یُدرک» (← ساعت)

حلاج: وقت مرد صدف دریای سینهٔ مرد است. فردا این صدفها در صید قیامت بر زمین زنند.

□□□

یاقوت: از گونه‌های سرخ رنگ کروندوم که در جواهرسازی به عنوان سنگ قیمتی کاربرد دارد. کنایه از حکمت، معرفت الهی وکلام اهل دل که چون یاقوت در دل سالکین می‌درخشد و قیمتی است وگرانبها. در نزد صوفیه، نفس کل است که کلیت آن به ظلمت تعلق به جسم ممزوج است.

حلاج: نور شمس یا تجلی موسی، یا خیام نور غیب، یا جوهری که به دست ملک روز است.

یاقوت احمر: نفس کلیّه به دلیل اختلاط نوریّت آن با ظلمتی که به جسم تعلق دارد. کنایه از مقام معرفت و حجاب ذات است.

حلاج: قرصهٔ شمس یا مشتری، یا قلب، شفهٔ آدم، یا زبان موسی، یا آتش ابراهیم، یا خاتم سلیمان، یا سکینهٔ تابوت، یا حجر اسود است.

---

۱. *دیوان شمس*، ج ۴، ب ۱۹۴۷۲.
۲. همان، ج ۶، ب ۳۱۳۲۲.

یقین: یعنی سکون و استقرار و اطمینان است چنانچه گویند:
یَقَن الماء فی الحوض، چون در حوض ساکن شود و استقرار یابد. یقین در نزد صرفیه عبارت است از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت به شهادت وجد و ذوق نه به دلالت عقل و نقل.
ذوالنون مصری گوید: هر چه دیدگان بیند به دانش منسوب است. و هر چه دلها داند به یقین منسوب است.

شیخ محمود شبستری:
چو عارف با یقین خویش پیوست   رسیده گشت مغز و پوست بشکست [1]
عراقی:
عارفان چونکه ز انوار یقین سرمه کشند   دوست را هر نفس اندر همه اشیا بینند
مولوی:
گر باغ یقین خواهی، پس رخت منه بر ظن
ظن ار چه بود عالی، باشد چو یقین یا نی؟ [2]
یمین: سمت راست و مظهر سطوح و تابش انوار ازل در دل سالک
حلاج: کعبه است، یا یمین عرش، یا یمین حق که صفت قدرت و علم خاص است.
یمین حق
یمین عرش
یمین کعبه

۱. گلشن راز.
۲. دیوان شمس، ج ۵، ب ۲۷۶۴۴.

کتابنامه

احادیث مثنوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۰.

احیاء علوم‌الدّین، ابوحامد محمد بن محمد غزالی، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش خدیوجم، تهران، علمی و فرهنگی.

احیاء علوم‌الدین، محمد بن غزالی، مصر ۱۳۱۲.

اخبار حلاج، لویی ماسینیون و پ ـ کراوس، ترجمه حمید طبیبیان، تهران، اطلاعات، چاپ چهارم ۱۳۷۳.

الاسفار الاربعه، محمد بن ابراهیم صدرالدّین شیرازی، تهران، ۱۲۸۲.

الانساب، ابوسعید عبدالکریم بن ابی بکر تمیمی، لیدن، ۱۹۱۲.

البدء و التاریخ، ابوالفضل محمد بن طاهر مقدسی، پاریس، ۱۸۹۹.

التعرف لمذهب اهل التصوف، ابوبکر محمد بن اسحاق کلاباذی، مصر، ۱۹۳۳.

الرسالة‌القدسیة، روبهان بقلی، پاریس ۱۳۵۶.

الفرق بین الفرق، عبدالقادر بن طاهر بغدادی، مصر ۱۹۱۰.

الکشکول، محمد بن الحسین بن عبدالصمد الحارثی بهاء الدین العاملی، مصر ۱۳۰۵.
الکواکب الدّریه فی تراجم السادة الصوفیه، عبدالرؤوف بن تاج العارفین بن علی مناوی، مصر، ۱۹۳۸.
اللمع فی التصوف، ابی نصر سراج طوسی، مصر، ۱۹۶۰.
المعجم الصوفی، سعاد حکیم، بیروت، ۱۹۸۱.
اورادالاحباب و فصوص الآداب، ابوالمفاخر یحیی باخرزی، به کوشش ایرج افشار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
اوصاف‌الاشراف، محمد بن الحسن نصیرالدین طوسی، بی‌جا، ۱۸۰۹.
بدایة حال الحلاج و نهایته، ابن باکویه، ابوعبدالله محمد بن عُبید الله بن باکوی شیرازی، به نقل از *چهار متن*، لویی ماسینیون، پاریس ۱۹۵۷.
بعض اشارات الحسین بن منصور الحلّاج و کلامه و شعره، طاهر جزایری، قاهره، ۱۹۱۲.
بعض اشعار الحلاج، فاتح افندی، مکتبة فاتح افندی، ۱۲۶۰.
بهجةالاسرار، نورالدّین ابوالحسن علی بن یوسف بن جریر اللخمی الشّطّنوفی، مصر، ۱۳۳۰.
تاریخ‌الاسلام، ابوعبدالله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، مصر، بی‌تا.
تاریخ بغداد، ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر خطیب بغدادی، دمشق، ۱۹۴۵.
تبصرة العوام، ابن داعی، تهران، ۱۳۱۳.
تذکرةالاولیاء، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، نشر نیکلسون، بی‌تا.
تذکرةالاولیاء، فریدالدین عطار نیشابوری (عطّار)، تصحیح محمد استعلامی، تهران، زوّار، چاپ دوم، ۱۳۵۵.
ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۴.
ترجمهٔ *قرآن*، عبدالمحمد آیتی، به خط حبیب‌الله نضائلی، تهران، سروش، چاپ دوم، ۱۳۶۸.
تصوف اسلامی و رابطهٔ انسان با خدا، رینوالد. ا.نیکلسون، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، توس، ۱۳۵۷.

تعریفات جرجانی، ابراهیم الابیاری، بیروت، ۱۹۸۱.
تکلمه تاریخ طبری، محمد بن عبدالملک همدانی، بیروت، ۱۹۶۱.
تمهیدات، ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن همدانی ملقب به عین‌القضاة، تصحیح عفیف عُسیران، تهران، منوچهری، ۱۳۴۱.
تهذیب‌الاسرار، ابوسعید عبدالملک بن عثمان خرکوشی، برلین، بی‌تا.
جامع‌الاصول فی‌الاولیاء، احمد ضیاء الدین بن مصطفی حنفی کموشخانی، مصر ۱۳۱۹.
جامع‌الصلوات، یوسف بن اسماعیل نبهانی، بیروت، ۱۳۷۱.
جواهرالاسرار و زواهرالانوار، کمال‌الدین حسین بن حسن خوارزمی، لکنهو، ۱۳۱۲ ق به اهتمام محمد جواد شریعت، اصفهان، ۱۳۶۰.
حقایق‌التفسیر، ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین بن موسی سلمی، بی‌جا، بی‌تا.
حلیة‌الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ابونعیم اصفهانی، احمد بن احمد، مصر، ۱۳۵۱.
حیاة‌الحیوان، کمال‌الدین محمد بن عیسی الشافعی، مصر، ۱۳۱۱.
دیوان حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ، تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، تهران، خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۶۲.
رسالته الی ابی العلاء المعری، ابن القارح، بی‌جا، ۱۹۱۰.
ریاض العارفین، رضا قلی هدایت، تهران، ۱۳۱۵.
زبدة‌الحقائق، عین القضاة همدانی، پاریس، بی‌تا.
سخن اَناالحق و عرفان حلاج، لویی ماسینیون، ترجمه سید ضیاءالدین دهشیری، تهران، جامی، چاپ اول، ۱۳۷۴.
سیرة شیخ ابن خفیف، ابوالحسن علی بن محمد دیلمی، استانبول، ۱۹۵۵.
شرح التعرب، یحیی بن حبش سهروردی، بی‌جا، بی‌تا.
شرح التعرف لمذهب التصوف، ابوابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، تصحیح محمد روشن، تهران، اساطیر، چاپ اول، ۱۳۶۳.
شرح المواقف، عفیف الدین سلیمان بن علی تلمسانی، نسخهٔ خطی هند.
شرح خطبة البیان، محمد بن محمود دهدافانی، بی‌جا، بی‌تا.

شرح شطحیات، روزبهان بقلی، تصحیح هانری کربن، چاپ انجمن ایران و فرانسه، تهران، طهوری، چاپ سوم، ۱۳۷۴.

شرح فصوص الحکم، داود بن محمود قیصری، مصر، بی‌تا.

شرح مثنوی، عبدالله افندی صاری، استانبول، ۱۲۸۸.

شکوی‌الغریب، عین‌القضاة همدانی، نسخه خطی برلین، بی‌تا.

صلة التاریخ طبری، عریب بن سعد القرطبی، لیدن، ۱۸۹۷.

طبقات الحنابله، ابن رجب، مصر، ۱۹۵۲.

طبقات الصوفیه، ابواسماعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی، تصحیح محمد سرور مولایی، تهران، توس، ۱۳۶۲.

طبقات‌الصوفیه، ابواسماعیل عبدالله بن محمد الانصاری هروی، افغانستان، ۱۹۶۱.

طبقات الصوفیه، ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین بن موسی سلمی، به تصحیح نورالدّین شریبه، مصر، ۱۹۵۳.

طبقات کبری، عبدالوهاب شعرانی، چاپ اول، مصر، ۱۹۵۴.

طواسین، حسین بن منصور حلاج، تحقیق و توضیح لویی ماسینیون، پاریس، ۱۹۱۳.

عبدالله انصاری، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۷.

عجایب‌المخلوقات، زکریا بن محمد بن محمود قزوینی، بی‌جا، بی‌تا.

عوارف‌المعارف، شهاب‌الدین سهروردی ابوحفص عمر بن محمد، ترجمه ابومنصور بن عبدالمؤمن اصفهانی به کوشش قاسم انصاری، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.

عیون التواریخ، ابن شاکر الکتبی، مکتبة کوتا، ۱۵۶۷.

فاتح‌الابیات فی شرح مثنوی، اسماعیل بن احمد انقروی، مصر، ۱۲۵۴.

فتوحات مکیه، ابن عربی، محیی‌الدین محمد بن علی الطایی اندلسی، مصر، ۱۳۲۹.

فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، جعفر سجادی، تهران، طهوری، چاپ سوم، ۱۳۷۵.

قوس زندگی حلاج، لویی ماسینیون، ترجمه دکتر روان فرهادی، تهران، منوچهری، چاپ پنجم، ۱۳۷۳.

کشف الاسرار و عدة الابرار، ابوالفضل رشیدالدین میبدی، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، به اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، تهران، طهوری، ۱۳۵۸.
کلام الحلاج فی الصنعة، علی بن ایدم جلدکی، بغداد، بی‌تا.
لطائف‌الاشارات، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری، مصر، ۱۹۷۱.
لطائف الحقائق، فضل الله وزیر رشید الدین همدانی، پاریس، بی‌تا.
لطائف المنن، عبدالوهاب بن احمد بن علی شعرانی، مصر، ۱۳۲۱.
مالک الابصار، ابن فضل‌الله العمری، آیاصوفیا و دارالکتب، ۱۹۲۹.
مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، به تصحیح رینولدا. نیکلسون، تهران، امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۶۲.
مجموعه الرسائل و المسائل، ابن تیمیه، ابوالعباس تقی الدین احمد بن عبدالحلیم الحرّانی، مصر، ۱۳۴۱.
مجموعةُ نصوص غیر منشوره تتعلق بتاریخ التصوف، لویی ماسینیون، پاریس، ۱۹۲۹.
محاسن‌الاسلام و الشرائع، صلاح بن مبارک البخاری، بی‌جا، بی‌تا.
مختصر اخبارالخلفاء، ابن الساعی، مصر، ۱۳۱۰.
مذهب حلاج، روژه آرنالذر، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، جامی، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
مرآةالجنان، ابومحمد عبدالله بن اسعد یافعی، حیدآباد، ۱۳۳۷.
مرآةالزمان، سبط بن جوزی، حیدرآباد، ۱۹۵۰.
مرصادالعباد، نجم‌الدین رازی، تهران، ۱۳۷۷.
مسالک الابصار، ابن فضل الله العمری، آیا صوفیا و دارالکتب، ۱۹۲۹.
مشرب‌الارواح، روزبهان بقلی، تصحیح نظیف محرم، استانبول، ۱۹۷۳.
مصارع‌العشاق، ابومحمد جعفر بن احمد السّراج، بیروت، ۱۹۷۵.
مصایب حلاج، لویی ماسینیون، ترجمه سید ضیاالدین دهشیری، تهران، بنیاد علوم اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۲.

مصباح‌الهدایه و مفتاح الکفایه، عزالدین محمود کاشانی، تصحیح جلال همایی، تهران، ۱۳۲۵.

ملفوظات، علاءالدین سمنانی، نسخهٔ بودلیان، بی‌تا.

مناظرالالهیة، عبدالکریم جیلی، بی‌جا، بی‌تا.

مناقب‌العارفین، احمد افلاکی، استانبول، ۱۹۵۹.

مونس‌العشاق، یحیی‌بن حبش سهروردی، دهلی، ۱۹۳۴.

منتهی المدارک، ابوعبدالله بن احمد بن احمد بن سعید الدین فرغانی، مصر، ۱۲۹۳.

نسخةالوجود، ابن عقیله، مصر، ۱۳۰۹.

نفحات‌الانس، نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی، به کوشش مهدی توحیدی پور، تهران، ۱۳۳۷.

نفحات‌الانس، عبدالرحمن بن احمد جامی، کلکته، ۱۸۵۸.

نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص، عبدالرحمن بن احمد جامی، پاریس، ۱۰۹۱.

وفیات‌الاعیان، ابن خلّکان، ابوالعباس احمد بن محمد بن ابراهیم، مصر، ۱۹۴۸.

هتک‌الاسرار، عبدالغنی نابلسی، دارالکتب مصر، بی‌تا.

نمایه

شابک: ۹۶۴-۹۱۴۰۹-۰-۵
ISBN: 964-91409-0-5